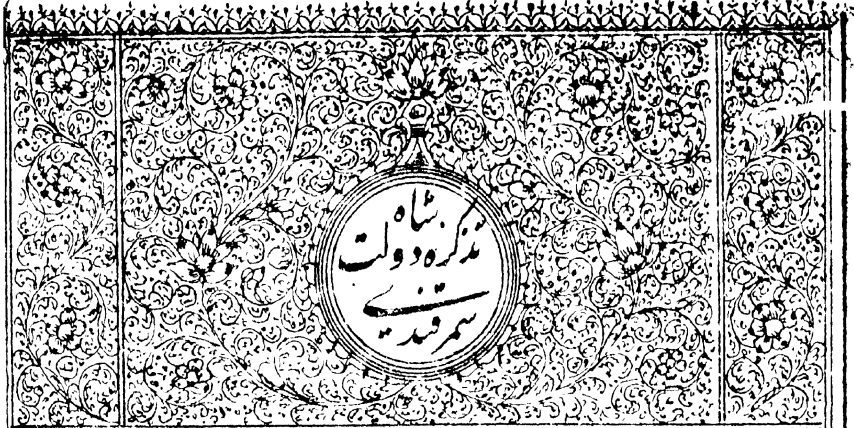


مذکره دولتشاه
بن محبتی شاه اسماعیل
فندی سیدی امام
محمد الکتاب



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت و فضای کبریا بی آن طیران نتواند نمود و بحسب کی که بیج قاف
 قاف عقول انسانی بزرگه عزت و عظمت ان ببال نتواند کشود حضرت با رفعت واجب الوجود دیر استرا و است
 جل ثناؤه و تنظم کبریا و ه که از خواص آبا و فیکمانه علوی و آثار اقامت چهارگانه سفلی سوا لب سه کا بجز
 وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات بحسب استداد و قابلیت به نحی و تربیتی الیاتی و
 ممتد گردانید شرفی کل شیئی لایه تمیز علی الله واحد و از بر و فطرت نوع انسان را از جمله این
 موجودات و قامت کمونات بتجدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف با است
 و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی البعیرین خلقنا
 نقضیا ابرار مارک یمون و فرقهم ایوان ایشان بحدیقه زمین و زمان و نبات و حیوان را در لایه
 شجر این جنب خلیه در آورده قوت ما طقه را که منفتح کنه خفایق و کجور رموز قابل است در حجب
 آن جماعت و توجع ساخت و قدرت اوست که پروردگار

قدرت اوست که پروردگار	طوطی ناطقه را در شکرستان حاصل
تواند شمع بلایه شکرستان نلال	الاجرم جمع انسان عظیم الشان شکر
نعمت بیستع آن موهبت بدایع در شا بر او بیان و معانی کنه جلالش می بیند و منقطع کلام الاخصی شکر	علت نفسیه شکر و تقدیس ذات پیمانش میگوید و علی الدوام بحمل آفتاب کرمش شکر می جویند
شکر که ام فضل بجا آوردی	حیران میماند هر که درین آفتاب کرمش شکر کرد
ما عرفناک حق معرفتک	و آلاف کینه در ضوان و اصناف محبت و غفران از دل جان روشن

روبان ایمان شکر روضه منور و مرقد مطهر محرم رازسته ما اوحی و مستشیرین دنی فقلی شیرین کلام
 و ما نطق عن النبی بار کرامت الا وحی یوحی دره التاج سروربان عالمک صطفا ابوالقاسم محمد مصطفی

بِأَن آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ بِالْحِكْمَةِ وَجَعَلْنَاهُمْ أَقْوَامًا يَتَذَكَّرُونَ
 بِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
 اِنَّ ابْنَهُ وَمَا كُنَّا نَعْلَمُ اَنْ كَلَّمَكَ الْغَيْبُ بِاٰيَاتِنَا اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتِلْكَ اٰيَاتُنَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

دو زبان می گشاید و می بخشد که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم میداد بخت
 بیتی که ناخوانده است آن در دست

کتاب خانه هفت ملت است
 صلوات الله علیه وآله الشايعين لهم باحسان الى يوم الدين وكرهنا يد بادشاه

<p>در انیس دعای که فرست است فرزند پایه سردری ز تاب نقش بر بریان شده سپهر از کمر بستگان درش رود سپهر کردنده انجا بود ز یکسوی خلعت و یکسوی ان نه بنید بصر روی او حسرت خواب که زیند که بسندند پیشش کم الا ای حجاب انداز فرود بخت باند آسمان پایه بخت است زمین و زمانه بکام تواند بن سلطنت را سرد و اضمری کسی را که کین آتش از تاب چو خاشاکش از جای خود برنی ز کان شرف بر یکی گوهری کوه نوزخ زنده شایسته نیست صبح سعادت هر صباح تواند کلاه از سر و سبزه زین باد دور</p>	<p>پس از حمد داد از دست نبی است پدر بر پدر حسره و پادشاه ز آب نقش ابر بر بریان شده در آشنده قلب خارا برزم کجی لشکر عزم او سپهر کرد در آن سمایه اسود خلق خدای چو از خانه شیشه تابنده خور گرا ز کوه پر سسی که در کج و بر که سلطان حسین آفتاب شکوه سرفرودان پایه بخت است جهابیت ناهید بر ساغر است شب ملکوت راه . اخری وجود تو چون جان حکمت بود اگر جمله بر گوهر خار کنی همه حسره وان و بلای زمان درین عالم از هر چه باغی است زانده آینه و ازاد باش کسی را که با نیت در سینه غره</p>	<p>اسلام خلد الله ظلال سلطنته دعای شهنشاه بهیم و گاه فروزنده ماه نیک جنتی فشانده کج دریا برزم نظرم کس با هست از لشکرش بر آفاق گشود و ظل جمعی چو بنیدست شیشه او در میان نه بنید نظیرش نظر جسته در آب بلفظ صد آبا بکت آید ز کوه سزاوار شاهی و دیار تخت نمکین است خوشبید بر افترت همه پادشاهان غلام تواند ز بی در تن ملکوت جاودان ندادش جز از چشمه تیغ آب بگرد تو شترادکان جسمان چو زندان ایشان جنت پری بدیدار شترادکان شاد باش چو د ملکوت جناح تو باد</p>
--	---	--

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفصیل اصحاب این صناعت
 برای منیر و خاطر ظمیر از باب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحان و تعالی
 از فلک عالم غیب و از کجاست سخن لاریب مجموعه سپهر وجود انسان بصدور ظهور پیدا کرده و در تیار
 حقایق بجان انسان و در گشائی و شیرین زبانی چون انطق نفوس نامانطق آدمی طوطی جان
 از جمله مرغان اولی و جنسه به نبات حسن نم پرورده بیت
 اعلی علیتین مراتب انسانی علم و حکمت که لفظاً قنای الانسان فی
 توفی خویشتر را با بازی ندارد

حسن فقیه و اعلیٰ الدما فیلین اومی جعل و حماقتت ثم روونا: اسفل السافلین پس برنخواهی کلام کریم بفرشد
که از حسیغی خنثارت مابوح مذکبات جسمه و اوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان سیدیت
توز آرد و خلیفه پخته **ب** قوت خویش را بقل اور **نطق و فصاحت انسانی را کلید**
ابواب معانی نماده اند بلکه کنوزد قایق را بدان فصاحت کشاده اند آدمی بقوت لطق و ممتیز از حیوان
متمناست و گرنه در وجود بر جمع خایق بازست زبان بهایم و دو اب بزمندان صمودت و حجاب مجبوست

و گرنه همه اشیا نزدشان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید **جلس حیوانی ندارد اعتبار**
ای اخی در کوی قصایان ندارد **فرطی حیوان گشت از خورد و گشتی** می شود انسان قوی از راه گوش

درین باشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال مجوم مانند و ناسف نشاید که مثل این طوطی از کستان
مال معذرم کرد عالم ارواح که شفاف و صافیت فیض آن ارباب فصاحت را وانی در کانی است
در پس آینه طوطی صفت داشتند **انچه استماد ازل گفت بگویم** صاحب دلی از آنجا که مقام حال

اوست لاشکست شاد بقال و مقال اوست پس برین تقدیر شیما جان بچار طریفیت نه بر عیث در بادیه جاگند
از حکمت و معرفت و در بکار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خفا مغیبان این
بادیه کلنی سپیده اند و از غواصی این بحر لایست نهای بدر دانه رسیده اند **زاتش فکرت چو پریشان شوند**

مالک از جمله خویشان شوند **بیان تخیلش شعر از فرق** فصحا و بلغا عارفان و فاضلان
معانی غریبه را معارف دقیقه مثل عروسی تصور کرده اند و شوق نظر را بر عرایس ایگار افکار زیوری انست
هر چند حسن و لطافت مجرب بی زور تمام است اما کار عودنی مجرب تمام است **عشق مشاطه است ز نکت آهتر**

که حقیقت گنبد بر نکت مجازا **تا یام او رد دل محسود** **بطراز بدیشان زلف ایاز**
مشاطگان عرایس افکار و نادان نقایس اسرار شاعران نامدارند که خواص طبع کریم و سیماح ذهن
مستقیم ایشان در لوح از لجه لامکانی هزاران در معانی بساطل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
فشانند و تحقیق شایبها از معانی مقصد **دام آن جمع و تو من** بمتذکران این فرقه است قال السنائی فی الجمعی

شاعران را از شمار راویان **مهرکیت** **جای علیی آسمان طوطی شاخا** **علما امار و او یان اخبار لغات**
کرده اند که از زمان بهبوط آدم باکن بدین نوده خاک بیروفتی نوعی از علوم بین الناس حس جلالتی و قدری
می یافته اند و حکماء آن اقوام و علماء ایام بدان محل می گویشیده اند و منهاج نبوت را بدان ستر راج
می پوشیدند از چنانکه عماد نوح علیه السلام علم الشکری و بروز کار موسی علیه السلام علم بحر و سمیا

و بروز کار عیسی علیه السلام طبابت و مظهره این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را
سخنر میباشند پس قدرت بی علت آسمی بر نخواستی و ما رسلنا من رسول الا بایمان قوته اقتضای آن
کرد که استبیاء الوالعزم با صلوات الله علیهم جمعین جبهه الباطل آن ادیان و کوشمال سروران آن زمان

مبعوث کرد چنانچه بجزوه لوح راعیله اسلام دعایین بود ربنا لا تدربنی برؤا علی الارض من الکن فرین یا ربنا
 و معجزه بر ایهم صلوات الله علیه و دخول او در آتش قلنا یا ربنا لا تدربنی برؤا سلما و معجزه موسی علیه السلام صلوات
 مبارک که جمیع آلات و ادوات سحر را فرود برد قال انقبا یا موسی قال انقبا فاذا بی حیة معجزه عیسی صلوات
 بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی و انبری الاکمه و المبرص و انجی الموتی و بوقت ظهور خاتم النبیین
 صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت نبوتی شرف یافته بود که فصاحتی عربی بدین علم دعوی نبوت میکرد
 و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پشواهی شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء و معجزه انوار و حق آن
 که از نزول کرده و ادیم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظر و ف بلاغتست معجزه
 حضرت رسول گشت قل لکن اجتمعت علی ان یا تو یهدئیل هذا القرآن لایاتون به بینه
 قرآن شفا بخش سبحانی است مبطل مخرجات شیطان گشت چون علم قدم شترانی بذروه عیون
 رسید فصاحت عرب سدر در کلیم حمل و ادبار کشیدند که م شیب تا پیش چشمه اقیاب و پاره
 قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد کشف عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرمایند

عروض این اطباء است که پایه	کار عالم زین سده پس استند	عرش شریع و شعرا هم خوانند
نصاحت و بلاغت رفیع است	کر بدی که بسدی در ای سخن	آن نسیب و دانه ی بجای سخن

حضرت بارفت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را شعراء اسلام با عزیز و مكرم داستستی و بر زبان مبارک
 آن حضرت که نشسته الشعراء حکایت با اتفاق جمهور علما در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام ایشان
 شعراء گفته اند و مباح که زانسانند و تربیت یافته اند و قبل از بعثت از حضرت رسالت شاعران
 حکم نبوت شده اند و هر کس در علم شعرا بهر می بوده امیر نسبت میدهد و قومی میدهد و امر القیس که یکی از کستادان
 شعراست پادشاه بوده است بنامه و او را اما التها لقب بوده و صاحب کتاب شرف انبی می آورد
 که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت است و همواره مدح حضرت رسول کردی
 و جواب اشعار شعرا گفتی و ناریه قبلیته خواهر ملک که شیرین نام بود ملک شام بعد پیش رسول صلی الله
 علیه و آله فرستاد و ماریه را حضرت رسول بختی دست خود قبول کرد و او را بر ایهم فرزند رسول از ماریه است و
 شیرین را حضرت رسالت بصله شعر حسان روز غزوه خندق است حضرت گفته بود کجاست امیر حضرت امیر
 ابوسین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و انما معصومین صلوات الله و سلامه
 علیه اجمعین و تا بعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار کجاست شعر است خال نموده اند قیال
 باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده و باشد در مرتبه و پایه علم علمی و معنی نباشد حکایت
 کنند که سلطان محمود غزنوی بر کس را که بدست خود زوی کس را و دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن
 و گفتند همچون محمود کسی با یکله او را بزندان جانی که مخلوقی تل بنده و بنده زاده را حرمت بدین

نو عست پس علمی که شکسته و قرآن عزیز باشد هیچ علامه را نتواند شکست و بر روزگار قدیم شعرا را بقلیم و کلم
 بلافاصلت بوده و ملوک و اعیان و وزراء صلح شعرا را بر ذمه فرض عین بلکه عین فرض میباشند اند و در آثار
 که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بنور شد و دم خود مزین میفرمود انصار
 و اعیان در آن روز جمله کی متبج و مسرور بودند و کثیران شاعر بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله اشعار
 تنقیت بر نمینوال می خوانند **طلع البدر علینا من مینا الوبح** و حسب الشکر علینا ما دنا الله من
 و چون رسول رب العالمین در خانه ابوالیوس انصاری رضی الله عنیه نزول فرمود اول شخص این بود که گفت
 که بقدیم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت می گفتند لایست که ایشان را از انعام تمام خود محظوظ کردیم
 و از راه آوردن شریف خود ایشان را حصه و از جیب با ترحیب خود هر یکی را قرضه بگفتند حکایت کنند که عشی
 یکی از بزرگان شاعر عرب بود و او از پیام است روزی مجلس اجنب بن قیس در آمد و که احف بن قیس
 و حنظله بن شیب که از ابناء اعمام بودند نشسته اند و با هم در باب شیبیت و گرم و توانگری و حل و حل
 در مناظره و مناظره و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی قنصت
 است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی چنگل کرد و این شعر بر خواند شعر

که سینک من و درده افرا	و در ارت من دانه انزه	و ثوبك الفس من ثوبه
و اسلم من امه ابند	ولکن ما التقد را واکله	و افعاله بالعلی اشبه

خطه در هم زود از مجلس بیرون رفت و احف خرم شد و اعشی را در کن گرفت و بوسه بر روی او داد
 و ارشاد آن حال اعشی گفت ای امیر که به پذیری نصیحتی که می گفت بلو گفت زنه را در مجلس میفازت خود سخن
 نمونی و مناظره کنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت **اگر مشک خالص بوداری کوی**
 که گریست خود فاش کرد و بوی احف گفت سه هزار کوه سفیدت بنشینم همه شعر و هزار شترت
 بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شترت بخشیدم که بدین نصیحت از کنه شایگان بنشیند
 بهتر است دیگر و زنه هزار کوه سفید و دو هزار شترت بنشینم اعشی خود و اعشی و اتباع و ذریه او با دلاری
 در دیار عرب مشهور شد و انوری درین باب میگوید بیت **چرا بنهر مجر و منافست**

ز شاعری چه براید غرور و اعشی را اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی نصیب از بنی اسد رسیدیم

و بجانه و لا و طلح بن حیر اسدی که امر از بنی اسد بود نزول کردم ضیافتی که رسم باشد که در ناطوران
 ابرار را بدل خوش آمد گفتیم لایست که این قوم گفتن این است بیت **در مدح اینجاخت نشاءم** مردم
 اذ طیب الجهد العلیا مجدهم **فا مسهم ناصرهم عن یوم حیرا** و یومهم حاسد عن ضاهم عدیم
 صغیر و کبیره فانشاء علا **من تلق فضل لاقیت هیئته** ابناء طایرا بالندامی
 و ان عزیزه هزار کوه سفید باشد نضر غلام جوان من براه کرد و بعد از آن در مجلس بیرون الرشید

و کوفضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم می گروم هر چون گفت چرا این چنین قومی فاضل از خدمت درگاه گردید
 استبانه من حاصل باشد ندی احوال بخند و ایشان مثال داد و آن قوم تربیت داد و انقطاع و مراسم و مرتبه
 امارت یافتند و هرگاه هر مدیدندی گفت ندی ما بنزدکی را از تو بگو سفت را غری چند خبر دیدیم صاحب
 تر زبان الباغه آورده است که صاحب سید مکرّم بن العلامی روزگار سلطان سعود غزنوی از گریان که مان
 بود و وزیر یاست هلال بوده و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلای آوازه سماعت و کرم
 ان وزیر مکرّم از دنیا بود غنیمت کرمان بود و بدج و وزیر قضیه و دانشگر در کم مطلقش این است

فرع العیش مدّرع غرض العلاء الی ابن العلاء و الاملا صاحب گفت این قصیده چند
 بیت است شاعر گفت چهل بیت است و وزیر خادمی را گفت ما بده زرت سیم شاعر کرد و عذرخواست
 که هر بیت قصیده ترا بده ز رصلا میباید داد در خانه من چهل بده ز رزینیت و اگر چنانچه ذکر انعام سلطان
 و اکابر که در حق شاعر و در سیاه و زیاده برین ایراد شود موجب اطمانست و این فرقه همیشه نزد سلطان
 کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم است او دردی را امیر نصر بن احمد سامانی
 صد نظم کتاب کلید و دمنه شش تا دهنزار درم نقره انعام شد و او امیر عنصری امجد سلطان
 محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر مغزی را سلطان جلال الدین ملک شاه متصب خاص بخشید
 اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متر و ک شده اند سبب آنکه نایبان و بی استحقاقان
 مدعی این شغل شدند چنانکه گوش کنی ز فرزند شاعر نیست و هر جا نظر کنی لطیفی و ناظر نیست اما شعر از شعر و ردیف
 از ردیف نمی دهند مصراع هر چیز که بسیار شود خا شود و کمان غلط برده اند که وقت و دا
 شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این جمله ابکار امر راست و در درون حجره محمدت
 ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان برنجی نمیبند حکیم فاضل واحد الدین افوری

از روی خصم و برنج در بیان طایفه نیک	شعر در نفس خویش تر بد نیست	ماله من زنت شکر کاست
اما این داوری و کلامندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنسیم و این جاقه را نیز هر که دانند و تو استند معذور ایم	اگر چه شاعران در بزم شاعر	ز یک جا مانند در طرز سخن مست
ولی با باده با بعضی حسد یفان	فریب چشم سانی تیر سوخت	زبان معنی ایشان که نظم است
و بان از گفته صورت فرو بست	همه خواص دریای کالند	که در بحر حقیقت افکند شکست
میدین یکسان که در اشعار این قوم	درای شاعری چیزی دیگر است	حسب حال مولف سبب تخریر

این تالیف متوجه این سواد نورانی و مصتور این صورت پر معانی اقل عباد الله العنی دولت شاهان
 علماء الدوله بختیاشاه غازی سمرقندی ختم الله له بختی برای تجمان آرای ارباب دین دولت
 و اصحاب فضل و عظمت معروض می کرد اند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و کتتاب

ساخته اند چنانچه یاد معرفت بلاد و مصلحت عماد و آنچه باستی است هفتاد در آن کار جهد نموده اند
و یاد کاری گذاشته اند بیت **آنچه مجهول مانده در عالم** | **اگر تاریخ و قصه شعر است**
بیکه علم را با وجود کمال و فضل درین افسانه مخفی نگه نموده و سرسخت فرودیا ورده اند و دیگر اوقات
مساعدهت نموده بلکه ایضا عت ان گذاشته اند القصد تاریخ مکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده
از فضل ان ضبط ننموده و اگر شطری بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حتی که بر وجه صلاح نواهد بود این
شکسته چون از خازن کنجینه یعنی این رموز را صفا نمودم دانستم که این صید بقید صیادان این صناعت
جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه شکست بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه
که از خرمن گرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دو اوین است ما دان باضی و اشعار متقدمین و مستان
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرا را بزرگ که ذکر در او این
اشعار ایشان در اقا لیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا بذات و تقرب شمه
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرا را نامدار بر روزگار انظار یافته بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر
و لطایف اعظم و تحقیق خدمت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره با یاد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود تا بل نمودم که در حمایت شهبان گرم کدام صاحب نی توانم بود
این مخدومه خدمت که دامن بهارت آن آلوده جنب و خیانت نیت کدام حصوم خواهد داشت و این مانی
قابل کوشش اهل بیوش است عمل دانا تم ساخت ع قدر ز زر که شتابه قدر جوهر جوی با از رموز علم
دولت یقینم شد که این خدمت صدر رفیع که امیر اثنائت نیت که امر و فضل بدولت و نظم و بنای بیل از
تایب و ابالال او منهدمست ذکر صاحب دولتی که این خدمت و وقف احسان دوست
اغنی امیر الکبیر الاعظم نصب ریایت العداوت و النصفه و اللدم مهر الامره و احکام الی ولایته الایام ناظم و اول
الملوک و انخواعین اعدل من خیل الماء و الطین نظام الممالک بلجا رضه هامن رطات الممالک فی المنافع و الممالک
ناصح کلمات الاول و الاواخر موسس بنیان المکارم مجرد ام الکابره و الاعاظم عین العین مر فی الغضا مقوی
الفقره و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الجسام نافذ فنون العالم بعبار طبع السلیم عارف المعارف بیزان
ذمیر المستقیم بیت سجد ممالک رقاب کلک و شمیره نظام المله و الدین علی شمیره ترین التدریس الی الوجود
و افاض علی المسلمین محدثه وجوده بزرگی که مدوح اکابر افاق است و نظری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عصمه گرم و مروت و بهمت کیمیایا صحت او عین شفقت و رفاهت ارباب فضل راسته منبعث مفری
معین و اصحاب علقه فاقه را دار الشفا که مرثی متین عمالت کل اگر چه ظاهرا شعرا است اما بحقیقت
بارت نیز پیشه و کاراوست ایزد سبحانه و تعالی درین بر دو طرفین ثابت قدم در اسخ
دم دارا که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل سبب خلاص

و محض رشاهه مباحی همیشه و برای ملک را سمور ساخت و سانی گزمش محمودان هم را سمور کرد که در اسب

در زمانش چون در ایرانی نمی آید اثر | چند ازین سوسان و سواد میکند که | پاکبازی بگوید و ایگار نعمت نمود

و عیبی صفت از آرایش طبیعت مجرد بود حیرات چه سان یادگار اوست و الباقیات الصالحات مؤمنان زکات

ان آثارنا پیدل علینا | انظر و ابعثنا لالی انار | رعیت پناه دولت شاد باد

بعیت مسلمانان آباد باد | خدایت همه خیر شایسته باد | جو از مردی و دانش و دین و داد

بفضلت خراسان فرخنده بوم | شرف بر در خاک یونان روم | ترا فضل رحمت و بخشش طریق

همین کن که توفیق بادت رفیق | مراد جهان نام نیکت و بس | بجز نام سبک ماند ز کس

ترا خیر و احسان و نیکی نام | بمانا داتا جاودان و التمام | رجاء و ائق بلکه یقین صافیت

که مکنه حقیر این فقیر که تحقیق بردن شبیه بدکان جوهر است و عرض نور سواد و جنب مشتری در نظر قبول خداوندی

مردود نکردد به بیت | پای مخی نزد سلیمان بدون | عیب است ولیکن منزهت ز صوری

بیان این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر مستقر است

چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از جهت تغییر لغات که بر مرور و هور و انعام حال کمال

و امری بامری مبدل می گردد و اسمی اکثر از جماعت در ستر خفاست از آنکه اسمی ایشان در تواریخ و سبیل

مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختصار نمودیم که جمله فاضل و ورین علم ما هر بوده اند

و نیز در سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر موقت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه

ذکر بیتی فاضل کتبنا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعراء عرب

باشد با بعضی نواید خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شرف ایشان آراست است

مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفتاد این کتب بنهند

مگر عذرم بزرگان در پذیرند | بزرگان خورده بر خوردان بکبریا | و عین الرضا عن کل عیب کليلة

و لکن عین السخا تبدي المساویا | که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست | درخت بلندیست در باغ کویت

قبا که حریر است و کر بر نیان | بنا چار خوش بود در میان | مقدمه در ذکر شعراء عرب و

درین محل ذکر شده است | بسید - ۱۳ | فرزوق - ۱۴ | و عیال خراعی - ۱۴

ابن الرواس - ۱۴ | مستغنی - ۱۴ | ابو العلاء مغربی - ۱۵ | حریری - ۱۵

ابو الفتح بستی - ۱۶ | معین الدین طنطرائی - ۱۶ | کتب بن ظهیر - ۱۶ | طبقات بهفکانه

طبقة اول و درین طبقه | طبقة اول و درین طبقه | طبقة اول و درین طبقه

استاد رودکی - ۱۸ | استاد و عضایری ازوی | استاد اسدی طوسی - ۲۰ | منوچهر شست لکه - ۲۲

پندار رازی - ۲۴ | استاد عنصری - ۲۴ | عبیدی بخاری - ۲۵ | مسعود سعد سلمان - ۲۵

فردوسی طوسی - ۲۷	فرخی - ۲۹	سغری - ۳۰	نظامی عروضی سمرقندی ۲۱
حکیم ناصر خسرو ۳۲	عمیق بخاری - ۳۳	قطران اجلی - ۳۴	فصیح جرجانی
فرخاری ۳۶	ابوالعلاء بخاری - ۳۷	ملک عماد رودباری ۳۸	استاد ابوالفرج
طبقه ثانی نیز ذکر بیت شکر است			
حکیم ارزقی ۳۷	عبد الواسع جلیلی ۳۸	ابوالمفخر رازی	فضیل الدین خاقانی
افو حدالدین انوری	رشید و طوطا	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	غلی شیردانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی فیثا بوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظیم الدین فاریابی
جمیر الدین بلیقانی	چوهری زرگر	ابیر الدین	سیف الدین اسغری
طبقه ثالثه درین طبقه ذکر عرفا			
شیخ نظامی بخاری	سید ذوالفقار	شاه نوریشا بوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین بسطامی	سعید هروی
قاضی شمس طبری	امامی هروی	فرید احوال	ابیر الدین اوامانی
رکن الدین غباری	مجد الدین فارسی	پوربحار جامی	عبد القادر نامینی
طبقه رابع			
شیخ ابوالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوصدی
شیخ عراقی	خواجه بهرام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
ابیر سید حسینی	ابن نضوح	خرنباختی	جلال
جعفر امانی	حکیم نزاری	سراج الدین قری	رکن صامین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجه کرمانی	ابیر کرمانی
طبقه خامس			
خواجه عماد قنیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشانی
ناصر بخاری	ابیر عین الدین	طرائی فردوسی	ابن مبین سمرقندی
عبید زاکانی	سید جلال عضدیزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کاشانی	شیخ کبیر تبریزی	مولانا لطف العقیلی بوری
شیخ کمال مجتهدی	طبقه ششم		
امیر سید نعمت الله استانی	مولانا حسین جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه نعمت بخاری

ابو اسحق شیرازی	مولانا بزدق سمرقندی	خواجه رستم خورمانی	مولانا بدر شمسروانی
مولانا بزرگ الدین علی زری	مولانا علی استرآبادی	مولانا کاشانی شیرازی	مولانا علی شتاب
شیخ آذری اسفرانی	مولانا شیخ نیشابوری	مولانا شیخ نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودانی ایوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری

طبقه سابع

مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف آهسر	خواجه اوحدی سبزواری	امیر ممد الدین ترلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قزلباغی	مولانا طوسی	سید شرف الدین شمس بنواری
مولانا طوسی ترشیزی	قبر شمشابوری	طاهر شمشابوری	مولانا ولی قلندر

خامنه

امیرزاده بادکار بکیت	امیر شیخ احمد سیلی	خواجه افضل الدین محمد	مجموعه دهرسه
در ذکر اکابر و افاضل که بحال روزگار بزیو فضل و کمال ایشان آراسته است مدائند ظلال فضا بلیتم و ای دو و تحم و درین محل ذکر ایشان از فضلا و امرائمت میشود و الله اعلم مقدمیم	عبد الرحمن جامی	خواجه عبدالتمه واری	
امیر کبیر لکهن نظام الدین کبیر	امیر شیخ احمد سیلی	خواجه افضل الدین محمد	اورنگه شعراء عربی
مولانا خواجه اصغری	مقدمه		

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم منابع عربند بخصیص علم بدایع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که پیش از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دوا وین و ذکر ایشان مذکور گشته و میان فضلا مذکور کرده بسیارند و این تذکره بحال ایراد خنثا و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و بیجا از آن در گذشتن افضل این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایده تصور نبود باز کرده فصل از جمله شعراء عرب که مشاعر البیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی انجمن است بجز بر پیوست علماء آثار اتفاق کرده اند که اول سبکه در عالم شعر گفتیم صغری بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الاربابان نظر پاک بعالم خاک نزول فرمود خلقت این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود و در عالم بندامت میگردید و در بنا ظلمت کو بان جویان عفو کریم میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدم و اولاد کرام تسلی شد در آنحال باپس مظلوم را قاپل میثوم بکشت و ادم را با زغریت و ذمات تازه شد در آن حال باپس بندامت دینا و در پیشه فرزند شعر گفت و شیخ ابوعلی میگوید که در کتاب آداب العرب و الفرس ابن مقصد را باینم سوال بیان میفرماید که قال امیر المؤمنین الحسن بن علی علیه السلام کان ابی علیه یقاتل و السلام بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین ان اسلمک عن اول من قال الشعر فقال ادم علیه السلام

قال وما كان شعرة قال لما نزل من السماء في الارض فزارتوها وسعتها وهواها وقلد قابلها بابل فقال

تغيرت البلاد ومن عليها وقل بشاشه وجه الملتح وجا وزنا عد ولبس يغني تنوح عن البلاد ذوبسا كنيها وقلبك من اذى الدنيا مريح فلولا رحمة الجبار اضحي	فوجه الارض مغير قبيح فوالسنى على ها بابل ابني لعين لا يموت فلتسريح وفي الفردوس ضاؤلك القبيح فلم تنفك من كسبك وسكوي يكفينك من جن الخلد يبع	تغير في كل ذي لوى وطعم قنيل قاد تضمينه الضربح فاجابه بابل عليه اللعنة وكنت بها وزوجا في قرار الى ان فانك الخير الربح وغير زرو زكارا سلام علما
---	--	--

شعر گفته اند اما حال ايجيه مشهورست سخما شعرا اسلام است مقدمه در ذكر شعرا عرب درين محل ذكر شده است
و برخواي تلك عشرة كالمه لبسيد فرزدق وعبيل ابن الرومي متين ابو العلاء مغربي حريري ابو الفتح
معين الدين عتب بن ظهير قال رسول الله زينو عجا ليكم بذكر علي بن ابي طالب هر چند نسبت شعر بخبر شاه و آيا
پناه دادن محض في ابيت اما چون انحضرت بدن فن التفات نموده و ديوان مبارك انحضرت متعارفست
متمثل برقصايد و توحيد و مناجات و معارف و تحاليف حتى لغز و معما و مطايبات جتهتمين و تبرك از اشعار
انحضرت كه جواهر است ما خود از معدن و ولايت دو قطعه و لغزي درين مختصر ايراد ميشود زبانه از اين حداد
فست وجه بيان توان كرد در تفصيل حضرتي كه نشا صانع جميع حقايق و علوم است و ابيت لغزي كه هم مبارك
الاخذ و عدم سوي مرتين

حضرت رسالت ما از انجا اخراج مي شود و بر نسق معماست و ثبت بدت شطرنج فخذها و قلبت جميع من الحافين و فوضت امرى الى خالقي رضينا قسمك الجمار فبتنا وان العلم باق لا يزال	وضع اصل الطباع سخن دين فهذا الشعر من بهواه قلبي رضيت بما قسم الله لى كذلك يحسن فيما يقضى فان المال يقضى عن قريب	و ادراجها خلال لذر حاشين في المقطعات لقد احسن الله فيما مضى لنا علمه و الاعداء ما ل و كرام شعرا بسيد انود
--	---	---

البابلية از اكا بر شعرا و فضحا عرب بوده و همگنان بر تقديم او درين مقرر و معتقدند و پيشتر از مبعوث
حضرت رسالت هم شعرا را رسم جهان بود كه جيت دعوى از در بيت التداكرام اشعار او بخيتدي
لبسيد اين قصيده را كه مطلعش است
الاكل شى ما خلا الله طل
او كل نعيم لا يحال ز ايل

بر در خانه كعبه بيا بخت و تدني او بخت بود كه كسى از فضلا را مجال جواب آن قصيده نبود چون ايات سورة
اقراء نزل كرد حضرت رسالت هم فرمود ما ايات اقرأ را در مقابل قصيده بسيد او بختند بسيد خبر دار
شده ايات را قراءت نموده مقرر و معترف شد كه اين سخن را مخلوق نتواند گفت بلكه سخن مخلوق است
سخن خالق است و في الحال از جا بلتت ستر نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه

اصحاب رسوا مایه نظم گشت و حضرت اورا تحسین فرمود و کاخی اورا بر جوب شعر کافرا رضعت داده امر را
 همچو میکند که پیشوای شرا مشرک است و محمد ادریس می فرماید شعر اول الشعر العلیا بنی
 لکن الیوم اشعر من لیل ذکر فرزدق البجیدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فضلا
 عربست و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شعرش تمام دارد و او مداح خدیجه ان طیبین و طاهرین
 است نقلت که سالی عبد الملک مروان کج آمد و امام همام حجه الله علی الخلاق علی بن اکسین ز العیابین
 علیه السلام نیز در آن سال حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که
 این چه کس است که مردم اورا بدین پنج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیهه در نقبت امام خواند
 مبارکش قصیده اش را که در این هذا الذی تعرف بطول طاقته و البیت يعرفه الخاق الحار
 هذا ابن فاطمه ان کنت جاهله بجاء انبیاء الله فداختم فلیس قولک من هذا بضائه
 العرب تعرف عن انکس و العجم مؤمنان بر فرزدق حسدین کردند عبد الملک بر او تعظیم شد و اورا
 محبوب ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش
 با طلاق او اشارت کرد و فرزدق و عیسی بن علی انحراعی ده فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و
 متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار برون الرشید از دیار عرب بفرجا آمد و برون اورا محترم
 داشت و همراه امام ابن والاش علی بن موسی الرضا علیه التحسین و الشاه بنجر اسان آمد و حضرت امام
 با شیخ محمد اسلم طوسی در کجا و ده انیس بودند و اسحق بن واسطه انحطلی عمار شرمی کشیدند در آن سفر و عمل امام را
 بنواد و امثال و اشعار مستغنی می کرد اسید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی
 ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا خواند بدین بیت رسید فقبر بیخدا ل نفس ذکیت
 تضمنها الرحمه العرفان امام فرمود یکیت ویکر من کبوم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده تورا
 شود این بیت را امام علیه السلام فرمود دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود اما
 فرمود که آن قبر نیست و دیر نباشد که قبر من قصه شیعه اجداد عظام من بشود و دعبل بگریست و امام نیز
 بگریست و دعبل صاحب دیوانست شمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجه حماد سلمه نوبنی
 قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعراء و فضلا البریه
 او را از دیب ترک نیز میگوید مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست و در محصل
 بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ رئیس ابو علی سینا اعلی البته درجه معتقد
 او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترك اذا ما اکلنا بقدره و کسبه
 و قننا عراة فوقع خصم شمش انما امیر المؤمنین منا نسا بتلك القارایا و الفیث للنفس
 ذکر استما و الشعر استغنی لومر قد کفیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

مذکور

عجیب و توفیق است

ابن

تجلی

ابو فتح

ربیع

سب

<p>دولودا خوا من البعید نظر</p>	<p>ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البتسی مغربی از کار بر و فضیلتی و زکارت</p>	
<p>و در زمان محمود سبکتگین بود و اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جمله شعرها</p>	<p>فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله</p>	
<p>از بیادت المرفی دنیا نقصان</p>	<p>و در وجه غیر محض الخیر خسران</p>	
<p>و این قصیده قریب ششاد بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملکات الشعر ابد الدین حاج میرزا محمد</p>	<p>بفاری کرده و آن جمله یکجا یکجا خود خواهد آمد</p>	
<p>و انفقوا بدینکم و الذی فی شرف</p>	<p>نصیحتکم یا مملوین الابرار فی کل دعوا</p>	
<p>ولا انهنها لئنا فی ذکر کحمود</p>	<p>لا یرینحی با ختلا البیض السوا</p>	
<p>و اکابر عرب دیوان او را مقصدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است ملکات عامه در زنی و در تاریخ جلالت او</p>	<p>و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی است</p>	
<p>شیخ عالیقدر مجرب الدین ابو الفتح انابود</p>	<p>مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام</p>	
<p>در سؤال حلت کرد تا دار السلام</p>	<p>ذکر ملکات کلیم حسین الدین طغترانی از کار بر عملی بوده و در روزگار</p>	
<p>شمس الکفا نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لاشک فنی شعر از ادبی نراتب است او را اشعار</p>	<p>عربی بسیار است مثل بر صنایع و بدایع از ابجاده قصیده بترجیع میگوید در مدح خواج نظام الملک ذوق فایزین و بسیار</p>	
<p>صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر کاتب بن ظهیر رحمة الله بن ابی سلمی ربیع بن ریح المزی از صحابه حضرت سید</p>	<p>المسلسلین و شیخ امیر المؤمنین عابد و عابدت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویدا</p>	
<p>نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فالیش کرد در زبان بچو بعضی از خدام عتبه رسالت</p>	<p>و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه خون او را همه در ساخته بود چون کعبه را معنی</p>	
<p>خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز ابطال رحمت بیدریغ او که بگم ما ارسلنا الابرار لعلهم یحسبون</p>	<p>وجود عالم را تسلط پناه نتوان آورد قصیده قمر که بر او نعمت کامل حضرت خیریت شاعر محلی است ترتیب نمود و بزم</p>	
<p>عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را با استخوان بلایک با سبان رسانید بعد از سلام ابتدا با نشاند</p>	<p>قصیده نمود و در آن بیات تمهید حضرت و استغفار و تدریج بود چون حضرت رسالت آسمان فرمود در قم غفوق</p>	
<p>بر بگردید همفوات او کشیده و بر دیبانی که بزمین آن استخاح امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد طهر بر و نگر</p>	<p>و با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل نخر کرد و انبید و آن بر دیبانی که حضرت سالت با و از زانی و ا</p>	
<p>معتوبه آنرا و اولاد کعب بچهار هزار دم ابیاع نمود و همان برد است که خلفای نبی امیه و نبی عباس در ایام سعید</p>	<p>میوشیده اند و چون ختصار مطلوب است با بجز بیت از تفصیل قضایا</p>	
<p>لا الهینک انی عنک مشغول</p>	<p>فقلت خلوا بیئک لانا لکم</p>	
<p>اقلت ان رسول الله اوعدک</p>	<p>والعفو عند رسول الله لعل</p>	
<p>اذنب ان کثرت فی الافاویل</p>	<p>ان الرسول اسف یسضاه</p>	
<p>فکل ما قدر الرحمن مفعول</p>	<p>لا ناخذ باقوال لوشقا و لمر</p>	
<p>مهتد من سبوف الله مساول</p>	<p>مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام</p>	

طبعت اول

حوادث اباد عالم مقابست مقلب که بجز حادثه نبوعی بکرد و قونی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی چیداید بیت
شاهد و بر فریبنده عروسیست نیست معلوم که کاکوش کوشش اربابو طرفانات و حادثات انقلاب
و قتل عام همه باعث است که بتدیل احوال شود و طلاء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعر آرا نیافته اند و ارفا و افتاده که اول سیکه شعر گفت بزبان فارسی بگرام کور بوده و سبب
آن بوده که او را مجبوره بود که ویرا دلارام جنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و سوزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شایع است
ای ز سر تا پا جو چشم خویش عین مردمی | می تواند بود و چندین حسن در یک استادی
و بگرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دستکامی و عشرت بهم کردی روزی بگرام
ببخشود دلارام در پیشه بشیری در آویخت و لکن شیر را دو کوش گرفته بهم بست و از غایت تقاضی بزبان بگرام گفت
که منم آن بیدمان در خنم آن خرم لیله | و هر سخنی که از بگرام واقع شدی دلارام مناسبان جوانی گفتی بگرام گفت
جواب این سخن داری دلارام گفتند | امام بگرام ترا ویدرت بوسه | بادشاه را طرز آن کلام عذوق بود
و بگرام این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند تا آنکه بیت زیادگی گفتدی ابو طاهر قانونی گفته که بعد
عضدالدوله و ملی هنوز قصه شیرین که بنوا جی خالقین است بالکل دیران نشده بود در کتابان قصه نوشته یا نمانند
که بدست مور فارسی قدیم است مهیت | هرگز بیکدیمان انوشه بدی | جمان را بیدار تو شسته بدی
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملکت اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میگویند و اندو راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشد
و یا از جهت فقرات شعر مجبول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این با عرب بوده اند شعر
و اشعار و امثال بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای امشیر تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین عبری می نوشته اند و بغارسی از درگاه سلاطین
امثلد نوشته عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کندری سید که او وزیر الب رسلان جفریکت بلجونی
بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله را از دو اوین سلاطین بغارسی نوشته اند
نیز حکایت کنند که امیر عبداللہ بن طاهر که روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در دنیا بوزشته بود شخصی
کتابی آورد و بوجه پیش او نهاد و پرسید که این چه کتاب است گفت این وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکما
بنام شما و انوشیروان جمع کرده اند امیر عبداللہ فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
ازین نوع کتاب در کافیت و این کتاب تالیف منافست پیش ما مرد دست و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلعه هر جا از ضانیف و مقال عجم کتابی باشد بجز را بسوزند ازین جهت تا روزگار اسامان
اشعار عجم را ندیده اند اگر ایما نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیس صفار

که در دیار محمد اول کسی بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت که چاکت و او را بغایت دوست میداشت
 روز عید آن که آن باکودکان دیگر جوی انداخت امیر سمرکوی رسید و بمشای فرزند ساعتی با آنها فرزند
 جوی بنداخت و هفت جوی بکواتقاد و یکی بیرون جبت امیر زاده نامید شد پس از لحظه آن جوی نیز بر سیل رج
 القمقرای جانب کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت **ع**
غلطان غلطان همی رود مالک یعقوب را این کلام بدق خوش آمدند ما ووزار حاضر کرد گفتند این
 شعرست و ابودلف و زینب الکعب با تفاق تحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از مزج یافتند
 مصرعی دیگر تقطیع موافق این بدین مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیت نام کردند
 و چند کاسی و پی می گهند تا آنکه لفظ دو بیت می گزیند که گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
 شاید گفت و چند کاه و ابالی فضایل رباعی مشغول بودند و خوش خوش با بیاض سخوری مشغول بودند

کل بود بسره نیز آراسته شد اما روز کار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و کتسار و ودی
 درین علم سر آمد بود قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشودیم پس و جب بود که ابتدا از استادان
 ذکر مقدم الشعرا ابو الحسن و دکی ره است اما ابو الحسن رودکی در روز کار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
 بن احمد بوده و جی تخلص رودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطراشیکو
 نواختن بعضی گویند که رودکی بوضعیت از اعمال بخار و رودکی از آنجا است فی الجمله طبعی کریم و ذمینی مستقیم داشته
 و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیده و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او جملات گوناگون
 بود پانچ استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ زبده میگوید که امیر نصر بن
 احمد را چون ملک حسنه اسان مسلم شد و بدار الملکت هراه رسید بدو شمال و هوای اعتدال آن شهر
 جنت مثال امیر را طایم طبع افتاد نو بهار سر حسن و قنوز کسار با عنیس و خزان پر نعمت باق و حوالی شهر شاد به
 میگرد و امیر را دار الملکت بخارا که شگانه اصلی آن خاندانست از خاطر مجوشد امرای دولت و ارکان حضرت
 سلطنت را چون دطن و مسکن و ضیاع و عقهار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در هراه طول شدند
 و به هیچ حمله امیر قصد بخارا نمیگردارستخانه بهتسار رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر غریمیت
 بخارا حاضرین کند و مال عظیم است ما در لقبیل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
 ملک جنت مثال بر زبان گذشت است ما در رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعضی رساسید

رباعی
 رباعی

یاد جوی مولیان آید همی	یاد دیار مهربان آید همی	ربکیت اموی و در شکستهای آن
زیر پایم پریشان آید همی	آب همچون با همه پناوری	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زنی	شاه سویت میمان آید همی	شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده است طویل و ایراد مجموع آنرا تا که تحمل نیاورد گویند که امیر ارخان این قصیده بخاطر طایم هست
 که موزون در پانها کرده سوار شد و غزیمت بخار کرد عقل را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظم صحیح ساده
 و از صنایع و بدایع و سناست عاری چه اگر درین روزگار سخن درسی این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا
 عرض کند انکار بکنان شود اما پیشاید که چون استمداد را در ادوات موسیقی و قوف تمام بود نه بی و تصنیفی
 ساخته باشد و به آنست افغانی و ساز این شعر را عرض کرد و در محل قبول افتاده باشد القصه استمداد
 انکار نشاید که بجز در این سخن بلکه در ادرفنون علم و فضایل و قوفست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استمداد بود
 غظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رود کی در گذشت دوست غلام بن ترک گذشت
 قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار او است | در او حسرت نامه مراد و روزگار
 بی الت و سلاح بزور راه کاروان | چون دولتی نمود مرا محتجی منند | بی کردن شکست نبوده هست راه آن
 اما امیر و فی ابوالفوارس نصیر بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرست بهر بود ما و را در اندر خراسان
 مستخلص ساخت و سی سال بعد و داد به لشرا یا دی و فخر عادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان
 خود سعادت شهادت یافت در سنه ۸۵۰ استاد غنصری در قضا و سلاطین از خاندان مبارک گوید است
 نه کس بود نزال سامان مذکور | ادیم به امارت خراسان مشهور | ابو اسمعیل و احمد سی و نصری
 در نوح و دو وجد الملک و دو منصور | بجوانتد مایشار و میثبت و عند اتم الکتاب ذکر خصمایری را زاری
 رحمة الله علیه از کار برتر است در روزگار سلطان محمود و سبکناکین بوده و از ولایت ری با جرم خدمت
 سلطان توجه غزنین شد و با شترای دارالملک مشاعر و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده
 افشا کرد که مطلع آن قصیده است | اگر مراد بجایه اندر است جا بهال | مرابین که بی مینی جمال را بیکال
 من انکم که بمن تا بجز فخر گشتند | هر آنکه بر سر کت بیت بر نوبطل | و درین قصیده اغزائی هست که
 سلطان غنصری را صلوات بر سر زرتشتید که از چهار ده هزار درم مخلو بوده و ان این است
 صواب کرده که پیدانکر در دو چنان | یگانه ایزد دار بی نظیر و جمال | و که نه مرد و بچشیده بروز غنط
 امید بسته بودی به ایزد تعالی | و غنصری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت
 اغراق و استهراق و فضلا و شعرا و درین دو صنعت سلم سیدار ناما شرف سلطان بهین الدوله ابو
 القاسم محمود از الله برهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق توفیق یزدانی عدل شامل
 فضلی کامل داشته علم را موقرداشتی و با فقه و وصلی و زبانه در تمام خدمت و شفقت از نکانی
 میکرد لاجرم همچو نام شرفیش عاقبت او محمود است و در تاج الفوج چنین آورده است که چون سلطان
 محمود مملکت غزنین و خراسان را استخلص ساخت او را ذوق ان شد که از دار الخلاقه بلقیس چنین شرف
 کرد اما مضمون تعالی را بر رسالت در الخلاقه فرستاد و امام قریب بحال بجهت این محمد در دار الخلاقه

غضایری

و در سلطان محمود غزنوی

تر و دیگر در پیشه اشخارا امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امر و سلطان محمود پادشاه است
 بزرگ تشبیه با شوکت و در اعلاای اعلام دین یکو شد و چشمدین هزار تنگه پس او مساجد شده و چندین جنس را
 کتبا بشرف اسلام شرف شده اند شاید چشمدین پادشاهی غازی دین دار از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
 متنازل شده که این سخن بنسبده زاده است اورا بقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضائقه کشیم هر دو
 بزرگ و پر شوکت است سباده که قصدی و خصیصی از وجود آید با کار حضرت درین امر مشاورت کرد و القاب
 گردانده اورا بقبی باید نوشت که احتمال طرح و ذم داشت به باشد و نوشتند که سلاطین دین الله و وسیله
 امیر المؤمنین علی در لقب هم و سمت را گفته اند هم بزره و ملوک را پس این گونه بزره و جانب نشاء شامل است
 چون مشورت را در کتبا باین لقب جدا در شایع ابوالفضل کعبه است این لقب با بجزمت سلطان عرضه داشت کرد
 سلطان از خلیفه بزرگی و کرامت است احتمال طرح و ذم را ملاحظه کرد و فی الحال حدیث معارضه بجزمت رسانست
 روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود در شاهی سال بجزمت کتبا درجه تطبیح شرح در امان است طایفه ای از سلاطین و زکا
 گذر است به باشد و اکنون بکینه القاب در هزار درم بجزمت و خلیفه که شرف بزره است و قیاس است که بکینه حضرت
 سب بزره درم فرو شده و سبها ای که کمال بزره و بزره باشد و در سبها ای که کمال بال و کینه بیدار اخلاص رسانست
 کتبا بر و قضا و بعرض خلیفه رسانید که در حق و در شرف و در شرف و در شرف است در اقصی که علی امیر المؤمنین
 شود و بخلیفه شرف و در سبها ای که کمال باشد خلیفه از کمال انجیل و کرامت است سلطان بجزمت کرد و با القاب و الی الهما اشهد
 و سبها ای که کمال در حق سلطان ساد ریشه و وفات سلاطین در شرف بزره و در بجا بوده و شمس و در سال غیر
 یافت و سبها ای که کمال است کتبا ای که بخلق بود فکر اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله مستدیان
 شعر است بیخ تقیم داشته و فردوسی شاکر دوست و در روزگار سلطان مجرب است دفتر ششای هزاران است
 و اورا بکرامت تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استغنا خسته پیری و ضعف را بجان ساخت و حالادایان او
 استعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظر است و مناظر بار بغایر است که گفته و از طرز کلام و سخنان بیشتر و که در
 فاضلی بود و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکند که این کار بدست تو در دست خواهد شد نقلست
 که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس بر شهر را قبا جدا زدندی که از دست یار و طالقان مرجهت
 اگر دبوطن بالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفته است ای استما و وقت
 رحیل در سید و از نظم شاهنامه نقلی مانده است غیر هم که چون من رحلت گنست کسی را توستان نباشد که باقی
 را بقید نظیر آورده است و گفت ایفرزنگین سبها ای که رحیات باشد بعد از تو من این شیل را با نام رسام فرود
 گفت ای استما تو پیری که بدست تو این کار براید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و آرزوی
 فردوسی بر آن شد و آن شب و آن روز نامزد یک چهارم از این باقی شاهنامه گفت و بنوز فردوسی در حال
 حیوة بود که سادان ابیات مطالعه کرد و بر زمین مستقیم است و آخرین گفت و آن نظم از اول است و سبها ای که
 سبها ای که کمال

استغنا

استغنا

بر عجم در اخراشنامه و آمدن خیره بن شعبه رسالت نژاد جرد شهریار و عرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بلوک عجم و ختم
 کتاب شایسته و فضلا بر آنکه اینجا که نظم فردوسی حسرت شد و به نظم اسدی رسید ظاهر اینهاست معلوم
 می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند
 مناظره مشبه و زار گفتار اسدی
 هر دو را خواست چهل از شبیه پیشی صل
 روز را باز شب کرد خداوند قدم
 قومه اسوی مناجا به شب بر گلیم
 سوی حراج شبستند هم این شب عجم
 ستر پوشش است شب و زمانید و میوت
 و ز نماز شب شب خیزی بود و اجم
 بر سه و سال عرب را در روزگاه
 بر رخ و چهره خود شبیه تو انار ستم
 رو کنین از شب بمانند شافیه گفت
 روز را پیش شب که در ستایش شبیم
 عبده و آدیند و فرخ عرفه و اشورا
 در زبیر جرد رسد مردم زنی
 سر باصل انور چرخم و بخش از جان
 دیده غلق زمین از فرخا زین تو غم
 تو بچرا از شبی خیز جی حسن اری کینی
 بجز زبیر جرد رسد من از فرخ علم
 خلق الموت بخوان که چو نیاید پس از
 زان قاب سن دانستند سال غم
 ماه انضو خود رسد من از فراد نور
 زمان نماز که آمد که زمیستی کم
 و در بقولم نشدی را نونی خرابی کبوتر
 یا رضاده بر پیش از روز اکلان کرد

بشنو از حجت گفتار شب و زبیر
 در میان رفت فراوان سخن از زبیر
 نزد زردان ز پرستنده و انعام بد
 هم شب گشت با الو طاز میداد و ستم
 بر می باشد و سی روز بفرمان شب
 راحت است شب و زوایه الم
 منم انشاء که کجتم ز نیست تا یونان
 نیز بر ما شنید از بر جبریل رقم
 راست خورشید تو چند آنکه سالی برو
 خاموشی کن چه درالی سخن ناسک
 روزه خطه که ارشد روز است
 همه روز است بچو می جیم از عقل و غم
 تو بغا شوق بر بختی و بر اطفال غیب
 من چو تابان ضو نام تو چو کار کاوشم
 مر مرا کوندا اسلام ترا کوندا گفت
 حلثی را چه رسد حسن اگر هست صم
 بی زبان گشت بنی زمین است خدا
 به زبیر است بهر حال حوۃ اخر هم
 که چو زرد آید چو رسد بدمو نیز نیست
 وز بی خدمت خورشید که نیست بچم
 که زو شب بیکتر رود او پایک است
 در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
 زاد او باغ فریاد حمد که گفته است و حمد

سره که شتی که زول دور کند شدت
 گفت شب فضل شب از زو فزون ما زان
 ساجد و عابد شبست فزون قدر می
 تو صرخ شب کرد خنده دو نیم
 بهتر از ماه هزار است از شب فضل و شیم
 است در روز اوقات که نیست نماز
 سه سحر دار و همه انجم و تیاره خدا
 بر رخ ما بدن آثار دستت دیدار
 کم پای بود ماه من از کف و زانم
 و ز غیب الطبعه چینی کای ز عرش
 بجز حج و بر روز است هم از شب عرم
 روز خوابد بر خواستن خلق بخش
 در تن دیدی بر دل بیسار و در هم
 روی افاق زمین خوب نما ز تو نیست
 در عراجا نشاء و است ترا جانه تم
 سپه و خیل و بنوم از پستاند که پاک
 و ز بی نیز هم از پیش همه حست اصم
 که ز راه تو سر شناسنده و سال عز
 که چه زرد آید دینار همه زردم
 از خرافیه ست نماز است بروز و شب
 یکدین چه بود که بسبکتر بود از شاه
 یا پسند آید که گفتار شده ا دل زیاد
 افسر جاه و بجلالت سر ملک و عجم

ابو الفرج

ذکر نام ابوالکلام ابوالفراج شرح

شعر یافته و مدح ان خاندانست و بغایت محترم صاحب جاه بوده و از انکابرال مجبورانعام و اکرام بی پایان بود
عاید شده در تمام شعر بغایت ماهر و صاحب فن است پشانه چند نسخه درین علم نقلین تالیف دارد و ملک الشعراء عنصری
شکر اوست و بیستانی الاصل است و در بعضی مجله نماه را غزلی تراوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی سینه بوده اما افضل
لمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدیم و اکابر در رسائل خود اشعار است اما ابو الفرج را

به استثنای آدمی آوردند و او این است
چند آنکه که صورت عالم بر آدمیم
کس را نداده اند بیارت مستمی
خفا می خراب است درین و خرفی
غم خواره آدم آمد و پچاره آدمی
انقاست که امیر ابو علی بجز پیش از حکومت آل بکتکین از قبل سلاطین سامانیه
حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین از نایبخت افتاد و در آن وقت خراسان خراب شد و عاقبت امیر
ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به دست قتال و افراد سید نصراف سلطان محمود
افتاد و آل مجور است اما ابو الفرج را میفرموده اند که بچوال بکتکین بگفته در رفتار نسبت ایثار اشعار دارد چون آل
سجریست حاصل شده و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود و بغایت از استماد ابو الفرج خشم
بود خواست تا او را بملک سازد و عقوبت فرساید او در خفیه استعانت باستما و عنصری برد و عنصری شغرم او شده
جرمیه او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جرمیه او در گذشت و او را با اموال و جرات باستما و عنصری بخشید
و استما و عنصری اموال کرانمایه دست او است اما ابو الفرج بقلم آورده و از روی حقوق استمادی و سماحت نصفی
اموال را به ابو الفرج بخشید و استما ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح قضایه شاکر دارد و ذکر ملکات الفصحا
منو چهره ششعت کله منو چهر در زمان دولت سلطان محمود و غزلی بوده و از ولایت بخت است اما در غزلی
بودی و او را از شمس سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم کوی متین سخن است و او شاکر دستما ابو الفرج
سخنرین است و از او ان ملکات الکلام عنصری بوده و اشعار او مستمول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین
معروف و مشهور است بغایت تمول و صاحب مال بوده و بخت کله از ان مشهور شده است و جمیع
اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استما و عنصری اشعار او را بسیار تحقداست و مرئی او بوده
و او را در مدح استما و عنصری قضایه غرا است و از انجمله قضیه میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز

توان
دیوان
سجری

شعر

و تخلص مدح استما و عنصری نماید و چند بیت از ان قصیده وار و میگرد
جسم مانده بجان و جان مانده بجان
کوی کوی آری و لیکن آسمان تبوم
پیرین برتن تو تن پوشی همی بر پیرین
تا همی خندی همی کرنی و این برتن درست
بکرنی بی دیدگان و باز خندی بکینا
ای نهاد بر برسان خرق جان خوین
ورنه عاشق چرا کرنی همی بزخوشتن
پیرین در زیر تن داری و پوشد همی
چون شوی بیمار خوشتر کردی از کردن
بشکنی بی نوبهار و پشمری بی مهرگان
دشمن تو شمیم هر دو دستدار بکن

و نون

خوشترن سوزیم چون برادر دستان
برد و سوزانیم و مرد و فر و بر دوست
روی تو چون شنبلیله و ناشکفت با ما
از فراق تو شب تاریک شستم فغان
راز دارم تو ای شیخ یار من تو نه
هر شبی تار و زدیوان ابوالقاسم
شعرا و چون فضل او همی نگفتیم بدیع
این حکیمان در کیک فن بسیار فن
تا همی خوانی تو ای شایسته می زای شکر

دوستان در احضار ما و ما در احضار
آنچه من بردم نهادم بر سرت منم
وان من چون شنبلیله و ناشکفت
من در گریبان خود را از تو خطم
غلسار من تو ای من آن تو توان من
او ستاد او ستادان نامه عنقریب
افضل او چون شعرا و هم نازنین زمین
وز ذن هرگز نباشد فن سب را بود
تا همی بویی تو ای شایسته می بویی سخن

برد و گریبان خود را از تو خطم
و آنچه تو بر سر نهادی من علم دارم
از فراق روی تو شستم عیال انخاب
نه طلب کاری یک تن نه وفایم در تن
تو همی تابی چون نور و نجوانم به محشر
عنقریب و دانش بی عیب بی خسته سخن
زین فر و ترا شعرا دعوی بلای گرفت
گر چه باشد چون مهیل سبب آواز فن
الحق این تسمیه نه پرستان طبع

تو ای شایسته

سخنوری او گواهی عدلست و انتظام
بن فخرالدوله طبعی بود و بنیستین
صاحب اسمعیل بن عماد که گریه جهان بود
خود دستمایش پندار طبعیت
و این رباعی سینه را ز او است
روزی که قضا باشد که خوشی بخند
از آنکه بران اسناد میکنند تا بنگر
مرا کویند زانکه اندر دل بگواهی
رید دریش تو که چه در خانه دیدی آن

در شامخانه طبعی شایسته
از هر که حذر کردن دور و زوین
روزی که قضا نیست در مکر
در چندین روز بنام پندار دیدیم
عروسکت بر چه یک روز ظاهر خطرات
اما مجدالدوله بعد از وفات پدر فخرالدوله

رحمه الله علیه شاعر مجدالدوله
بن فخرالدوله طبعی بود و بنیستین
صاحب اسمعیل بن عماد که گریه جهان بود
خود دستمایش پندار طبعیت
و این رباعی سینه را ز او است
روزی که قضا باشد که خوشی بخند
از آنکه بران اسناد میکنند تا بنگر
مرا کویند زانکه اندر دل بگواهی
رید دریش تو که چه در خانه دیدی آن

کرد میان او و سلطان محمد و غزنوی تنازع بود و ما در مجدالدوله سستده و خراب و الفطی صاحب اختیار مملکت
بوده و چون مجدالدوله طفل بود سستده و بنایا بستاد سلطنت میکرد که کونین سلطان محمود غزنوی از ما و محمد
بلج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقیقتا ملی ما را بر کزید در تاج اقبال و کامرانی بر آرا که اولت قاهره من نهاد
و پیشتر اهل ایران و سهند شیخ و منقاد من شدند تو بتر فرزندت را روانه کن تا در کاب بنیون من باشد و بلج
خراج قبول کن و اگر نه و بیزاریل سستده بکنی بدیارتو فرستم تا خاک می برش نقل کنند سستده رسول را اگر ام
منود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود غزنوی و صاحب دولتت و اکثر ایران زمین هستند و او
سلطنت اما ما شوهرم فخرالدوله و حیوة بود مدت دو و اندوه سال از تا سخن و خصوصت سلطان مجسود
اندیشناک بودم تا شوهرم رحمت حق و وصل شده آن انانیه از خاطر مچوست چرا که سلطان پادشاه
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من سینه

بخت خواهم کرد اگر ظفر باشد تا دامن شایسته مرا شکوه است و اگر ظفر در با باشد دم که بی سیر زنی است
 و فتح نامه به مالک است چگونه نوبت مطرح چه مردی بود که زنی کم بود امین میدانند سلطان مرد عاقل
 و فاضلت مرکز اقدام بر چنین کاری نتواند کرد و سن ادعای این یاری آسوده نام در بسیار اکا و این مورقات
 غنوده نام چون رسول سلطان محمود پیمان برین نوال رسانید سلطان بر قطع کیاست نه و آفرین کرد گفت
 مایخو استیم که شجده بازیم اما این را خرد و پیش منی بشیخته از مرد است و تا سینه زنده بود و سلطان محمود مقصد
 ملکات فخرالدوله و ذکر ملاکت الشعرا استاد ابوالقاسم حسن بن احمد
 الغضنفری الشیخی اندر غنیه مرا تیب و بزرگواری او انچه من شنیدم است و سرآه شجری روزگار سلطان محمود بود
 و او را در شامی فتنه است و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در کتاب سلطان امین الدوله محمود
 بنواریه چهارصد شاعر تعیین لازم بودندی و پیش او مقدم طایفه است اما مختصری بودند و هفتاد و هشتاد
 مقرر و عترت بودند و او را در مجلس سلطان منصب نامی باشاعری نموده و پیوسته مقامات خود
 سلطان نظم لری و او را مقصد الیه است تا اول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و محرومها
 و فتح سالیان از این شمسید نظم آورده در آخر سلطان محمود است و نامی را مثال مالک الشعرا قلند
 خود از لای و اشعار و حکم فرمود که در اطراف عالم که گویند شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر آید و غنیه
 در او است تا در شام و در همین آنرا بنویسند و در حدیث عالمی از پیش ما سازد و همه روز مجلس استاد مختصری شعر را
 مقصدی بآورد و او را با این و از نظم بر هر چه باشد و خود وی را در نظم شایسته بختین باغ میکنند
 و آن حکایتی بجا بیاورد و خود را با آن و در مختصری بر سر است و نوال و جواب بود و این نظم بر یکدیگر
 بر سؤالی از آن که سید را برید
 گفت سپید البشیر بود
 گفت از مشبخت شایسته در نظر
 گفت زیرا که است عجز را با
 گفت از روی نوشت تا بجم روی
 گفت عاشق نگو بود بغویا
 گفت از غدشش مرا خیر است
 گفت آن مالک قلوب رقاب
 گفت آگاه از فضایل او
 گفت نزدیک نیز دور شتاب
 گفت اندر جهان چو او دیدی

سخن
 ابوالقاسم

گفتم اندر گفتمش چه دیدی تو	گفت دریا بجای او چه پرات	گفتم او لفظ سالان شنود
گفت پانخ و دهر روز شب	گفتم آرزوه را بزرگش صحبت	گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از سیر او چه دانستی باز	گفت بهتای صانع است بهتای	گفتم آن پیش صحبت و سخن چسب
گفت این اشش است و آن بیاب	گفتم از حکم او برون جا بیست	گفت اگر ضایع است و خراب
گفتم اعدا او دروغ زبند	گفت همچون میل کذاب	گفتم آفاق را بدو ندانیم
گفت خود کس خطا دهد بصواب	گفتم از جود او عنایت بر کسیت	گفت بر جامه بافت و بر صراف
گفتم آن کز همه شمشیر غیر است	گفت دادشش ایزد و پادشاه	گفتم او ملک را کجا دارد
گفت زیر نخبین وزیر رکاب	گفتم از مدح او نیا سیم	گفت زینسان گشتند لوالیاب
گفتم او را چه خواهم اسم از ایزد	گفتم در از دولت شتاب	و از مقامات استاد برین خراب

گفتم آنی چه دیوان است و غرضی قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار صنوع و معارف و توحید و شغوی و منقحات و بولد است و غرضی ولایت نبوت و مسکن و الملکات غزنین و وفات است و غرضی در شکر سینه احدی و ثلاثین و ابیایه در زمان دولت سلطان محمود بن محمود و آن سلطان محمود سپهر همین سلطان محمود است و سلطان محمود بن محمود و برادر کثیر و بعد از سلطان محمود این محمود برادر ارمان است و سلطان محمود و بیست کرد و بو که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان محمود را باشد و غزنین و کابل و همت نجر و او سلطان محمود از برادر آنها سس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمود با کرد و سلطان محمود و کعبه و است او لشکر بزرگ کشید و محمود در اسیر کرد و قتل رسانید و در شانی احوال بود و بن مسعود بر علم فروع کرد و لقصا من بدو عمه فرزندانش بکشید و بیجا اقبال ال سبک کاین شام و بار تبدیل شد و در آن خصوصیت ال سلجوق خروج کرد و در آن سابق عمر او خواستند و در سلطان محمود و شاه مردان را برای و تمسیر بود [] است که از او بدو سلطان محمود و کز غم سجدی تو فرموده است و اسامی در است خصایص این و نام سید و از برای ساگردان است و غم سست و محمود در در کاتب است و دیوان عجمی شکار است اما سخن او در محمود و اهل فضل

مستور و نذکر است بر با سس	از شریب ام زلف شریب	وز عشق بقان سیم شریب توبه
و در کسوس آه و براب توبه	ازین توبه نادر است یارب توبه	ذکر ابو الفی مسعود بن محمد

سلطان محمود بن محمود است و دیوان او در عراقی خرم و غیره است و در از لغز ستمی عقلم دارد و در آن دولت امیر شرف المعالی و چون کابو سس بود و مردی اهل فضل به اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر حرکت کرد اسی سلاطین و امامان و در شمایه توبیه و معارف دارا نقل برندیات در ک و سنا شمس کابو اشعار او را تعلقه ندیشانک فلان شرف و انی و زنجیت نمود و نیکو بود و ذکر سخن محمودی گشتند است بلایت کزین طرز سخن در شایه مسعود را بود [] که آن سنا آخرین کردی و آن سنا است

مجموعی
مسعود

چون بدیدم بدید و تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار من ز بست آرز
نوش داروی صدق خواست کنون
لجه تو نوازی خوشش نغمه
چون فزون شد خرد بکاست کنون
مردی خدمت تو شاه کردم

که جهان شکر فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
شکر یزدان دست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سراسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیکت محض را
بروه عبثه و دعاست کنون
وز عفت غیر خائنه تو به
مادح حضرت خداست کنون
غزبت جانم هتسب برین
پرخ کز چشم و پنبه راست کنون
انا امیر شمس العالی قابوس بن

و حکیمین والی جرجان و دارالمز و طبرستان و کیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و
علمای موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست درین باب است که این بیت

دلالت بر قابوس می کند | فقه خوان لیکن در چشم جاه

سجده قابوس با شش و چون سبیل

سیان او و فخرال و له دیلمی نصرت اقتاداد از جرجان اخراج کرد و قابوس پیشاپیش او راه و التجا به ابر
علی سنجو آورد که والی خراسان بود از قبل توح برین حضور سامانی و مدت هفت سال در پیشاپیش او بر سر رود گما
وز باد و صلی را انعام داد و در مدت غزبت قاعده که در دارالملکات خود داشت در تجا و زکرم در امام
ابو سهل سلوکی که در آن چنین قضی القضاة خراسان بر سر آمدن روزگار بوده در ایام قابوس قضایید و
تصانیف دارد و چون فخرالدوله وفات یافت از قابوس هتسب جرجان و ملکیت همه روست خود کرد و بدست
آورد و در آن چنین بردست خاصان خود و سنی منوچهر فرزند شمس در قلعه خراسان که از اعمال سلطنت است
شبهه شده به سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی باغایت با کبر و غیور بوده و بسیار از کار بر دست
او ملان شده و او را در کین چون بر صهی نام برده حاشیت از کمان در ایست از وی نفور شدند و منتهی به
بران آوردند تا او را گرفته مجبوس ساختند و در آشنای مجلس بر ملاک او رضا داد حکایت گشته اند که در
وقتی که منوچهر قابوس گرفت بر عبد الله که سمیر و نا و او را در قلعه باران جرجان محبوس سازد و در راه
قلعه پیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شما این را چه برین داشتند که بر از این جراته کردید گفتند که
ای پسر تو مرد را بسیار نیکویی این چنین ترا میسر کردیم منوچهر قابوس گفتند خلافت من است من مردم را کمتر میگویم
برین بنا گرفتار شدم اگر مردم بسیار گشتی اول ترا میگویم تا مردم زیدین خواری بدست تو گرفتار گشتیم و شیخ
الریس ابوعلی سمناسر معا صیر قابوس بوده است و او را حجه الحی گفته اند اصلا بخارا نیست و پدر او عبد الله
سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مشاخره کرده و ایشانرا ملزم ساخته در
خوارزم هفت سال درس لغت و ازانجا بخارجان و عراق عجم افتاده و وزیر عماد الدوله دیلمی در خطه اصفهان مرد

بر نخست سال از قتل خودی بگفته شد

حجت سنی ابوعلی سینا

در شیخ آمد از عهدم به وجود

۲۷
فردوسی

در شفا کسب کرد جمله علوم	در تکرار دین جهان بدرد	ذکر سبحان العجم فردوسی بود
<p>الکابروا فضل شفق اندک شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از تمام پامی معجوره وجود ننماده و احوی داد سخنوری و فصاحت داده و مشا بدعدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین با نصیر سال گذشته از شاعران و فضیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبود و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی در است خدا نیست در حق فردوسی گفته اند بیت</p>		
سکه کا ندر سخن فردوسی طوسی نشانی او در دقتش گرفت و بر کز کوشش	کما قرم که هیچکس از جمله فری نشانی و عزیز می دیگر راست بیت	اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن دشمنه تن پیر شدند
هر چند که لایبی و بعدی	اوصاف و عقیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی
<p>الضمانت نیست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت با نگی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات حاج خنجر و خوا بود بلکه زیبا تر است مثل اوصاف سخن گذاری فردوسی کدام قائل شعر گوید و گرام باشد و میست و اند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در باب دید بیضا است و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و سبب در پرده است اما از راه اوصاف قائل در پرده و شیشه و کون و میبر بوده و هم بر استی کویار اما نام فردوسی سخن بن سخن بن شرفنامه است و در بعضی سخن بن شرفنامه تخلص میکند و از دباغین طلسم بوده و که بن از ترنیران است من اعمال طوس بن بعضی گویند سوری بن غیر که او را تمیز فراسانی بی گفته اند در دست باقی طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان طوس است از مرز بود و در بیه تخلص از فردوسی است و الحمد علی الراوی است حال فردوسی است که قائل طوس بد و جور و سبب ادای می کرده و بشکایت عامل از طوس به غزنین رفته و مدتی در گاه سلطان محمود نزد دیگردو هم او تمشقی نشده و بخرج ایوم در ماند تا قیامت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید گفت از عام و خاص و همه محاسن بد و میسر بود و در سر او آرزوی صحبت است و غنصری می بود و غایت جاه و غنصری او را این آرزو میتریشید تا روزی یکلیه در آن مجلس غنصری آنجا نشین و در آن مجلس غنصری و فرخی که هر دو شاکر و غنصری اند ما حاضر بودند استاد غنصری فردوسی را چون مرد و ستای شکل دیدند روی خرافت گفت ای برادر در مجلس شعر اجرا جز شاعری این فردوسی گفت بنده را درین فن اندک ناید شاعری همه است و غنصری گفت چون حاضر تو ما باشد که روشن غنصری گفت مانند خنت کل نبود در مجلس فرخی گفت مگر کاشته می کنند که در از جوشن فردوسی گفت مانند سنان که بود خنت این سخن حکمان از سخن کلام او تعجب کردند و استاد غنصری فردوسی را گفت زیرا گفتی مگر ترا تا پنج سلطان و قوی نیست گفت تا پنج طوک هم همراه دارم غنصری او را در ایست و اشعار مشکله استی ان کرد فردوسی را و شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر بعد و در آنکه فضل ترا ستانم و او را مصاحب</p>		

نو ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقیم نظم در آورد و عنصری اکثرت اشتغال
 به نامنایک و دستواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبود و هیچ کس را در آن روز کار نیافت که اهل
 این کار بوده باشد بعضی فرود وی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فرود وی گفت بلی انشاء الله است و عنصری
 ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخوروی قادر است
 مکان بسته است که از عنده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را که در مرغ من چندین بار یکو عنصری
 فرود سی را بدیج سلطان اشارت کرد فرود وی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدید و این بیت از آنجا است
 چو کوکب از شیر ما درشت از کموار و محسوس و کوکب بخت سلطان را بیخاست ازین است
 خوش آمد فرود وی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید بویست که او را در سایر ایکن سلطان خاص فرمود تا جعفر
 مسکن دادند و مشا بهره و وجه عاقل مقرر کردند مدت چهار سال در خط عنقرین بنظم شاهنامه مشغول بود بعد
 از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد مدت چهار سال دیگر از آن پس
 و باز بخرن رجوع کرد چهار دانگت شاهنامه را بنظر آورده بود و بر نفس سالان در آن روز که از آنجا
 خاصیت سلطان شد و باز بر طریق اول کار مشغول شده سلطان را که گاه در آن روز که در آنجا
 و مرئی او پیش الکفاهه خواجه احمد برج المینندی بود و مدح او گفتی و التماس است با آنکه چهار سال از سلطان
 بودید و با آن از آنجی تافته شد و از وی سواد است در مجلس خاصه امیرضی رسانید که فرود وی را انقضی است
 محرابین و در سبب بنایست صاحب بوده در نظر او هیچ طایفه نفس آزار فرموده و انشاء الله سلطان ازین
 بر فرود سی تخیر شد و زوی او را طلب فرمود و از وی عتاب بد او کند که که فرود وی را در آن روز که از آنجا
 پای خندان ملان گشتند تا هیچ فراموشد با شاه فرود وی فی الحال در پای هر سال از آنجا که در آنجا
 یکا از آن سلطنت و جماعتش برین افتاد و دانست سلطان فرمود که جمعی بزرگ را که مشهور از طریقی بودند از آن
 بگشاید بر شرط آنکه ازین بزرگ رجوع نمایی بعد از آن سلطان بر اسان شد و حتی او نیز بخاک گشت هر گشت
 که بر نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع از او که سلطان در حال او و این بزرگ بجای آورد
 مشا فرمودی بچسب خاص و اطلاع چون تا طر سلطان بدوران شد و بعد کتاب شاهنامه بگشاید سلطان
 فقره انعام فرود وی را درم نقد شد و فرود وی بیخاسته این انعام را در حق خود عقیدت آت است و
 باز از سر شده و بجام در آن و بیست هزار درم اجرت همای بداد و بیست هزار درم فتاحی خرید و بیست هزار درم
 بستگاری است نمود و خود را در شهر تین منتهی ساخت و بعد از آن جمیع کتاب شاهنامه را از آنجا به سلطان
 بسته آورد و چند بیت در دست سلطان بدیج احقاق کرد و بیست
 کتاب شاهنامه بگشاید و کج
 چو اندر سار شش بزرگی نبود انبار است نام بزرگان شش
 و باقی این ایات شهرتی خفیم دارد
 و بیست هزار درم بگشاید و کج
 و باقی این ایات شهرتی خفیم دارد

درین

سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بود و وصفت داغگاه امیر اولم نظر اوست
 پرنیان بهفت رنگ ناز سر ارکوبها
 خوش وقت نمیشب بوی بسیار بود
 باغ کوئی لعبت مان جلوه دارد بر کنار
 تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید
 داغگاه شهر یار اکنون چنان غم شاد
 خیمه اندر خیمه مینی چون حصا را در حصا
 سبز با بامک چک سطران لغز کوئی
 سطران رود و سرود و خنک آن خواب
 بر کشیده آتشی چون سطر دیبای رود
 هر کی چون نار دانه گشته اندر زینار
 خسر و فرخ سیر برابر وی اور کد
 آنچه عهد بوستان سالخورده توار
 هرگز اندر کند تاب خورده افکند
 شاعر از ابالکام و زار از ابا فمار
 و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر نمرد و اندوکت سب

تا بر ندیشگون بر روی پوشد منظر
 بیدر اچون بر طوطی برکن روید بی شمار
 باد کوئی مشک سوده دارد اندر ساین
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
 باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون گلی
 باغسای پرنگار از داغگاه شهر یار
 سبزه اندر سبزه مینی چون پیر اندر سبزه
 هر کجا سبزه است نشاوان باغی دیدار
 عاشقان بوس و کنار و نیک بان از و عین
 از پی داغ آتشی افروخته خوش شد و آ
 داغما چون شاخهای بسد چون آتوکت
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 آنچه زلف نیکیوان نویسیه تا خیر
 شهر یار شهر کبر و داد شاه هشت یار
 هر چه زمین سوداغ کرد از سوی دیگر داد

ترجمان البلاغه در صنایع شعرا جمله مولفات اوست و سخن او را فضلا با شهادتی آورد و دیوان فرخی
 در ماوراء النهر شهری دارد و حال در خراسان مجول و متر و کست ذکر امیر معزمی رحمه الله علیه از اکابر
 و فضلا است و مدنی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بود
 اصنش از ولایت ناست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان با صدقین نهاد
 و او را مرتبه نارت دست داد نظمی غرضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است، یکو یکو با فضل
 و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل و رای و نظافت طبع مثل امیر معزمی ندیم اول شهرت امیر معزمی تعیین
 ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او درگاه سلطان ملک شاهان بوده که شیب عید عطلان و ارکان دولت جته بود
 بلال عید بهام قصر بر آمدند و با شکل تمام شکل بلالی بر می شد تا کار و اعیان جمله از دیوان ماه عاجز شدند تا که چشم
 سلطان بر ماه افتاد و باشارت نخست مبارک تمام اکابر نمود و از غایت جبروت و سرور امیر معزمی مثال اوله
 درین مجلس شعری بعرض رساند شامل برین صورت ایستاد بدید برین باغی افشا کرد و ماه نور انجا تشبیه سطران گلی کرد
 ای ماه کجا چشم سیر یاری کوئی | یا ابروی آن طرفه نگاری بولی | نقلی زده از زر عسبای بولی

معنی

و چند می کشد و اگر شش از عمق التماس کرده و یکسیر بر تباب در قسمت ملک غم از مضافه نگردد و غم یکسیر تیرتاب و داد
 و حکم تیری چو خف کرد و از سیاه واد و پیر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
 آنرا جذب کرده از آن بیرون برسد و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و اینرا عقل در می نماید که تیری مستعمل
 چهل مرحله رود اما شیخ آذری از ابراهیم السمری آورده که شیخ ابوعلی بنیانیان صورت را منکر نیست و میگوید که حکایت
 در غایت تا ابل آینه که نوری در بی است در کفر کجی مروا تل نام چنانکه در بی است و در غم خند بجز و از نام در خوارزم دست
 اینست ما نام فکر امیر زمانه در خمر و حلیه در الرحمه اصل او از اصفهان است و در باب تالیف او بسیار گفته اند
 بعضی گفته اند که در وقت بعضی طوفان که در طبعش و در بری بوده منسب تا شیخ و کشت تیر و العلم عن التیر
 بهمه حال مردی حکیم و فاضل از آن ریاضه شده بود و گفتن حجت می کند چه او را در آید بکشت با علم او حکم بسیار بود
 و حجت و بریان حکم نوشته و در اول حال از اصفهان بکابلان و ما زندان افتاده و در آنجا به علم او آماج بحث کرده
 فضا را کرد و بطرفه خراسان که نیت و در صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن غرقانی در سن و در سنیز در سنیز
 و شیخ را از روی که است احوال از در تن شده بود و با جواب گفته که فردا دردی حجتی بدین غصه بدین غصه
 رسید و از اعزاز و احترام مناسبه و اگر استیاذی از علوم ظاهر در میان آورده شیخ ما مردی در میان آنرا
 و آن شخص را پیش من آرد چون حکیم ناصر در خانقاه رسید مریدان بفرمودند شیخ او را بجا نبرد شیخ بدین شیخ او را
 اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر ای شیخ بزرگوار شیخ ایهم زین قبل و قال در کرم و پناه با ل حال آوردم شیخ بنیستی کرد
 و گفت ای ساده دل بجایه تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد ما ما است که سیر نفس ناقص مانده و من قول به و ز که غم
 بدرجه مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر این بکار و بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را سوختم شد که عقل او صراحت
 بلکه اول خالق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل سبب است دیرری در آن میدان که من عقل او در عقل
 و عقل پور سیناست که هر دو بدان سفر و رشت هاید و دلیل بدینان قصیده است که در کشت و در کشت
 که گوهر کبر فیکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقت فی بحال زبان مبارک شیخ آن قصیده که در سینه شده
 و مطلع آن قصیده این است | ابلا ای غنست طاقی مفرس و گوهر | از کاینسان و هر چه در سینه است
 حکیم چون آن فرست از شیخ بدیهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب بنظم کرده بود و در شیخ فرستید و
 بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و احست لاص و باستانه شیخ درجه عالمی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
 گذراند و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت مفرد داده بجا نماند خراسان آمد و از علوم غریبه
 و تخییر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخاستند و در آن اوان قضای القضاة ابو سهل صغالی نام و بزرگ خراسان
 بود در پیش او بر می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون استخوان بسیار سنگینی سخن بگویند و آنچه شده چه پیشتر که
 ملاحظه می کنم علماء و ظاهر خراسان بقصد تو دارند صلاح در نیست که ازین دیار سفر ختم یا اگر کسی حکیم از پیش او در نظر
 بر بلخ افتاد و بجا نیز مزاری می بود در آخر حال بگویم سه سال در خراسان باقی ماند و این قصیده در شکوایه ای از آن سالها

و در کتب
 و در کتب

بنا لم تجوای قدیم قدر
بمده خویش و بیگانه خیر و خیر
به اتمت رسانیم چنانم تو
مگر جبرئیل آن مبارک جعفر

زابل حسد اسان صغیر و کبیر
مقرم بفرمان پینبیرت
نمخت ز اول بشیر و نذیر
مقرم بکبیر و بکوت و حساب

چه کردم که از من رسید بشده
نه انب از کفتم ترا نه نظیر
قران را به پینبیرت ناوید
کتبت ز بردارم اندر ضمیر

و این قصیده است مطول که اخفا و در بیان می است چون تشبیه ذوق اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن گذارسته

از باقی تشبیه و چند بیت نوشته خواهد شد
بی بال در شقیقت سحلی کشا در بال
از با ختر بجا در و از حجب ما بند
بی و انسان اگر چه ناوش کنت بشان
بیت در نکو شریل روزگار کجا بوی
جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان
چون نیک است بنگر می همه شاگرد آند
خوشی کجا بود که در آنجا برادان
آه که در شقیقت ان سنده او پیر
گر تا کنی زبیر تو نیست سخن کوی
پون کاومی شوند و چه در کایان نمی

پوز دکان ز این حدس اندر کما
فی بر است یا نه از روی نمی چن
سند و ذوق و سنانند و آشنگ
استد بران سپهر متورند
کونی مرا که جوید دیوان عشق است
اینها ز آدمند چه اسیر بر فرزند
در بر مکه مالک و شاه فزاینه
ز جسد لقیه همه جعفر بر آوند
و اما تشبیه بجهان عالم است
گذارشان بیم نه سلمان شبیر
نه کافر می بقا نه و نه توخی شریک

نویسند که چه با و صاف گوهرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا نفس
همه بی تو اند و با تو سیک خانه اند
و بسد از بیان لغز عقل کل چند
دیوان این زمان همه از کل مخزنند
اندوی گسند انکه راهیم زاد ایم
این ایسان که و طلب عوض گویند
آن جیشان که سیر نشان لغض جی
منومن تو انسان که بیگانه بر بند
بان تا زمان کرده نباشی که در جهان
تا بیات من مسلمان نه کافرند

و دیوان امیرنا حدس نوی بر این است
نظم و کفر عقالی در زور است
شیخ الزین ابوطی سینا بوده و گویند در دو با هم صحبت داشته اند و نیز یک نام بر سر و در دو بکن است از اعمال نشان
و مردم گویند که ستمنا را با امیرنا سر خیر و اتفاق دلچ است یعنی او سلطان می نویسد و یعنی شاه و یعنی سیر و یعنی کونیک
سید بوده و آنکه میگوید چندگاه در طاق کوه نشسته و بیوی الحام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و آنچه صغیر
این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بخشی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد و قات حکیم در شهر رسیده احدی
و شاهین و اربابا بود ذکر عمیق بخاری رحمة الله علیه از شعر او بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه
یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دگر و کج توان خواندن استمدار شد و طوطی سخنان او را در حال ابر
باستشاد می آورد و معتقد است و حمید بن عمیق سپر است و سوزنی را بچو کرده این قطعه حمید است

دوش در خواب دیدم ادرا
گفت خواب بر سه طلاق از دست

دست تو اگر فتنه اندر دست
و عمیق است شیوه مرثیه گفتن و در بینا دست و ابوطاهر خاقانی در تاریخ

دست تو زنی بپیر فتنه است
کفتمش سوزنی بپیر فتنه است

عمیق بخاری

السلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان بنجر درگذشت که در جباله سلطان محمود ملک شاه بود سلطان بنجر آنرا
وفات او بسا تنگدل شد و عمق را از بنجا را طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمق آمد پیر و نایبها مشاهده
بود از قصیده طول استغفار کرد و این ابیات گفت اینها مقصد از بنجامین است
رفت آن کل شکفته و در خاک شد آن | اینک ام که شاخ بنجر نم کشد ز ابر | بی آب مانده ز کس آن زه بوستان
این مرثیه را عمق سبک گفته و ایراد مجموع آن شکست اما مناقب و آثار سلطان بنجر انظر من الشمس است
بهتفا دوش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و دروغش دوست و عادل سیرت و فرشته
طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد میت سال نیابت پدر و برادران چهل
سال با نفرد او استبداد صاحب تاریخ آن سلجوق گوید من در اداکان در امانت سلطان بودم معاینه نشنا
کردم که کجایشی رشا میانه سلطان ایشیانه کرده بود و بیضه نهاد که سلطان از آن منزل بجای دیگر حلت
می کرد فرزاشی را بتهند شامیانه گذاشت تا وقتی که آن کجیهاک بچه کند و برانکه که پریشانی کجیهاک روانداشت لاجرم
ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر | عدل کن ز آنکه در ولایت دل | در سپین سیری زند عادل
اما از شعر بزرگ که در درو سلطان بنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صلوة تربیت یافته ادیب بسیار است
ورشید و طوطا و عبدالواسع جلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک علیک سوزنی و سید حسن غزنوی هندی
و هستی دبیره که محبوبه سلطان و نظریه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا کرده برفت بسیار میستی این باغی را بدیده نظم کرد و بعضی نشنا
در جمله خنجر و آن ترا حسین کرد | اما در حرکت سمند ز زرین نعلت | بر کل نهند پای زمین سیمین کرد
سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد هستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان
بن زکریا در کتاب صدر القالیم آورده که چون سلطان بنجر ایجا در استخاض ساخت قصد سامره کرد و در اربع
سامره فارسیست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از اداء
صلواته اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بنم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد
کیفیت پرسید اسبی دید نیابت رعنا و بی نظیره پای در آن در کعبه در آورده سوار شد و گفت این سب بدست من است
هر گاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیاید و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود
پس ندیده نداشتند و در آخر دولت محاش و ادرار علما و مواسب و وظیفه صلی را بر بست و این شیر سب زوال
دولت شد و غران بر خروج کردند مدتی مجوس و مسقید بوده اکثر ولایت خراسان و ماوراءالنهر و عراقین
و اکثر معموره عالم در انقوعا حراب شد خاقانی دران و قالیح می گوید
وان نبل مرست که شنیدی هراب شد | کردون سر محمت یحیی بباد داد
و امام محمد یحیی قشایبوری تمیز امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غران او را شکرچراک کردند و سلطان بعد از آنکه از غران

قطران

عزان خلاص یافت بر فروت شد و بود و از دهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسين و هشتاد و دو در دیو بکوار حق پویست و در

دقت این قطعه نظم کرده قطعه	بزم تنج جهانگیر و کز قلعه کشای	جان سخن من شد چون خنجرای
بسی قلاع کشودم بکیت نمودن دست	بسی مصاف شکر سبک فشردن پای	چو مرکان تا سخن آورد هیچ سود داشت
بقای بقای خدایت ملک ملک صلا	ذکر امیر قطران بن منصور ترمدی ترمدی از جمله استادان سخن است	

و انوری شاکر داوود و ده ترمیت اما در بلخ می بوده و دیوان او شهسوار و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قاج که در روزگار سلطان سنج و والی بلخ بوده و رشید بمر قندی و روحی و لواحق و شمس بیک و عدنانی و سپهر ججانه و اکثر شعراء بلخ و ماوراءالنهر شاکر قطران بوده اند و در اخبار عراق افتاد و اینجا اقامت نکرد و در علم شعر ما بر و صاحب تصانیف است و رشید و طواطمی گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری سلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران را شاعر ربیع و خمسن و ذوقا فیتدی غیر ذلک بسیار گویشیده و این ترجیح ذوقا فیتدی او است

یافت دی در یاد که بار بار کوه پل بار بار	باغ و بستان یافت دیگر از کوه پل بار بار	چون ز باریدنش مردم این بزم خرم
بر زمین مردم ز چشم خویش که هر بار بار	هر کجا کلز بود اندر جهان کلز ارشد	شرح مشکبیک این سرایان بر سر کلز ارشد
یاد نیشاندی نمی بر سنبلی غیر غیر	آبر و بفر و زده می بر لاله و کلز انار	تا اثر کشت از صبا بر چین جور بار بار
باغ بفر و داند و چون لببستان از اول	چون بطرف جوی بنماید کلز در اول	جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مر جان بگونه لاله نمان سبک	برده از مطرب بیان میل خوشگویی	بسته از یا قوت و بسته لاله کلز انار
یافت از کافور و غیره خبری شب بجمعی	از نیش سنبلی و کلز کشت چون قرصیان	وز سر زلف بت مرگشت چون شامی
چشم من چون چشمه آبوی شست از جوی	تن چون در خون سیان چشمه آبوی	گرچه کرد بر سپهر از نهرو او بره ماه
خون دل بر شیب کند زین چشمه آبوی	ای بخوبی بر بتان کابل چشمه سیر	ماندم از بس کاور می برود تا تاخیر
بست مردم را شب و بیکیر و بجمعی تو	موجی را شب کز قیاس روی سیر	لاله سرخ می یافته قسم از تو به شکام بها
آبی از من یافته ز روی بماه تیر تیر	غمزه تو بیدلان را دل بدوزد و جگر	هیچو خنجر و بر جگر دوزد بزم تیر تیر
بوی کلل آن رو کیمیستی زوشده و چو جود	جگر آتش حرب کشت اطلاع معهود	از جمله ملازمان منصر المعالی یکا و س

این آتش در بن قابوس است و قصه و اسق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در فی چند از آن دهم تیر دهمس نامی بودم نیا فیم و این بیت را از آن داستان یاد داشتیم نوشتم و او در آن داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از غایت تا نصف این بیت میگوید بیت چه نسخ وجودی که از آنش

مبیسر و بسای ولی لغتش	آنا امیر کیکاوس غیره پادشاه
-----------------------	-----------------------------

قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه و تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کرد آسینده و در کلبان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را همس غزادر دل افتاده به راه امیر ابوالسواد که والی کجیه و برود بود بغزای کرجستان رفت و آنجا عبادت

طبیقة دوم

و بزرگست و معقش ای یار نیکو فضا ل چنین که شعر و نظر و سیرت تو زیباست همرا بقیه با طبع و عمارت دل کوشی تا از
 برابر باشی عار نداری که در اقیامت از زمره الشرا فیهم الخادمان شماره ملکت را این سخن شریف و اولی سخن
 پیدایش و بیست امام تو بگرد و بجای داشت و تنبیه هلاقی شوال گشت از امام در دست که املاک و بیانات به کشته
 یافته بود و وقت علماء و زبا و کند امام منعست بود که در این آرزو کند که دعوتی ازین جنات اول تو پیدایشه و کلام
 جسد و کوشش تو شود پس الهام گفت چنگم این جهات را امام گفت میر آینه و بهر که نوام صاحبی گشت
 طاعت همچنان کرد طبقه دوم در ذکر مهیت فاضلت ذکر حکیم از زنی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او با
 حکیم می نایسند از مر و است ظهور او در دروکار سلطان طغان شاه سنجویی بوده از دوست حد ترا و شاهان نشان فرود
 چند تصنیف بنام طغان شاه پرداخته است فخرنا کنی و تاریخ خود می آید و که طغان شاه را وقت چریت کمر بوده
 اطبا و حکما روزگار بسیار چند نمودند غیر بنام حکیم از زنی کتاب الفیه و شایع تالیف کرد تا هر که سلطان ان
 کتاب و تصنیف تصور بران نظر کردی قیامت هموائی و حکمی بسیار آردی و بدین بسمله از زنی صاحب طاه و
 ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار ساله که بود روزی طغان شاه بر زنی با خست و بنده که کوشش همچو بیست
 کایت می آمد سلطان ازین صورت تعجب کرد حکیم از زنی این باغی بدین آینه کرد
 تا ظن نری که کعبتین دادند و شش چون کجاست همه حضرت شاه انصیت شاه روی بر خاک نهاد
 اما سلطان طغان شاه با دشاهی خود صورت پاک سیرت بود و قسطنطنیه خیا بود است چهار باغی و قصری در
 نیشاپور ساخته بنام نگارستان و امر و از موضوع از محلات شهر نیشاپور است و طلال آن قصر داخل طغان شاه
 می گویند و سلطان طغان شاه در او از اجزای بازرسی بر نیا از جفا کرد و بیست او کرد تا بشد و ان رویار
 جهان این اورا آسب رسانید و او در حضرت ششم خود این بیت کجاست آه دست تقدما چشم در این سیم
 فریاد عالم جوئی نیز جزو است اطلسیک که خال اولی و دیویران تمام ابر آیم را کجاست و چون این بیت
 شنید زار از کجاست و گفت ای کاشن نیشدی تا من کجاست چشم خود بدین جوان جسمه ان آید و آه
 و بیک چشمه قناعت کرد و می پس طغان شاه از خال خود و خواست تا اولی نگار در میان تو شکوی
 و طبعیان نیشاپوری با او صاحب سازد لغز پانته با الناس او را بجای آمد و فکر است تا عبد الواسع سلجی
 اصل و نیشاپور است که جت است در دره کار سلطان بخیر بوده است طبعی قادر داشته باشد اشعار و شکر بسیار
 گوید در او حال زنجبال کجاست همان بار ملک است بر آه آمده و از اینجا بگذشت سلطان بگرام شاه سعود که سلطان
 خرمین بوده رفته و در خرمین بجای گشت او شغول شده دست چهار سال مدراج او گفته چون سلطان بخیر بود و
 متوسل بگرام شاه که خواهر زاده پدرش بود شکر افزون کشید عبد الواسع این قصه در ده انشا کرده
 از عدل کامل خرمین شاهان از رو کجاست که گوید و کوشش پانته کجی عجمانه شاهین دوم عجمانه طغرل
 شده و دیگر موزون چهارم شاه و عجمان بخیر که عواره چهار است بود در ایستاری و جبین و دعوی و پنهان

حکایت

تاریخ

یکی پروزی دولت دوم بر دینی عاشق اوست مجلس او را در پیش یکی ناموس کجسته و دم مقدس کند شد اندر فرق و حاصل شد اندر فرق او بران	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصیرت یکی ازراق با بر طبعی ارواح راقاض سه دیگر نام افرید و جانم ذکر نویسه و اینچه شهوات که بعد الواسع در اول حلف عامی بوده و آنست که برومی بنام	بنای اوست بخشش نماند و در کس سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بران شد اندر قرین و باطل شد اندر نصیرت و اینچه شهوات که بعد الواسع در اول حلف عامی بوده و آنست که برومی بنام
--	--	---

که در اول جلوه شعری گفت تمام سخن جو ام است و در تواریخ نذیه از اینجه بقلم در نیاید چون اسل سلزار در چشمنی که
در سخن وی یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل متعین میکند و در پایان شباب چنین عامی بوده تیرت بلبل شده
باشد اما سلطان بجز شاهه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر و پرور بوده و دارالملک غزنین
بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقد را از بهر کسی نکرده است کتاب کلید دهنه را در روزگار او
حمید الدین نصرانده که تلمیذ است او بود غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بصرامشاه پدید آمده و داد
فضاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از دست بیت

ای فلک بسجوا بار کا هستی | شاه بهرامشاه شاهی | خواجه رشید وزیر در تاج جمیع خود

می آورد که علاء الدین از سلطین غور مقصد بر شاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب ماران صاف نمود و با وجود آنکه
دوست چیل جنگی داشت شب از شدت سرما پنا بجرا به دهقان مردی برد گفت طعام چه داری یا حضری که
بود پیش آورد چون تناول کرد با استراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جان خدا میداند که
جل کا و هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بد بخت نامش را چهره بر روی پلاسکت شمس و پوش چون نشب دهقان
از صورت و سیرت سلطان خشم کرد که او سلطان است با ما و از سلطان سوال کرد که بختی خدای که تو سلطانی
گفت استم گفت ای محمد و م جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جزا و در فیضان جنگی چه افتاده است که از
عوزی بگری روی بگریمت نهادی سلطان به مقامز گفت بل بردار بل برداشت چون تیر از بل گذرانند و تا فلک
در خاک نشست و تبی کرد و گفت مینت آماجخت روگردان است و در آن تربیت هندوستان رفت و
علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده برادر داد و بهر آه آمد و سلطان بصرامشاه از هند باز گردید و
برادر ملک علاء الدین را بر کاوی نشاند و کرد غزنین بگردانید و شعر که معاصر او بودند شیخ سنائی
غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی فنی بکرات و قرآت گفتی که لقمه از فطیر دهقان در عرق و اندیز تر
نخورده ام و با سایش ترا جل کا و بر کز پوششی نیافتم و فاست سلطان بصرامشاه در شهروسته ثلاث در بعضی ارباب
بوده ذکر است اما الشعر ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملک شاه بوده و در شهنشاه
کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بجه تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و در شاعری او را
النوع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طبق لغز و اغصت و این صفت او را منسبت در مناقب سلطان الاولسیا
و بر بن الاقبا علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

ابوالمفاخر

جواب آن است امم نو و اندوخت
بال مرصع بسوخت مرغ لعل بدن
اشک زینجا برکت بسف کل برین

و کابری طعنا در این باب گفته اند غالب در صفت طلوع آفتاب بین سیاحت گفته باشند بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر بر این بقصیده وارد در ذیل ذکر فضل او خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین حکام قوی نام یافت اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان سعید بن محمد بن ملک شاه در ولایت رمی بوقت غنیمت مازندران نزول کرد و لشکرهای او را در فراع انالی می چهار پانصد تن و بی رسمی و بی ضبط میگرداند ابوالمفاخر این قطعه بساطان فرستاد و میگفت

از خسرانی منع و زجر کل نمود و تلبیخه آ	ای خسروی که سائیس حکم تو بر فلک	بر تر ز طاق طارم که یوان نشسته است
لطفت با سبین گرم پاک می کند	کردی که بر صیقله دورانی نشسته است	بر تخت رمی نوسان و از حکم یافت
در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است	شا با سپاه تو که چو سوزند و چون ملخ	بر کرد دخل و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این رخ که سالهاست	تا بر اسید و عدو بان نشسته است	آه سلاطین غیاث الدین ابوالفتح

محمد بن ملک شاه پادشاهی چین دارنوید موقی سعادت منتد بوده میان او و برادرش بر کباری خصوصیت افتاد و بر کباری دران چین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد شاد ریافت و دو اوزه سال اجل و داد و تنظیم علی کنیز او در دین و مذبح ملت صلب بود هر جا بد مذبحی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی است که در قلع و قمع ملاحظه کوشید و قلعه شاه و راز را فتح کرد و عبد الملک عطا شس را فرود آورد و در برکامی نشاند و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخر بزاری زارش پلاک کرد انیس و مسلمانان او را درین کار طعنه کردند چنانکه گویند که عبد الملک محمد علم رمل را نیک استی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بساطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بر تبه بشود که بوصف در کتب خود جویم و عوام برین گردانید و ماسورین باشند و بعد از هفته گرفتار شد و انجان که ذکر رفت به کاوی شمشیرش گرفت و سلطان بدو گفت ای بجنت حکم تو کار کشید عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق قضیت نه بطریق حکومت سلطان تنبلی کرد و گفت ای بجنت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کار کرد آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواهد باشد و عمر امان دهد با خدا و ندان تو همان کنم که با تو کردم هر الامرا اجل امان نداد سلطان در گذشته و الا سلطان بالکل ملاحظه راستماصل بیانت و بعد از وفات او ملاحظه قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تار و زکار پلاگو خان مسلمانان پیرسید اما از شعرا بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس و ابوالمفاخر منجک و شبل الدوله بوده رحیم الله علیه جمیع عمره ۲۵ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۴۹۸ ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایق رحمة الله علیه نام او فضل الله بن برهم بن علی شیره و انیس فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را عیبه شده و علم بی نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه مشار لیه چنانچه استادان ما بر مدح او گفته اند که انرا صیغره الضیر نام کردی

ز دیوان زل مشور کا دل در میان بد
امیری جمله را دادند و سلاطین ایجا
برای حجت معنی بر ایهمی بدید آمد

در اول حال خاوری تکلف میکرد استادا و عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه مقصود بی طبع و حسن
 تحصیل علوم مشغول می بود فلکست و افلاس به وعاید شد و بخرج الیوم فرو ماند که در انحالت سوکسب بخری بونجی
 را در کان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود که مردی محنتم با هلام و اسب تیار و اساس تمام سپید کرد
 پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله یا علم بین بلند می و من چندین فلک استی و او این
 چنین با غرظلال بن بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منت مشغول شوم اشپ بنام سبج این قصیده گفت

گردل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدا یگان باشد | علی الصبح قصد درگاه سلطان
 کرد و قصیده را گذر اسب سلطان بجایت سخن شنید طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بقیام
 مستحسن است و از سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بچته طبع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت

بجز آستان بوم در جهان بیست | سرمه اجز این در خاله کاهی نیست | سلطان شاه مره و جاکلی و ادراش

فرمود تا ملازم درگاه بود در آن مغر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است

وین حال که نوگشت میر از ما زانرا | و این قصیده شکست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش

گفته است و در علم نجوم سردار روزگار خود بوده چنانچه سفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرد چنان
 گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ بر تو آسته اند که نجوم ایشان بوده چنانکه در این باب گفته اند

تا سپهر صیبت کرد ان زخا کما و لیا | آتش نگاه آمد شرح ارقاب خاوری | خواجه چون بو علی شادان زیر نایدار

عالی چون سعد جمله زیر شری بری | صوفی صفائی در سلطان طریقت | شاعر قادر چه مشهور در اسان الفی

تا خواجه ابوعلی احمد شادان خاوری و بر طغرل بیگ سلجوقی بوده مردی جرمند عاقل و بر کار دان بود و

خواجه نظام الملک در اول حال ملازم بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست

بواسطه پیری و ضعف بجای خود نوزارت ایب ارسلان بن جفر بیگ نصب کرد و کاهی که ایب ارسلان

از نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروج خواجه ابوعلی دعاء خیر کردی تا استادا سعد جمله زخول

علما بود و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه بافضل العلی محمد غزالی مناظره کرد و علماء بر اسان تقویت استاد

رسد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سواالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزنه

گفت من در عقیدت مذهب برهان دارم و در شریعت مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد و نه شافعی است

استادا سعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای پچاره اگر تو از علم یقین بوی میدستی هرگز نمی

گفتی که من خطا میگویم تا مقید ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و سفیدی تو نبود می با تو مناظره کرده

و راه تحقیق بتو نمودی حکایت کنند که در روزگار انوری بعد سلطان سبج چنان اتفاق افتاد که هفت

کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار رفتند و باد

بر کند و شهر بار خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم شدند و سرداها کند و روز قران در این خنزند

اتفاقا در آن شب شخصی بر سر مناره مرو چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشانند صبح سلاطین انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که انا قرنا سنجار نمیباشد بلکه تدریج ظاهری میشود در آن سال چنان باد نبود که در مسخ از مزارع مرو پاک شود و تمامی زمینها تا بهار دیگر در صحرا مانده انوری ازین نشو و یگر بگفت و نیز بلج رفت و مدت مدید در بلج بسربرد و بعد بلج بخود مشغول بود بی آنکه آزاری از بلج نیاید با و رسید بچو مردم بلج گفته بود مردم بد و بیرون آمدند و بجز بر سر او کردند و میخواستند از شهرش بیرون گشتند قاضی القضاة حمید الدین ولو ایچی که فاضل روزگار بود حاجی انوری شنید و او را

از آن بابت خلاص کرد سوگند نامه در آن باب می گوید که طلعت مشیت ای مسلمانان فغان از دو صریح صریح

وز اتفاق تیر و جبر ماه و کید شرک و در همین قصیده می گوید میت بر سرین بنفیری گردن کله وان در کت

کند و در طبعی نام نبرد و بر عجز و فرید کاتب در این باب گوید لغت انوری که از جهت باد با عجب

ویران شود عمارت و کله تیر بسری در سال حکم او نوزید است هیچ باد ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع و اربعین و چهل و پنج بوده و فراد هم در نجف در جنب مزار سلطان اسقف و نوری رحمة الله علیه ذکر افضل الفضل ارشید و طواط و هور رشید الدین محمد بن عبد کلیل الکاتب العمری نسب او بیلی از صهی پیرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذوق فون عالم بوده و بزرگواری فضل او بکنان مستترت و ظهور او در روزگار استغنی محمد خوارز شاه بوده است اصل او از بلجست اما در نطفه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فنی بوده و همواره شعرا اطراف از تردیکت و دور قصد ملازمت او می کرده اند و با استفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را و را شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده مردی فصیح بوده و بر سر شعرا اطراف ایراد و تخطیه کفرتی و بیشتر شعرا با و خوش نبوده اند و اکثر او را همچو با ریکت گفته اند از غایت حسد و اساحت او این اقراعات تبر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی بزرگ زبان و حقیر بجهت بوده از آن جهت او را و طواط مینامند و طواط غمگینست که او را فرستند روک می خوانند لغت که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارز شاه استغنی رشید در آن مجلس مناظره بگفت و تیر زبانی آغاز کرد و خوارز شاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد میکند و دوانی پیشش بشد نماده بود و خوارز شاه از وی نظافت گفت و او را برادر میدانم معلوم شود که در پس دوات گیت که سخن میکنند رشید گفت المراد با صفریه قلبه و سانه خوارز شاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و سوقر داشتی و با غنایم مستفیدش میبخت و او را در مدح خوارز شاه قصاید غز است این قصیده از آن جمله

شاه با پایگاه تو کیوان نیرسد	در ساحت تو گنبد گردون نیرسد	جانم رسیده بمجالی مرتبت
کاجا بجد فکرت انسان نیرسد	جز امر تو بمشرق و مغرب نیرسد	جز امر تو بتازی و دمقان نیرسد
یکت خطه نیست در همه اطراف خافین	کاجا ز بارگاه تو فرمان نیرسد	فریاد ازین جهان که خردمند را از

تبرکات

<p>بهره بجز نواب و حرمان نیرسد جاهل بسند اذرو عالم برون در وین خواری از کزاف بدیشان نیرسد منت خدای را که مراد پناه تو دست بلا بریش و کربان نیرسد آنم که چون بخت فصاحت شوم و آ کر شخص من بجا کسند اسان نیرسد بگذارد روز و بطاعت که کشت</p>	<p>جمال در چشم ارباب فضل را جو یکجمله راه و بدر بان نیرسد در داو حسرت تا که بیایان رسید عمر آسیب حادثه بدل جان نیرسد بیکر و زینت کز تو هزاران نیرسد در گردن فصاحت سبحان نیرسد تا آدمی بفضول و کمالی که ممکن است اگر بگذرد روز و زهره بقر بان نیرسد</p>	<p>نی صد هزار غصه یکی نان نیرسد آرزو شده شد بجز فضل جهان عالمان وین سر ص بر در یکت بیایان نیرسد تا دامن جلال تو بگرفت ابرام مرا در حق من کرامت و احسان نیرسد از نظم من بجا کفر اسان نیرسد در علم جز بقوت و بر بان نیرسد دیوان رشید و قرب پانزده هزار</p>
<p>بدت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوق فیتین غیر ذلک و تصدیه و سیکوید نامی مرصع و بعضی آیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که بیشتر از من کسی تصدیه نیکمته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی نیست مطلع آن تصدیه و مقادیر است آنچه مجموع آن حضرت تو مقول دولت ساحت تو مقبل امتثال و رشید عمر در از یافت و بعد از وفات الشتر خوار شاه تا زمان سلطان بن الب ارسلان بن الشتر در حیوة بود و سلطان شاه هر از وی صحبت در عراق گفته اند که بر وضعیف شده گفته البته او را بچند من رسامیند رشید را در محله نشاندند بچهورا و بر اند چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی الشا کرد رباع</p>		
<p>عدل بدت شکسته کرد بدت</p>	<p>ای بر تو قبای سلطنت آمدت</p>	<p>جدت ورق زمانه از ظلمت</p>
<p>اما خوارزمشاه نصیر بن قطب الدین محمد بن نوشته کین قراجستانی غلام زاده سلطان ملک شاه سلجوقیت مال و منال خوارزم در زمان ملک شاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشته کین هم ترطشت داران بود سلطان او را بملکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتب خوارزمشاهی یافت عملا را احترام نمودی و الشتر سپهر است و در خوارزم شکر شد و نزد سلطان بجز تقربلی تمام یافت هر سال یکبار ببرد آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز خوارزم مر هجت کردی اصحاب غرض خودی کردند و سلطان را با بدگان ساختند از مر و بجز بخت و در خوارزم با سلطان آفا ز عصبیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تانرا خا کرد و غنیمت بسیار یافتی تا در بنه و بدان رسید که لشکریان از سلطان بجز کر بخته بدومی پیوستند سلطان بالفور و لشکر بخوارزم کشید و نوری در انفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند نوری این رباعی بگفت</p>		
<p>و بر تیری نوشته شد و قلعه آمد چستند امر و بیکت حملیه هزار اسب بکیر</p>	<p>ای شاه همه ملک جهان حسب ترا فردا خوارزم صد هزار اسب ترا</p>	<p>در دولت و اقبال کسب تراست رشید و قلعه بود در ملازمت الشتر این</p>
<p>رباعی را جواب گفت در عقب است کر خصم تو ای شاه بود در تنم کرد بدت خردمستد را اسب نتواند برد</p>		

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ حالات و متفحص و منیب باشد اکثر شخصی قذافی یا فرستاد
 تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و بر فرستاد تا آن
 شخص را کتب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در بخوارزم بود از خبر یافت که صابر چند کاری
 کرده ادیب را دست و پا بست و در چون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهر سمنه ست و
 اربعین و حرمه ای ذکر عثمان مختاری رحمه الله علیه غزنوی است و از قرآن حکیم شناسی است در روزگار
 سلطان ابراهیم بن سعود شاعر دارالملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر و متهنکه چنانکه سانی قضیه

در مع او گفته و مطلع بقتضیه است | بنویش و خورشید و دو ستاری غیر | که بود لمعه از خاطر مختاری سر
 و عثمان مختاری این قضیه را نیکو گفته در مع سلطان ابراهیم است | مسل مان می دارم که ضایع میشود
 و اقاوم بدان دردی که یافیش | او بسیاری از کارها بر این قضیه را جواب گفته اند تا زمان سانی این قضیه بگفته شد

مراد بر تعلیمت من طفل بان است | دم تعلیم و سر عشر و سر زانو و بستان | او خواجه خسرو دهلوی در جواب این قضیه

داوود بن زری ۱۰۱۰ و درین روزگار اقاوم جوری بازار سخن دران عالم عارف عبدالرحمن حاجی جواب این قضیه گفته چنانچه
 در وصف کنی چند بختی فاضل در این امر متبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن سعود بن محمود غزنوی پادشاه
 دین دار نموده و از ولایت برده داشته بقصدش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
 و مدت سلطنت یک شصت و سه نظر و اساس سلطنت بر زمین بنده اخت و قرب چهار صد خانقاه و رباط و جها
 و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ماضی سیلو پیلطان ابراهیم شهاباگر در محلات غزنین بر آمدی
 و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعد او در غزنین دارومی چشمه و اشربه داد و بیه تمام امراض از غزنیه برد کرد
 و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردند و پیر بزرگ نوشتند و وفات او در شهر سمنه اشنی و تعیین از بجای بود
 ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم استغمانی ره از بزرگان دین اشراف روزگار است همه زبانها
 ستوده و در شرب نقران چاشنی که خدایتعالی او را ارزانی داشته در صفت کبچد مولانا جلال الدین با خود
 کمال و فضل او خود را از مشایخ شیخ سانی میداند و میگوید بیت

عطار روی بود سمانی و خوشام
 ماری سمانی و عطار مدیم | و جانی دیگر در مشنوی میفرماید | ترک بوششی کرده امن نیم خام

از حکیم غزنوی بشنومم | و در آخر حال مرافض از دنیا و ما فیما معرض شده تا حدی که سلطان
 بخرامشاه غزنوی می خواست که همیشه خود را بتکاح شیخ در آورد و غزنیست حج کرد و بخراسان آمد و درین باب

در معذرت سلطان بخرام شهاب | من نه مرد زن و زور و جاهم | بخدا اگر گنهم و کر خواهم |
 کر تو تا جسم دمی و احسامم | بسر تو که تاج است نامم | و چون از غزنین بخراسان بدست

ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابویوسف بهدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و غزلت چندی آید کرد و شیخ
 ابویوسف بهدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

و در باب لغت
 این سخن را
 ج

ابو جواد

ابوعلی فایده یست و امام غزالی بوجود فضل و کمال مستحق شایسته بود و در آن شهر مریدان شده و فایده ی قریه یست از
 اعمال طوس ما سبب تو بحکیم شنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی فوجی در غزنین
 مدعی جنت سلطان ابواسحق گفته بود و سلطان غزیمت هند داشت بتجیه قلاع کفار زبند حکیم بن سویت که بتجیل
 قضیده را بکنز انداخته ملازمت سلطان کرد و غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
 همواره در شراب خانه دزد شراب جمع کردی و در کلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر کلخنی رسید از کلخنی ترسی می شنود
 قضیه کلخنی کرده شنود که لای خوار با ساقی خودی کوید پرکن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی
 گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیمک با دشامیت عادل مدترت او مکن دیوانه گفت چنین است آنامرکی
 نداشتند و زنا انصافست غزنین را چنانکه شمر طست ضعیف ناکرد و در چنین زمستانی سرد سبیل لایتنی دیگر دارد
 و چون آن ولایت بکیر دآرزوی ملکت دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پرکن
 پرکن قدحی تا بکوری ساقی شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب شنائی
 طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و بام است گفت غلط مکن کبرس مردکی احسن است
 لایتنی بگزاننی پسند فرمایم آورده و نام او شمر کرده و از سر طبع هر روز دست بر سر دست نناده و پیش
 ایلهی بسای استیاده و خوش آمدیکو بد این قدر نینداند که او را از برای هر زره کوفی نیافریده اند که روز
 عرض اکبر از سوال کنند که امی سنائی بخصرت ما چه آوردی چه غنچه خواهد آورد اینچنین کسی را چرا ابله
 و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال گفت و این سخن کار کرده دل و از خدمت مخدوم
 بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق القطار دزد و عبادت شعا
 ساخت و ریاضت بر تیره رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میکردید و دوستان و خویشان بر حال
 او کریان شدند می و اقربا را گفتی که بر حال من تلخین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان بجهت او
 کفش آوردند و التماس کردند و پایا کند متبول کرد روز دیگر کفش را بجنواریان آورده دور کرد و گفت
 امی سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امر و زخافات بمن نماند راه این کفش است و خسر و در اینچنین گفته
 میست بلکه زن از خود نذار و کفش از آن

هر شکاف از این سنائیس	زین را درست
-----------------------	-------------

 از گفته حکیم سنائی کتاب طریقه
 گوهر انجمن چه لایقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب سیات این کتاب را در رسایل با مستشادین
 و از حد لایقه این تمثیل در این کتاب آید

داشت لقمان حکمی و نامی تنگ	چون کلو کا و نامی و دینه جنات
----------------------------	-------------------------------

 بو القصولی سوال کرد و از وی

بکین چه خانه است	بسیار است
------------------	-----------

 با دم سرد و چشم کریان پیر
 گفت هذا المن بویست کسیر

با وجود این فضل و کمال	چون کتاب حقیقه تمام کرد علما نظر بر غزنین
------------------------	---

 بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار انکلافه عرض کرد و علی بغداد
 و امثال دیا بر رحمت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین غزیمت خراسان نمود و چون که در مرو و طلقه

در ایشان شیخ ابویوسف بلوک مشغول شد و باز بقرنین جمع کرد و در احوال فرموده و معارف و حقایق مخفی و غیبی

فصیحده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان متبع آن نموده اند	طلب سالی عاشقان خوش رفتار
طرب سالی شاهان شیرین کار	در فتح جزعه و ما بشمار
خیز تا زاب روی بنشینم	کوب از سقف گشاید و آوار
تا ز خود بشنود ناز من و توبه	ای سواهای تو هو آسمین
ای حسد ایان تو حسد آزار	و این تصفیه را شیخ احمد الدین کرمانی و شیخ محمد الدین عراقی و غیره از ایشان

جمع کرده اند و جواب گفته اند

و این را خواجه سلیمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم دین تصفیه سخن را بلند میگوید و از او این سخن است
 سالی ای هر اربیت نیاید است مجموع حقایق و معارف ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را
 شیوه ترک دنیا و دستت این خالکدان تجرئص تمام میکند و قات حکیم سالی درجه و سه غزنین در شهر رسته است
 و سبعین و خمصایه بود و ایوم مرقد شریف او معین خائفه او معنور است و اهل غزنین را بدان مرقد الهی است از
 شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عادی و حکیم سوزنی و انباری تردی و نجیب الدین و رکانی معاصر شیخ
 سالی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر احوال محمد غزالی رحمه الله علیه است من افعال طوس نام آن غزالی
 بوده و نیز گویند که غزالی از شمس ایوبی که دیده او در کله او خروکه رسته بود در بازار میفرودست از آن جهت
 بغزالی اشتمار یافت از جمله تلامذات ابوالنعمانی امام الحرمین عبد الملک بن محمد بن ابی بنی بوده و شیخ ابوبکر سجستانی را
 طغولیت دریافت و شیخ آسب بن مبارک خود در بان و انداخت بیکت او عالم ربانی شد کار با لقا قی در اند
 که غزالی تصدیق یافته گویند بقا و نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام است از شیخ نوع از علوم او را فقه
 حاصل شده رجوع بسوفیه نمود و زهد و عبادت جستیار کرد و سخن شیخ را با سخن صوفیه مخلوط کرده کلمی و توحید و برهان
 ظمیر کاغذ ندادی و حکمت مرعی اشقی با عزم علماء بر وطن گردند از خراسان بجزارت رفت از آنجا بنام افتاد
 و ده سال در دیار عرب بدریس افاده مشغول بود و کتاب جیما و علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است
 باز خراسان رجوع نمود و غزالت و انزوا پیش گرفت از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ مشهور
 گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام اجمعه تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این کتاب در جواب
 نوشت هذه المکتوب الخیر بقدرب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و عمرته جمعین تا خدایت خوب
 و بخارجینان شیخ اندلس السید الطولی بقا مانع عیض را از خفیف جزای طوس با رجع معنوره دار استلام بعین
 میخواند کم و بزرگ می نماید برین تخریر و اجبست که خواجه را از خفیف بشری با وج مراست ملکی بر سالی عزیز از
 طوس بغداد راه بگردانید یکما شد تا از او ج انسان تا خفیف جیبا و لغات بسیار است و التماس
 حضور فقیر که فرمودند لا شاکت این فقیر را وقت فراقست نه وقت عنایت عراقی ای عزیز فرض کن که غزالی

کتابی در دست او در دست

نام محمد غزالی

کتاب

بگذارید رسید و متعاقب فرمان در سینه فکر در سی میکر باید کرد ان مرد را همان روز انکار و دست ازین بی سرو پا

بارد و وفات و عمر غزالی زین بیت معلوم شود **الغیب حجه الاسلام زین السرای سلج** حیات پنجه و چار و مات پانصد و پنجاه

ذکر حکیم سوزنی زده عمر قدسیت خوش طبع و ظرافت در ابتدا خال تحصیل کردی تا طبع او بهر ایل بودی
نماد رسد اتفاق گردید و پسر حجه را برین داشتند که جو سوزنی بنام او و بچهای ریکت گفت سوزنی نیز با او
سعارض نشد و ایراد آن جو یاست درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی را در حسن عمر تو به بوضوح واقع شد
و چو گذارد در توحیب و اضحاح و زهریات و معارف قصاید و غزاد و در انجا این قصیده ثبت شد

<p>چون بر هوای دل تن من گشتند پادشاه من استیاده بمهر عارض بعرض گاه بنمود خیل خیل که پیش چشم من وز بود پو تر شدم از سیرت تباه هر گونه کنه ز اخضا من پر است اعضاه من شود بر اعمال من گواه در قدرت اله که کنه کج چشم عجز سمره دیو تا ز روی در چهار راه گر آب و جابه بطلبی محصیت سوزن گر از دم سباری زدی کان سایه در پیش چشم عقل جبهان فراخ چون تو تو به را و سایه طوبی شمشیر سایه ز اهل سموم ما ویه که طرح کنی تا در بجا رحمت رحمان زنی شاه یا رب بطف خویش چشای ای که بچشم جمله نیاز مند بفضل تو سال و ماه ایمان ما وقت اسلام و دین ما ای زاوی این قصیده چون در این و سطر محیی است کرد ان سوزنی را</p>	<p>امیر پیش سینه ام از سینه سپاه دیو سیه کلیم بران بودا کند تا در که ام خیل کنم بشیر نگاه یک روز بی گناه بودم هم ز خویش چون از زمین عمر زده هر گونه گیاه ای تن که پادشاه شدی بر بوی لبها تا عجز خویش منی در قدرت اله پیری رسید و سوی سایه است نشد از طاعت خدای طلب بی بی دعا ای سوزنی اگر قدرت از کوه و این است چون چشم سوزنی کنی بندش گاه گاه ما آه از تو هیچ گنای ز کوه کم بسیار گلهاست بود ای این گناه ای قادری که هست بقدر حکم تو بر سن یکانه عاصی بر جمله اعصاه کافی توئی قاضی حاجات ما و توئی از ما جدا کن بجا کشتن گیاه السمع للمعذبه خیر لمن راه به کافی ز لرزش فلک است</p>	<p>انکه که سفا هست من عرض داده بود هم چون کلیم خویش لباس لب سایه رفتم تیراه دیو و هفت دم بدم گو یا له بودی کهنی نزد من گناه فردا بر روز حشر که امر و من گناه هم بنده از انکه اله است پادشاه قامت دو تا کردی یکجا شو بر شاه یا رفید روی سیه سوی را فحواه تیران و زخ از تو برادر شرار و دور در کوره دل آرد و چون ز غم بگناه گر از عذاب نار تیر سیه سیه جوی یا هیچ طاعتی ز تو آمد فرون ز گاه با توبه آشنا شو و بیکانه شو عزم کردند جریخ اخضر و تانده مهر بستم یکانه خاصی و خاصی چو برین ما را مران بقصد قضاه و در کفاه بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن ولا معنی بخاری و نسفی و شمس حال بر کتبه خانه طاعت نیم سنگ</p>
---	---	---

درکن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو انجلی او را هفت بد فر صله داد و مطلع ان
قصیده بیا گاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در شهر سنه ۷۰۰ و سنین و حشماه و قبر او در مقبره چار و

۸۰
 شیخ
 شیخ
 اسمعیل

غریب فرار امام العالمین ابو منصور با ترمذی و شهاب الدین ابو حفص عمر سنفی ذکر ملکات الشعر الفلک شیری و انی رحمة الله
 بنایت خوشگوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این دست نیت
 بلکه شیخ انصاری آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی در فکلی هر دو شکر و ابو اعلیٰ کنجی اند
 و حمد الله مستوفی فکلی است و خاقانی میدانند فی کل حال طبع نماید داشته و این تصدیقه او را در مدح شیروان نشان

پیر مجید معالی محیط لفظ عالم	جهان جود و معانی چرخ و دو عالم
جم دوم بتعظم خدا یگان معظم	زحل محل و قضایه قدر او و فلک
ستوده رای جوارش سخا فرمای چو بهمن	بهر نغای چو پیران جهان کشای چو ستم

تکلفی نبود و اگر فضلا بر این تصدیقه را بخواهند بر فکلی افزین کنند و خواجہ عصمت الله بخاری این تصدیقه را
 بیهاب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فکلی را بنزد پادشاه الغریبک کورکان بردند مطالع کرده
 اما گفت بکنش عجب! و بتغال خوب نیت ذکر استید اشرف حسن الجیندی رحمة الله بزرگوار فاضل
 و دانشمند و اهل دل بوده و تصدیقه فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل محیر سلیقانی و کمال الدین اسمعیل شیخ

آذری نیت گفته اقبال از نیت حسن کی مثل این تصدیقه گفته است	داند جهان که قره عین پیرم
شایسته میوه دل زهر او حیدرم	بجز یزید از جهان نیت و حیدرم
و حیدر الدین این بیت گفته است	سز خاکست بدم و از سدره بلورم

اما خاکساران عالم فخر کبار و کی می طلبند و از مقام فقر فارغند و گویند روزی سید حسن در غزنین و غطا
 می کوفت به نقاد هزار مرد در پای سبز او جمع شده بودند سلطان بخرامشاه را خوش نیامد و دو پیشتر نزد سید
 فرستاد تا در یک خلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و غمخیزت کرد که بچر رود و چون زیارت
 مرقه مطهر حضرت سید المرسلین رسید ترجمه گفت و التماس خلعت کرد

یا رب این نامیم و خاک جناب مصطفی است	و ترجیح عربی گفتند این است
مصطفی با جاہ الارحمه للعالمین	و در حسن الطلب این بیت فرموده
یعنی آوردم نیت خلعتی بیرون دیت	خواجہ حمد الله مستوفی در تاریخا گویند می آورد که خلعت از روضه حضرت

رسالت ۲ جت سید بیرون آمد و بر حجت آن اطمانی می کند و چون از حج باز گردید و مردم آن گراست بدیدند
 بسیار حقد و شنند و درین هن سلطان سعید بن محمد بن المشاه در دار السلام ابتدا بوده و روزگار خلیفه عباسی
 سلطان سعید در اکرام و اعزاز سید استابتا کرد و محفه زراعت و تربیت کرد و سید الطرف غزنین و انار
 ساخت چون سید ابولایت چون رسید در قصبه ازاد و انجی و بچار رحمت یزدی اشغال کرد فی شهر سنه
 حسن سیستان و جسمایه و اکنون تربت شریف او در قصبه ازاد و او را مذکور است و ازاد و او را سقط اسس موطن
 مالوف خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجہ علامه الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته

و این دو خواجه نیکو زبان جهانند و هر دو فاضل صاحب جاه و عالم پرورد و خوش طبع و صاحب ناموس
 فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای کواه عدست و بزرگواری خواجه انور من الشمس است و کتاب شریف
 بنام او تصنیف نموده اند و او سحر می برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد و ولایت حیوة او نمودند و آن کار نامقام
 مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و بسمول عوام و خواص نمکن بود در جاجر جمعی این رباعی یکصد است

دنیای چو محیط است و کف خواجه لفظا	پوسته بگرد افطه میکرد و خط	پرورد تو که و سه و دو و وسط
دولت ندیدند ای کس را بخلط	خواجه دو است و قلم خواست و پرست رفقه شاعر بر بیان باغی نوشته	
سیصد بره سفید چون سیئه بط	در وی ز سیاهی خود بیخ افط	از کایه خاص مان از جاسه غلط
چو بان بد بد دست دارند خط	آه در روزگار با خاقان خواجه تکمیل تمام دار استلام بغداد بود و در مجرای ملکات	

یزدی بر و تقریر کرد و بدان تقریب خواجه را چهار صد هزار درم مصداق و عقابت خیانت محمد المکات ظاهر شد
 و خان بر و تغییر نشست او را با ساقی سما سینه و اخضا را و او را به اقالیم کوی غیرت عمای فرستاد و خواجه درین باب سینه یکم بود
 روزی در سینه سرد فقر تر و تر شد
 الفقه بیایفته جهانگشای شدی

از صنفا و دیگر اسان اند و مل خواجه شمس الدین محمد حکم ارغون خان و در باغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ششادین
 و ستایه بوده و خواجه محمد الدین فارسی این مرثیه را جسته صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود
 و گریان شد و بر روح خواجه دنیا و خیر گفت و خواجه محمد را کتین نمود
 بر روی بگفت و زهره کینه برید
 شب خامب پیاه کرد در تا صبح
 بر زلفنی سرد و گریبان پرید

در نام شمس از شفق خون چکید
 در کفر سیرید کا تب رحمة القدر فری شاکر دانو لیت خوشنوی و لطیف طبع بود و همواره ملامر دکاه
 سلطان بخر بودی و اینچ او چو آفتاب
 کفتم چه چاره ای بر سپهر حرج
 گفتا سده مراست هزار از تو شتری
 گفتا زوی نکوترم از نیک بگری
 کفتم پرسند کی توانستار سکینم

قصا چو تو بستی است کفو نم کی گری
 صاحب تارنج سلاجقه گوید سلطان سحر گرت دو م بخیر مملکت ما دارا انهر
 لشکرش و مسلاطین ترک است اینا بگور خان جمعیتی کرده و در حد و دبا مرغ که از اعمال غریبن است که در قدیم لایام
 ولایت را رفت میخواند مصافی عظیم دست دلا و گشتا بر جانب سلطان افتاد و سلطان بخواست که بر جاتا
 قدم پیش برود دشمنان پس پیش گرفته ملک تاج الدین ابو افشل سیستانی عنایان اب سلطان را بگرفت
 که ای خداوند چو نجل قرار است و سلطان را از جنگت گاه بیرون آورد و با سعه و دی چند از آب چون عمدتبه
 عبور کردند و آن شکست درنا و در سلطان بخر افتد مان کلمی کرد و فسرده لازم بود و در این باب این رباعی یکم بود

شاهارستان تو جانی نه سیت	سیخ تو چیل سال ز اعدا کین سیت	گر چشم بدی رسیدم زخم زلفه است
آنکس که بایست حال با ندرست سیت	آه ملکست تاج الدین ابو افضل سیستانی از ملوک سیدستان است و غیر بصیرت	

کتاب

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده و در آن روز
 سلطان بخر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بشکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان سدیدمانند و درین روز کا
 مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که برخلاف اجداد بی عباس خروج
 کرد و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل
 سامانی اسپر شد و در حبس الحاضری خلیفه بغداد از کربس منع نمود در شصت و هفتاد و یک سالگی در کربس مطبخ او را بکشید
 و اندک علم و کرسی فی نیشابوری رحمة الله شاعری محکم گوئی است و شاکر در فیه کتاب است و علم شعر را
 بیگو سیدانین تصدیقه که سنک و سیم را در هر مصرع لازم داشت

نیشابوری

نهر تو اندر دلم چون سیم در سنک شاد	سنک لایری و سیم بر نیکاری آنگه	ای نیکار سنک دل ای لعبت سیمین عدا
من چون سیم صلب در عهد تو چون می	همچو سیم از سنک تا گاهی بی نیکار	همچو نیش سیم و سنی در دل من باید
زخم سنک و عهد سیم از تنگ کنی تو	اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ	من ز احوال سیم و تو مرارانی سنک

امیر تیمور کورکان بوده عرف فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روز کار مولانا سیفی بخاری
 مردی فاضل نظر لیسند ذکر او در خانه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر نکش خان خوارزمی بوده که لقب
 و علاء الدین بوده و در جاهای یافته و تمام خراسان را بشکر کرده و تخریب بوده مسجد جامع سبزوار و بنا کرده
 و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که نکش خان غریمیت عراق کرد و در هجراری با
 ظفر بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و ظفر نام و نسب سنجخت و جنگ میکرد اما امیر
 شد و او را نیز نکش بر دوش از و سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چاقا که چنین ستان اسپر شدی

ظفر از شاهان ما این بیت بر خواند	زبیران سزوان بود هومان بوز	هنر عیب کرد و در جو بر گشت شور
----------------------------------	----------------------------	--------------------------------

حکایت کنند که آن ناخشناس در نعمت را درری بردار کرد و آن حال بر و مبارک نیاید و بعد از آنکه
 مایه روزگار بعلت خنای در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق ظفر بوده و بعد از ظفر از خاندان اشغال گردید
 بخوارزم شایبان اهنای نه شومله میجو الله ایشاء و ثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی را
 خوشگویی بوده و شاکر درشید است و رشید است اما سیف الدین سفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا
 سیف الدین است این قطعه روحانی رحمت در دست که خدای قوی

تا وجودش همه روزی بسلاست	از آن خواهی که شش در حق قیصر پند	مرد آزاده بکسیت نیکمیل دو کار
		وام نشاند اگر وعده قامت بند

ذکر ملک الکلام ظمیر قاریابی ره و هو ظمیر الدین بن طاهر بن محمد قاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و
 در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و فاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن ابوزریت و بعضی قول نموده اند
 و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن ابوزری فضل است بی کل حال و در شیوه شاعری
 مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فارس است اما در روزگار تا ناکت قزل ارسلان بن بابا

روان

نیشابوری

بنام کوه براق و آذربایجان افتاده مدح قرل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاکر دستار در شیدی سمرقند است که قصه
 مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن در آن داستان داده و در باب ظهیر فضلا گفته اند علوم طیب است که چند هزار
 دیوان ظهیر فارسی در کتب بزرگ کرسی

این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قرل ارسلان میگوید
 ماندر بر وضه ارم و عرضت بنجان
 مالید ازین نشاطن تخت بر زمین
 منوخ شد سیاست جشمید و اردوان
 از هر طرف که چشم نمی جلوه نظر
 مگذشت ازین شکوه ستارچ آستان
 ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع

و در او ان حال ظهیر از خاریاب پیشش بورد و در آن صحن سلطان طغان شاه بعد از سلطان سبخر بخت نشست
 و پنج نوبت زد اما خوار نشاء امان او نداد و طغان شاه قدیم مدوح حکیم ارتوقی است روزی سلطان طغان شاه
 بتماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده گوهر ردیف است

سیان لعل چرا کرد و بختان کوهر رخم چو زرد شد از جرع دیده بر خست بنجان تیره کند بیشتر مکان کوهر سزد که ننگ نیاید ترا صحبت من که روز بزم بچشم خندان کان کوهر خدا یگان و لو که جهان طغان نشاء ننگ گرفت در دل کان ننگ رخوان کوهر سپهر را که زد دست خند منی یا بد بسیج کان ندید یکس نشان کوهر زهی زمانه که بعد از هزار غصه و بیخ بسیج و جبه فلکند بر کران کوهر درین دیار بسی شاعران با هنرمند سزد بنظم چنین گوهری گشتند قیام کند شارب را طرف بوستان کوهر	بجند چون لب با قوت نکت کشائی فشاخم ز عمن لعل در نشان کوهر اگر چه سیم و زرم نیست ست کوهر چرا که ننگ ندارد ز سیان کوهر همین بس است که الماس طبع من دارد که بذل میکند از جو و جبهان کوهر بیم نخت چو کبر و قلم دست کند بقدر جو دو در کنج شایگان کوهر خردس عقل تا پر ز دست در عالم مر اهناد ز مدح تو در دها کوهر زمانه که چه نیاز دم سینه نداد قصیده که مدح تو گفت بنده چو ز از آنکه خوب نماید تو امان کوهر شمار مجلس است از چرخ گوهری با باد	تر است لعل شکر بار و در میان کوهر ز شرم زرد شود پیچ زعفران کوهر مر ایسا داده که چرخ خاکسار مانگ که نزد عقل به از صد هزار کان کوهر چنان بچشم تویی قیمتم ز بی درستی چو خنجر ملک شرق در میان کوهر ز بس که خون معاند بخت و ز مضمنا بصورت شبله ز لولکان و روان کوهر اگر تو دست سخاوت کشیده ترسخنی بجای هیضه نهاد دست تا لیان کوهر اگر چه موج بر آورد سالصا دریا کسی ننگند از دست رایگان کوهر ردیف ساقش از بهر استیجان کوهر همیشه تا که به شکام نو بهار سحاب که در حساب نیارد بجا چنان کوهر
---	---	---

گویند ظهیر از پیشش بورد بطریق سیاحت با جبه فغان افتاد و در آن صحن صدر الدین عبد اللطیف بجندهی قاضی
 القضاة و مشاعر الیه آن ملک بود روزی سلام خواجه رفت دید که جبه خواجه سخن علما و فضلاست سلام کرد
 و غریب واریجانی نشست التفاتی چند آنکه میخواست نیافت فته شد و بدید این قطعه را گفت بیست خواهم

<p>زینیت کامل بنیرا شکیبایی شنبه تو نیز هم چو سحر در زمانه ممتازی اگر چه تو شست یک سخن ز من بشنو بر و ز عرض مظالم چنان سیندازی و چند آنکه خواه مراعات مرا مری</p>	<p>که هیچ بار نیز بدان سزافزای شرف لفضل بنیر باشد و ترا بهست دلم بکیسوی جو را می کند بازی تو این سپر که زدینا کشیده کردی بهیچ منظره دیگری نیز در است</p>	<p>بزرگوار می دیا در ادان صحت بدین نعیم منور چو سحر ای نازی بمن که تو بازی مکن از آنکه عیقل چنانکه آنرا دستور حال خود سازد که آن جواب سلامی که خلق را برست</p>
<p>گردش اصفهان اقامت نکرد و با ذریبجان رفت آنجا که مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و</p>		
<p>شاید که بعد خدمت ه ساله در عراق نام بنویز خسر و ما ز نذران دید بعد از وفات اناک محمد اناک مقصدی حکومت عراق و اذربایجان بود و اناک محمد و نصره الدین ابو بکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اناک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان که ریخت و به اناک پیوست و قزل ارسلان بر غم ظهیر محمد بن ایلدگان تربیت مکن کرد چنانچه هر هفته او را اجاره لیکن او طلسم کشیدی و محبت با او پوشیدی و فضل آن رعوت را پسندید گذاشتند و ظهیر در باب محبت گفت که در بسیاری فایز آدمی کردی پس در طلسم حلیت کردن و در جوابی</p>	<p>شاید که بعد خدمت ه ساله در عراق بعد از وفات اناک محمد اناک مقصدی حکومت عراق و اذربایجان بود و اناک محمد و نصره الدین ابو بکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اناک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان که ریخت و به اناک پیوست و قزل ارسلان بر غم ظهیر محمد بن ایلدگان تربیت مکن کرد چنانچه هر هفته او را اجاره لیکن او طلسم کشیدی و محبت با او پوشیدی و فضل آن رعوت را پسندید گذاشتند و ظهیر در باب محبت گفت که در بسیاری فایز آدمی کردی پس در طلسم حلیت کردن و در جوابی</p>	<p>شاید که بعد خدمت ه ساله در عراق بعد از وفات اناک محمد اناک مقصدی حکومت عراق و اذربایجان بود و اناک محمد و نصره الدین ابو بکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اناک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان که ریخت و به اناک پیوست و قزل ارسلان بر غم ظهیر محمد بن ایلدگان تربیت مکن کرد چنانچه هر هفته او را اجاره لیکن او طلسم کشیدی و محبت با او پوشیدی و فضل آن رعوت را پسندید گذاشتند و ظهیر در باب محبت گفت که در بسیاری فایز آدمی کردی پس در طلسم حلیت کردن و در جوابی</p>
<p>و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخرت خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در حرم و</p>		
<p>تبریز ساکن شد و فانی تا دو شهر نیز بوده در شهر سنجان تعیین و جنمایه بر روزگار دولت اناک بن قزل ارسلان برینجا مدخول گشت و جنب خاقان و محمد بن ایلدگان و کمال خجانی و شرف الدین شفره و محمد بن علی کرمج اصفهانی و جوهری زکره مانند خواهر طایفه بوده اند اناک بن محمد قزل ارسلان بن اناک ملدگز از جمله موالی سلطان محمد گلشاه است جای و مطلقتی بر کمال فایز بادشاه نشان بود و ظفر بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و اذربایجان بعد از وفات اناک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی صمیم و با سیاست صاحب کمال بود اما سبب چنانکه پدید و برادرش نفیل ممتاز آن سلجوق بود و نیز باشد ظفر بزرگ شد و از اناک بر تافت و مکتب بیانی بخوار بنشاید که نوشت که خدمت عراق کند و شهر قزل ارسلان کفایت کند و در آثار این حال برده شهر بعد از آن شبی ارسلان با برکت گشته یافتند کسی ندانست که آن کار کرده چنانکه ذکرش کنش در صحرائی ظفر را بردار کرد و حدیث نبوی کار کرد که من جان ظالمی بیست قطعه ذکر ملک الکلام محمد بن ایلدگان بیلقانی رحمة الله علیه بغایت خوشگویی و ظریف طبع و فاضل از قرآن خواهر ظهیر فارا میست و پیش اناک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره بسته عداوت و تحمل و معاش کردی و شعر چنانکه رسم است بر و سه بردند و او را بجهت تحصیل و جود از دیوان اناک بن اصفهان فرستادند فاضل اصفهان چنانکه شریک است پروای او نکردند در حرم دم اصفهان این رباعی گفت رباعی</p>		
<p>گفتم ز صفایان مدد جان نیز در لعلیت مروت که در و جان نیز</p>	<p>گفتم ز صفایان کوزند کی دانستم کامل صفایان کوزند</p>	<p>گفتم ز صفایان کوزند کی دانستم کامل صفایان کوزند</p>

محمد بن ایلدگان

و الحاکم بر اصفهان از در خشم بود و بشرف الدین شفره گفت ندا و راهجوی های رگبک گفته و ایراد آن بجویاست بدین

کتاب مناسب نیامد تا شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیری گوید
کی لایق جو چون تو کشان باشی سر سر چه کنی که از صفا بان باشد
سیل تو بمیلست فراوان باشی
و مجیر این صفتیده در مع قرال رسلان گفتن ز دم شمع در هر عیت و فضلا و شعر این صفتیده را پس ندید و بان

<p>مهره عمر نمود شیبده آسمان با سر و ستم فکند تیر فلک چون گمان شمع دل کس نیم پس چه سلب همچو شمع کر بفر و شد روست و در بگذارد و روان زنده شوم همچو شمع از بی بدین بخت خنده ره بر خود کرسنت عالم نامهربان ظلم که مینشسته تویی بتو همچو شمع قدرت قدرش که هست سره درین بیان بست چون شمع بر زوی عطار در زشت هم زوال آتش نمود چشمه آب روان تا که بود شمع سه بر فلک نیلگون پیکر شش از باختر تا فته تا قیروان</p>	<p>گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان سر و بود همچو صبح بزم حرفان عمر مرده نفس نیز نم بر لب این خاکدان از در این شش جهات که بگریم چون کرد ستمح این سخن خسر و صا حقرن فته سجا صبح خواست بر شش از صفت از لطف شمشیر او رخت ز ترسیران ای تو تهاجی چون شمع دیده ظلمی عبدا تا که بتوقع دید کلک ترا در میان خاطر او آتش است که چه بر و طینه زد بردل پاک نو با دستم الهی عیان</p>	<p>بر سر پایم که اخت شفره خالی چون شمع تا کشدنت چو شمع شش شمع شش برین در هر راه همچو شمع بی گنه او بختت پای به بندم چو شمع کردش این بختان صفدر سلطان جناب که در آتش شمع زانکه بود شمع روز خواب خوش سپهان برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای غیب وی ز تو دولت چو سره کشته بر سیر ساخت بجز دار شمع در در عیفتت غیر انکه بنور شش چو شمع سر و آینه دبان شمع جلال تو با دیار بر نیک ختران</p>
---	---	--

آنانا نیکت ایلد کر در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد لکشاه کانی فیدر

ملوک آن بلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والد او ارسلان بن طغرل را بنجلج خود در آورد
مردی ستمیز و عادل بوده و علم را دوست داشتی و در استیلا و احتلام بسیار دست داد چنانکه در روزگار
او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و انانیکت ایلد کر در شهر همان مدرسه عالی ساخته و واقف بسیار دارد
روزگار خرابست و وفات انانیکت ایلد کر در شهر سنه ۶۸۳ است و در سنه ۶۸۴ و مرقد او در سنه ۶۸۵ در جوار مدرسه
ایست که در همان بنا کرده و شعر بزرگ که بر روزگار انانیکت ایلد کر بوده اند و فرزندان غیر الدین خستکی و مجیر الدین
بیلقانی و نظیر الدین فاریابی و شیخ نظامی کجوی و قوامی مطرزی و در سنه ۶۸۵ قتلومی بوده اند و در سنه ۶۸۶ قتلومی
بیلقان از اعمال آذربایجان است و قریب آن که قشلاق سلطانینست صاحب سوارانایم میگوید که چون بهو گو خان
قلعه بیلقان را محاصره کرده است بدین فتح قلعه میسر نشد عاجز شده چند روزی در میان ناکست و دشت نیکت
بجبهه بنجین می ایستاده و خواجیه شیر الدین قایم اراق در فتنه بزرگ فکست نمود و از چوب بلج ناکست خجینک بر شیدند
در میان آن از زیر بختند بجای نیکت انداختند بار و بناهای قلعه ویران شد بدین جمله شهر اگر فتنه قتل فراوان
کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و از وجوه اسمی مانده اما خانان میدانند شرح سلطان منجیست آن شهر را

نور

عمرت کند بران مملکت صواب ندید که چون آن شهر محصور شود نفاق و چارپای جمع شود و نقصان در آنجا افتد
بیدارید و بنزد زلزله در شهر عام بوده و چند نوبت آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمرت آن شهر نمودند اما بنجر جوی بلیقان شایخ سلطان او بنمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طوایف
و ایر کرده اند و الیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
شاکر دستاورد آیه مبارکست و از افران اشیر الدین بوده و صلحش از بخار است اما بطریق سیاست بقراتی
اقامه بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و چواره شراره صنعت و ادبی خدمت کردی و از اشعار او

فصیده نوشته میشود که چته شراب کجسته	چون صبح بر کشد علم ساده پرنیان	باید که سید راستی نخست بر آسمان
زان پیش کافاب سراز کوه برزند	باید می بیوی کل و کات را خوان	آن باده بنورده و عکس انقباب
گرا قباب و ماه دبر روز و شب نشانی	سعی عقل و داروی خواب فروغ و	درمان درد و قوت جسم و خدای جان
وصل منی و مختصر مردی و ذات جن	عین تواضع و تن الهف و سببان	هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
قوت دل و توان تن زار ناتوان	دارد بگاه آنکه کنی ز کفش از سون	باشد مثل آنکه کنی بپیش استی آن
زنگ عقیق و کونیا قوت و لون اصل	بوی عیس و نکست شکست ندیم چنان	در فعل او نهاد که تربیت فلک
در طبع او سرشته که تقویت زمان	نور سیل و تابش مریخ و تاب ماه	آرام سیر و حرمت کل و لقب جوان
آن می که کرد زور بداری عکس او	شکر فوده کرده در خزانند آنجا	کرد در فعل او تن بی زور زور مست
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان	چون آب ناروان بود اندر قح اگر	آمیخته بشت بود آب ناروان
آنرا که سود با بران آورد فلکست	چون زو بخورد سود شمار دهنیان	روی چو زعفران شود از وی هضمی
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران	در باغ و بوستان نمانشیا فنج	بی می هر آنکه نافت سوی باغ و بوستان
بر کاشن مراد بود باده تازه کل	بر کشتی مراد بود باده بادبان	آن دستگیر پر شده سپرد در بار
وان آفت جوان و جوان بوده در دنیا	روصیت کی کسافت شجاعت بی وفا	نوریت بی تغییر و ناریت بی فغان
می بر حرامزاده حرام هست کوبعد	آزار می همان طلبد رنج میزمان	می خوار و می کسار می شاد باد از آنک
مار خدای و عدد بی کرد در جهان	ورده شراب نایب که باشد حرامزاده	چون تیغ آفتاب زند خراج بر نشان
تا جوهری زرگر و جام شراب پر	نوشد بیا مجلس بزم خدایگان	و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه

بن محمد بن ملک شاه است در معراج ان قصاید غزادر دو داستان آید احمد و مستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان سعید الدین سلیمان شاه پادشاه زاده نیکو بوده و بعد از
طغرل بن محمد بخت نشست و استقامت اما کتاید کز را و میجداد و همواره بعشرت مشرب مشغول شده بود از
حرم بیرون نیامدی و در او چون و دران کل هفتقه پش پیوزد و دران خار حنث در راه او انداخت و در عریف کج فلک است
با او دعا باخت کدام و خوش سعادت که از تند باد شقاوت از چنگل نده نشد و کدام کلبرک تری که از صر تندی باد

بلا ابا

از این است

اصحاب که در شد عاقبت این مقلد همان گشتی است حاصل از دوروزه بقای نامان ملاست گشتی خوشا وقت محلی که از دروازه
ستی به بیابان عدم هر وقت بگردد این دروازه هرگز در نیاید سلیمان شاه از سلیمان بخت تری نبود بادی که بخت او را
برسد بخت بخت این را بر باد و او از جفای روزگار داد و کس داد و نرسد یا از روزگاری که نمی رسد بخت یاد

سختی بیل شدی خوش الحان فریاد
سید و در کونون خاک نملمان بر باد
که کجا رفت اولی و حسن کوه نشاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بود

بوده و در سخنوری مرتبه اعلی دارد و از قرآن سیر خاقانی است هماش از ترکستان است از ناحیه حنیفک مرغمال
فرغانه ناما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم فضل او را بر خود خواند و در آخر عمر در آن یا بسیر برد و اما بخت
ایلد که ظالم بشیر بود ملاقات کرد و اما صحبت ملازمت سیر نشد و بگردید تا گشت و این قصیده را در جواب خاقانی

کفته مطلع قصیده خاقانی است
و اشیرالدین در جواب خاقانی میفرماید
عین کیست هر مدو تاب در کند
این بیت در آخر قصیده می گوید
سلباب حرص و از بخش از سر اشیر
فخادفاست در بنه آخر الزمان
ای عقل خجرتو تا آورده گاه جان
بیوه ز نیست چرخ منتهی در کمان
ای عقل ما زمین چو توئی مستعدی نفس
و زنتک مدح کفتم خلقانش در آن
هان ای حکیم پرده غفلت باز زمان
بیرون جهان ستمم را در ایزل جهان
و در کفر نفس بقاع و ترک دنیا
ماکی سرای طفل و تا کی در طغان
و چون اشیر از سخن در آن تبیین است
و چون اشیر از سخن در آن تبیین است

و اجب بود این قصیده را تمام خوشتر از این قصیده در مدح اما بخت ایلد که کفتم و مراب خود را باز نموده و تعرضی چند
میرا کرده که مدح ایلد که نیست و اشیر مدح قزل ارسلان است و هر دو بر دارند

کو نو پیچ زنج که شده بخت کسور است
گر بوی کام هست نیز بخت اختر است
کین سایه دار که چه شکر گشت بی بر است
گادهی نشان دهند درین قلزم که بود
کین سبزه بر که آنچو شیر اشیر است
از اشک خواه سیم که نقد فرو جیب است
بر دست نکت او ز نخستین سیه تر است
جبرئیل سزبان سچ است بر فلک
در بوی آتشین تو دشوار جبر است
برخ پر سر شک کین چو فلک و در شک است
بی این همه صداع دو نمانی قیامت
گفت آفت سر است و خوشی خلاصان
بگذر ز طبع چرخ که بستان سراسر ای کن
در عهد انس هست زین چار کو بر است
دانی بدین بخور مزور که خوش بود
لیکن تر بر جیبست مرور از به عبیر است
بر شرط حادثات بر دین ای زین ایس
در چهره جوی زر که طلای صفت است
بر صحن کان چشم که در دار ملک است
در خود هم طویلی ز رسم خراست
فصدا در روزگار ز به آب داده نیش
بوی روز اشک شفق نیز از حمر است
در عهد ماکه تا در دولت عظیم ماند
در نیت یا ازین دو یکی تن مخیر است
انرا که چار گوشه غفلت سیر است
بر تر ز طاق طارم این سبز نظر است
چون کابلان سبزه کردن فردوسیا
هر سر که بی دماغ تر از بوی مجر است
از آسمان شام تنگ فرس از کبر است
کامل بر سنی است که شطنتا و در است
خلقان رنگ ز پر طبیعت مده آرا
به زین عمل کم است که تو سحر است
زورق ز آب دیده کن در شین از نکت
توشا دمان و غره که کوش مشیر است
در حرص مهر و درده منکر ای گشت
شادی ز خلق چهره نهفته چو دسترا
از سر و تا یوسن از اگس نماند

بیت

اولی که بنده شاه منظر است
چون شبت بر سپهر کند روی دوست
عطار خلق و اجبارت چو شکر است
در شان آن درخت چلوید کسی کز او
لیکن برای مصلحتی نامفتر است
بر کس ز بجز طبع برادر دمی و لیک
آن چایگی که در برابر سبک پرست
شاه رشک فعل را بشنان بر زمین زند
کامیت از صفی که در عکس است
در کم کم رضای تو شاه فرست خلق
سز که شقای از آن روز خوشتر است
بادم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
کوید طبعن حال فلان از که کشته است
صدقت و قدیده و پیغام و باجر
تا از در مومن فکر دفتر است
عزت در از با دگر چرخ عطیه بخش

در یابی بزم و رزم که از بود و غمزم او
چون وی در صفا کند پیشک
ان ابراز رفت ساسم شمع او صفا
فرخنده بیوه چو قزل ارسلان است
بانگ غم و حس حر به دیو است پس سخت
درد انهار خاطر من بجز دیگر است
بر لشکر یا عین کلر است سلطنت
لیکن نه مرد و پنج و باز می صحر است
کامیته خلاف رضای تو بنده را
پس بچو خلق دیو تنم منج شتر است
که چوب آسمان تو ام ناز باش است
گر ندرین زبانه بادل برابر است
گر من خریدم گرم این بر ادرم
در طبع این و بیت که گفتم شتر است
آن روز نامه با خمیر تو کا ندرو
اندر عطیه که دهم خوشتر است

دایم صدف کرده و ماهی زره و سوره
سما رحل و بجز ابست مندر است
هر قطره که بر رخ کند بجز انحر است
تنزیل صفا دست مراد شای شاه
تفسیر آن بهجت الله اکبر است
نخاده اندر پر چند و غراب فراغ
کورتی تو گستا که حال من است
سو کند می خورم جسمام سر فکنت
از تخمه نخچیله بس نامصور است
در عهد دولت تو که عهد ضا ش را
که خاک بازگاه تو ام ناز بشتر است
تو همچنان مکن که چو سینه مر اسود
او هم گزیده نظر ان بر ادر است
تا پاس بان ستمد کات خانت
اسرار منعت فایم که دنده صخر است
ارباب فضل شیر را در شاعری مسلم

میدانند بعضی بر آنند که سخن او به از سخن نوری و خاقانیت بعضی این عیبی را مسلم تزارند انصاف است که هر یک
ازین سه فاضل را شیوه است که دیگر نیست شیر سخن را دانستند انه سیکو دید و نوری سلیقه سخن نیکو رعایت
می کند و خاقانی از طمطراق نظر به بقیه تفصیل و ادع
از خوشش سپر احرکات ذکر است **خواصان چهار**
معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بجز در اندام بیرون آورده اند نظیر خویش بنگد استند و بگد شند
خدای عزوجل جمله را بیا مراد **ذکر مولانا سیف الدین اشرفی که** از ما و در انهم بود

و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخن وری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس انجمن
ویوان او را دایما علماء و فضلا مطالع کرده اند و بی سخن او را برین اشرفی چرخ داده اند اما این حال کار بزرگ است و مولانا سیف
الدین در اوایل روز کار ای را ارسلان خوار نشا از بخارا قصد خوارزم کرد و دلیل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود
که جواب مقصیده خاقانی بگوید **مطالع** **اصبحم چون کلمه بند راه دوستان** **چون شوق در خون شنید چشم پایین**
مولانا سیف الدین این مقصیده را در کج و در دلف موافق جواب گفته تا در قافیه می گفت چون مجلس برد آن مقصیده
را فضلا شنیدند مطالع آن مقصیده **شعب چو بر دار نقاب بود چو سحر** **خفته کبر و صبح را چشم و دل نپردازن**

طبقه ثالث

<p>مولانا ابوالدین از محدثان است که این قافیه را بطبع خوشایند تر با فحتم بعد از آن تصدیق و خاقانی را بهمان قافیه وردیف</p>	
<p>جواب می گوید مطلعش این است</p>	<p>تا که بر شامت شد طلی سیمای سن</p>
<p>از کلاه فقر تا ترکی مرا انداختی</p>	<p>جبهه بر اگیل سایه فرق کرد و نایب</p>
<p>دارد و قصاید فضلا با جواب و شرح بسیار گفته و معارضه تصدیقه هم کرده و مطلع آن</p>	<p>شرح غم تولدت شادی بجان نه</p>
<p>شکر لب تو طعم شکر بادیان دهد</p>	<p>مطلع تصدیقه مولانا سیف الدین است</p>
<p>این است خون بهما که بیاد تو جان دهد</p>	<p>دیوان او دو واژه هزار بیت است مجموع ملام و متماز و در رجز کوی مستطیع</p>
<p>بدرالدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بجای عطار مشهور است عهد نامی و ملک شانه تراشش شاکردان مولانا سیف الدین بود و اندایل در سلان اجناد از تنه ریخت خوارزم جلوس کرده بوخراسان مستولی شد و سید الحکام و انصاری کتاب ماسک حکمه سید سید علی جرجانی کتاب اغراض دخی عیسی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند مفیده از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاه بیت و ایل در سلان در شهر سنه ۵۵۸ هجری کویند در سنه ۵۶۰ هجری در دیعت حیوة بیوکاوان قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان سلطان نکش خان جنه سلطنت خراسان شروع بود و در آن عوغا پریشانی تمام بر جای خراسان سید سلطان نشا ابی برین کفر نشا</p>	
<p>کاشانه ترا سبب و وجولان مارا</p>	<p>خواهی که نزاع از میان بخیزد</p>
<p>نکش در جواب این رباعی فرستاد</p>	<p>این غم اخیان جنون و سودا گیرد</p>
<p>همه قصه شمشیر که خون پالاید</p>	<p>تا دولت و اقبال که بالا گیرد</p>
<p>شد نکش نظر یافت و سلطان نشا بخوارزم کجایت انجانیش کند استند و در صحرا همی کردید تا فوت شد و فاشش در سنه ۵۶۰ هجری و تا این زمانه می بوده و سلطنت با استقلال نکش خان مقرر شد طبقه ثالث</p>	
<p>و درین طبقه ذکر بیت فاضل ثبت شده ذکر شیخ نظامی کجوی رحمة الله علیه سوله شریف و کجبه است و در صورت اقلیم آن ولایت را صره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عا جبریت سخن او را ورامی طور شاعری ملاحظی و آئینی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بطبری مشهور شده و شیخ برادر قوامی بطبرست که یکی از استادان شاعران بوده و تصدیقه میگوید که تمام صنایع شعری در آن مند جبت و ذکر او و ایراد او بعضی از آن هستند مثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کت را اختلاط کردی و درین باب کل رعنا درون غنچه طربین</p>	
<p>بجو من گشته اعطاک فاشین</p>	<p>و انا بکت قزل رسلا از آرزوی</p>
<p>صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست بمطایین و حکام صحبت نمیدارد و انا بکت از روی امتحان پدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میاید بگویند حقارت شیخ نمی نگر و شیخ از عالم غیب شد بچشم انا بکت نمود انا بکت دید تحت بادشاهانه نماند از اجواب و کرامت</p>	

شرح نظامی

دید که صد ترا چاکر سپاهی و بجز پادشاهان و غلامان بکر مرصع و حاجیان ندانان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه را بر سر
 نشست چون چشم تابک بران عقلت و شوکت افتاد سبوت شد و از روی تواضع میخو است که قدم شیخ را بوسه دهد
 از عالم غیب بشادت دید که سپهر مدی عقیر بر در غاری نشسته و اوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کما غدی خند
 پیش شیخ نهاده است تواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ در جعالی باقیست و شیخ نیز گوشه
 خاطر می بدو خواله کرد و گاه کاهی بدیدن تابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید
 بکشم تو بمش همچون زمین پایمی | بدیدم آسمان بر خواست آجا

قدس سته و دیوان شیخ نظامی و رای حسیه است غزالیات مطبوعه و موشحات مصنفی چون قصه خسرو و شیرین را با التماس غزل سلطان نظم کرد چهار دیویمه و مزرع صله آن کتاب شیخ بخشد و شیخ شکر آن نظامی	دیده حمد و سبایان را خاص کرد و این فارسی از اشعار شیخ است
لظفر بر محمد و بر اسماعیل من کرد جهان تیره است و در مشکلیت ز غنا گشت بهایان سعادت را بدام تخیل گشت اگر عالی کنی کن تو در بزم سبک جهان ستون عرش در جنان طناب سلطان گشت نظامی این چه است که رخا طرب و دل گشت	کلاخان طبیعت را زباغ آنس سیرون هزاران شربت هفتی میگردد رایگان گشت چو سانی گرم بود باش و بسکطل آن گشت طریفش بی قدم میر و جالش بی بصرین گشت کسی بفرست نمیداند زبان گشت

و در این را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده بعضی گویند از نظامی غرضی سر قندی نظم کرده در عهد
 سلطان ملکشاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این عهد شیخ نظامی فریبست اما سلطان محمود
 پادشاهی عاقد و صاحب بنبر بوده در روزگار سلطان بخرمشت سال بنیابش و لشکر کشید و پادشاهی عراق و
 آذربایجان کرد و بیکارم عصیان زد سلطان بخرمشت فدا و لشکر کشید و سلطان محمود در صحرائی با سلطان ضماص
 کرد و شکست خورد و زدیگر باد و سوار سپر پرده سجری درآمد و عم را سلام کرد سلطان از شفقت محمودیه در کار راه
 فرمود که پیلوی خیمه خود خیمه جهته او مهتا گردند و بچ و فواکمش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و بعد از آن بن
 میداد و زدیگر محمود را سلطنت عراق نافرد کرد و بناج مرصع و جامهای طلا و فرسرف ساخت و اکابر و دول
 عراق را نیز در جونی در رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان و اشنید
 و کان ذلک فی عشرین جادی لاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صیغ خاتون دختر خود را بنجج سلطان محمود در آورد و در آن
 وضعت آن ملک بجز حق بیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با جمده مرصع و تجل دیگر سال بجه سلطان
 محمود فرستاد و فاش شیخ نظامی در عهد سلطان ظفر بن سلطان در شهر سنه سبعین و هفتاد بود و مرقد شیخ
 در کجاست در روزگار شیخ حسیه را جمع کرده بودند و هر یک دستمان جدا بود بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
 در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را حسیه نام نهادند ذکر سیه ذوالفقار شیر وانی ره

ذوالفقار
 شیر وانی

سید ذوالفقار شیردانش و از افاضل عمده خود است ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن محمد خوارزمشاه بود
است در علم شعر بجایت ما برست و قبل از خواجه سلمان ساوجبگی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع
صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مثل است بر توشیحات و دوا و ایزد خرافات و از هر یک بیت
چندین ابیات و مصباح متلون در بجز مختلفه است سراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد است
و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن اسفندیار صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته
و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده و صد نمانده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد کله کرد که صدر رحید محمد الماسک
که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت فرورار بر شیم گرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان
بیش نبود و خواجه امر و زبده دولت صاحب دیوان ممالک ایران و تورانست با وجود آنکه قصیده من تا قصیده
او تلفات با بر و ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مند حجت رخصیم که خواجه شعر شیر آن در حق من
گراست فرمایند خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب تا سلمان نیز تقاضا است بست یعنی او را پسر
و شرف سیادت است و ترانه سید ذوالفقار در ملک عراق قصه ملاست سلطان محمد خوارزمشاه نمود
سلفان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع است بعضی
نوشته خواهد شد نامند و اداری باشد

چشم از گل صد برک تازه و لبر و آرا	بهار یافت بهاری ز باد و گلزار
لسان فاخته چون بیدلان شالذرا	ارم ز روی تناسخ بوستان آید
وازه بر چند بیت این قصیده پیشی اعراج میشود بدین شرح در بجز مختلفه	ذکر سلطان محمد خوارزمشاه
بهار تازه در گلزار چون پهلوان آید	

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود که کعبه اقبال و ارتفاع یافت و ملوک اطراف
انقیاد امر او را که مطابعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق
مسخ ساخت و ملک غور و هرات را از تصرف ملوک غوریان آورد و شوکت او بمرز رسید که بغداد و خوارزمقان
و کوس طلا و نقره بردرگاه او نوبت زدندی و هر دو بقای را در دور دولت او طو و معاش و تجل مثل پادشاهی
بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و چندین و صوبت عظمی کرد سلطان
هرات طوی فرمود که چشم روزگار ندید و بود در اثناء حال تقصیر نمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
ما ضیه نموده باشد تا از او استفسار رود که مثل این عظمت و تجل از سلطانی وجود یافته بگفتند بدین صفت
مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است و را اجنود خود طلب داشت
و استفسار کرد گفت خوش عظمت و مزیدی برین بصورت است چون زیاد صاحب نمود گفت سلطان نوبتی
سلطان بخیر در همین جایگاه جشی ساخت که هر چه تو بنوی بجار برده و در کشتی در آن جین بجار برده بود سلطان
تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توجه باشد گفت ایچدا و ند در همان روز نشور بتقاد کس نوشتند

سلطان خوارزمشاه

که سلطان ایشان را اقلع از زانی داشته بود پدر را بعد از سیسند و پدر بزرگ ترا که قطع
 خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنی بدکمیش ازین مصلحت بودن او اینجا
 صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بانا صر خلیفه
 عباسی که در وقت ظاهر ساخت و وحشت در میان بدینجا رسید که سلطان از علل و انهد روزگار قوی حاصل کرد کبری
 عباس در امر خلافت تغییر آتحتما قند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
 و خانه زاده علماء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را مغزول کند
 و سید را منسوب سازد و نا صر خلیفه شیخ ابو یوسف العارف شهاب الدین عمر شهرودی را بر سالت پیش
 سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حد و دنیا و دنیا جدا که سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان
 بردند و آمد و سلام کرد سلطان شیخ را در نصرت نشستن غذا و همچنان بر پای خطبه و منقبت سال عباس خواند و گفت این
 خاندانست مبارک از آراین مردم همیون نیست سلطان از سر ششم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک
 ساخته اید اما مبارک از خاندان رسول نیست و حکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده تا این فعال که ازین مردم می شنوم
 بشاست نزد بکر است اگر عمر امان ده خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق بود و بصالحه ناصر
 من مشول نشیدی بلا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول کنی که رسیده ام شیخ بخندید از بارگاه بیرون آمد و گفت ای این مرد راست
 بدان که قرا کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود لاجرم چنین است **انامل مرد حسد ناپدید**

ایح قومی را رسد بر سوا آن کرد سلطان چون عزیمت بغداد کرد و دیدنیور رسید بر فریغی در عقبه آمد و بنویس
 و سر باخت واقع شد که اکثر چهار پایان بکر گفت شدند سلطان این باز کردید و اقباب قبایل و آهنگت زوال کرد و چون
 اندک روزی گذشت چنگیز خان بر خورشید و ج کرد در شهر بسنه ست عشر و تنه ای لشکر مغول بجز ترکستان و اترار رسید
 سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و بزمیت یافت بعد از آن سلطان هر چند بر و بر و شندی با وجود صند
 سوار مسلح بجاکت از آن قوم رو کرد و آن شدی نوبتی سلطان جلال الدین که سپهتر سلطان بود از پدر رسوال کرد که جانان
 راهزدی همیاست شما معلوم است بیست سال است تقلال و کافرازی حکومت ایران مین کردی اکنون ازین مشتی
 بی بین میگری و مسلمانان را بدست کفار مخا ذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پشمن من شنوم نوبتی شوی
 جلال الدین گفت چرفوع غنی است سلطان گفت هر گاه که صف قتال است میگنم می شنوم که جمعی حال اتد از غیب
 میگویند ایما الکفر اقل الفجره لاجرم رعب و وحشت ستولی میگردد ای فرزند کرامت و در ارمی و شاید و از صاحب دین
 منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال اتد و خضر غیر علیه السلام را دیده اند که راه نامی ان شکر میگردد اند عقل عقلا
 ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فراتر است فعل اتد مایشاء و یکم مایرید و شیخ ابو بختاب نجم المله و الدین الکبری

قدس تره در آن فرصت این باغی گفتی	ای رازق مورد و مار و زناغ و دلیل	گشتن ملاک بسند کان تو بکل ؛
مشتی سکت را بهانه تو ساختی	از دست چه سکنی ز تا ما رو غفل	سلطان را با لشکر مغول هیچ و جاپی

استقامت بود و دشمنان سنه سیع عشر و ستامه بجای روی بجزیمت نهادند و مسلمانان فریادی کردند که ما را بسا اگر قنای
 سازد جواب می گفت که هصار با بسایزید مسلمانان ز در ماندگی در شهر و قصبه و موضع هصار میگردند و اکثر حصون متصرفین
 روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از فتنای بورد همدری کرد اینجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند ما ز دران
 جای محکمت از یکطرف دریا و یکطرفه و جبال طرفی دیگر نفیست خوار نیست که محکما و اصلیت سلطان از روی برتلا
 آمد و از اینجا بجزیره ابسکون فرار گرفت و از غایت التباب و آتش درون اندود بر سلطان علت جرب عارض شد
 خواجه علاء الدین عظامک که صاحب تانج جهان کشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مغرب بود چنین تقریر نمود
 که روزی سلطان و دشمنی سفر بر پشته با سالیان با معرود می چند فرود آمد و من همراه یکد شتم مر اطلب کرد و شتم
 سلطان دست بجاس فرود آورد تمام سفید شده بود آبی شنید و گفت ای چینی می نمی که روزگار خدا بر تو نازل شد و بخت
 ستمکار شما ز سر گرفت جوانی بر میری بدل شد صحت خود و ممرض مترم گشت این در درانه دو او این غم را چه تبسیر
 و این محنت چه چاره و این ایات بدیهه انشا کرد و از من دو ات و قلم خواست زار زار میگریست این ایات کینت

بروز نجات اگر برج قلعه فلک است	چوشه معرکه شرح مسکن ماوست	یقین بدان که بوقت نزول ستر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست	روز و دولت اگر سکن تو با موت است	ترا کشادگی خلق دام خضر است
تو کار نیک و بد خویش کن کنی تقویض	بروز نجات دولت که کار کار نجات	و بعد از آنک ما فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از هوای غصه باز نذران و اندوه نامرادی در جزیره ابسکون رخت بقا از دروازه رفت
 بیرون برد و جان بیکان کسب کان ذلکت بی میت و دوام ذمی حجه احرام سنه سیع عشر و ستامه و اکا بصره که در
 روزگار سلطان محمد ظهیر یافته انداز شاخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد انخونی بوده است و اتباع
 و اصحاب او و از علماء و ائمه امام فخر المدا و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
 و پسر او جمال الدین سبعل و سید ذوالفقار شیر وانی و وفات امام فخر الدین درباره بود مدفن مبارک او در خیابان

سنت و عزیزی در تاریخ امام گوید	امام عالم عادل محبت الرازی	که کس ننید و نه بنید و در نظیر نکال
بسال ششصد و شش درگذشته ششصد	نماز دیگر اشین عشره سوال	ذکر ملک الکلام شامه مفور

تاریخ حضور

بن محمد فیثا بوری شوش طبع و فاضل بوده و شاکر و ظمیر الدین بیایمیت و در روزگار سلطان محمد
 نکس منصب انشا بدو تعلق بوده رساله شامه بفری بر و مشهور است در علم استیفا و چند رساله در القاب است
 تصنیف کرده است و نور الدین میثی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده اما علی الدوام شرب حمر
 مشغول بوده شامه مفور در روزی چهار نوبت سلام آوردت گفتند خواجه شرب حمر مشغولست شامه مفور این

رباعیه گفت و مجلس خواجه فرستاد	فضل تو و این ناده پرستی باهم	مانند بلندیت و پستی باهم
خالد تو به چشم ما هر و بیان ماند	کجا نجاست دمام نور و پستی باهم	و این غنزل هم از اوست
روزگار آغشته تر یا زلف او یا کاکرن	دوره کتر ماید با نسیا دل بخوارین	شب سیه تر یا دولت یا حال یا حال تو

شده خوشتر با لبست یا لفظ که بر این
و صل تو دعوی تر با شرفای نغمه
آسمان گردنده تر با جوی تو یا کار
صبر من کم یا وفای سیکان یا شرم
غزوه تو نیز تر یا تیغ یا بازار من

نظم پروین خوشتر با درو یا و ندان تو
بجز تو دل سوز تر یا ناله های زار من
و عده تو کوز تر یا پشت من یا بروست
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من

فاست نور استر یا سمر یا کلمه
مهر و سه خسته تر یا یاری من یا روی
خون قوی اصل تر یا باد یا پندار من
چشم تو خور تر یا چرخ یا شمشیر شاه

و حسب شاه فقور حکیم عمر خیام میرسد دو وفات شاه فقور در تبریز بوده در
شهر سمنه نمایه و قبر او در سرخاب بزرگ است در جنب خاقانی و ظمیر فارابی علیه السلام رحمه الله عمر خیام پیشا بوریست
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم مبرم بود نگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتند و چنانچه سلطان سنجر او را
بر تخت پهلوی خود نشاند و خواجیه نصیر الدین طوسی این صورت بعضی ملاکوخان رساسید که فضل من صدر برابر
فضل عمر خیام است اما تنظیم علماء درین روز کار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجیه نظام الملک
طوسی و عمر خیام چون صبح در پیشا بوی تحصیل میکردند و شکر کار در بس بودندی و با یکدیگر عقد اخوت بستند و در خواجیه نظام الملک
گویند که قبل از دفاع یافت و بستحق وزیر ممالک شدن و خواجیه نظام الملک از دست خواجیه نمودند و آنست که من
کردند چون ملاقات میسر شد خواجیه مقدم ایشان را با انواع اکرام تهنیتی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه پیشا صیبت عمر خیام
گفت داعیه من آنست که دارو معاش من در پیشا بوی چنانچه سازی تا بفرغت معاش کند زانم چنان کرد و بعد از
آن جن گفت توجه میکنی گفت التفات من بشغل دنیا است خواجیه عمل بهمان و دیور بد و نامزد کرد و حسن را داعیه بود که خواجیه
در وزارت او شریک سازد ازین عمل عاگرد و بر خواجیه دل گران شد و بجادات او برخاست و همواره بنده سلطان
ملکشا با خفا کردی و بنزد و شلج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را ببلغیت و بعضی سلطان رسانید که
بیت سال است سلطان با و شاه میگذرد است که سلطان بر محفل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب
و قوف شود سلطان خواجیه نظام الملک را طلب کرد و گفت محفل جمع و خرج ممالک بچند گاه و شکل توانی کرد و خواجیه
گفت از دولت شاه امر و از خدمت ممالک کاشفرا است تا ممالک روم و انطاکیه اگر جرد و کوشش نمایم بحیال
ان علم منشی کرد و شب دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این شغل من تفویض کند و دست مرا قوی کرد اندر من محفل
روز محفل را مشکل کرد و بعضی سال هم سلطان است بار دفتر خانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محفل
او باشند و این شغل را بچند روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و
خواجیه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد سینه نمود و کابدار خود را گفت تا بسلام من
دوستی کند و زو مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهل که حسن دفتر را مشکل سازد و این و او بجز کاه سلطان
در ایام تو غلام حسن را با گو میخوانم که دفتر خواجیه تر با بیستم که چون نوشته اند این دفتر است یا دفتر خواجیه چون دفتر بدست
تو در آید دفتر از بیست و شش و پریشان سازد بدین طریق تقریر شد و خواجیه روز چهل دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجیه
نظام الملک و حسن هر دو مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مشکل کرده گفت بل گفت بیچاره

کرمی

در روز غفلت و حکمت که بد است
عشق بازی و هوس نوبت خود را
که بهر مادی چون زلف بریشان کرد
چون خط خوب که بر بر خیزد روی
تا دولت فتنه رحمت رخمان کرد
عقل را بنده شیطان کنی خزان
تا بینی که چو شمع است همه تن جهان کرد
چون سلیمان همه برشته جهان بندگی
تا رفیق دل تو موسی عمران کرد
کام دل چو بلبل بنده ناکامی باش
بسیار نیست که بر خون عزیزان کرد
کار دنیا که تو دشوار گفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان کرد
پاره نسیم شود حلقه فرج است
کار از انسان که دولت خواست
صحیح پیری ز همه سوی برت تیغ بز
زین بجایب دهن فکر تو خندان کرد
فضل دین نزد کسی باشد که او سر صدق
جز کسی که رسد تحقیق مسلمان کرد

وقت است و لم را که با مان کرد
وقت است که دل با سمرایان کرد
هر سه دل که شد انجام بود
بهر سیر اسیر زلف و لب ایشان کرد
هنه نور آبی نشود خانه دیو
گر ملکت بهیمه کش مطبخ شیطان کرد
بست شکن همچو بر آهیم شواری خویش
گر ترا دیو هوای تو بفرمان کرد
مال دنیا که بد و نیکه زدستی چو عصا
تا همان در در زمانه در مان کرد
هر چند شمشیر نماند که بر چیز تر آید
که تو بر خوشتر آسان کنی آسان کرد
آدمی از ره صورت تشا و صفت
پاره دیگر از آن بهر سلیمان کرد
بچه امین ازین عالم ناپا بر جای
انجم اشکست تو وقتت که بریان کرد
در قیامت نزد شرف بر یاد کسی
تا ج امر خدا ز جبه انسان کرد
جاودان بگنیم است علی و اولاد

کار در یاد و از کرده ایشان کرد
دل که بر کرد رخ خوب تو کرد ناچای
فشته انگیز ترا ز غمزه خوبان کرد
ای تن از حجه دل خست خرد برین
بنکه لولوی کی منزل سلطان کرد
خویشتم راهمه در عشق امد از سر
گر ترا آتش نبرد و کاستان کرد
اهل دنیا اهل را هر چه در دین
اگر از دست بیندازی جهان کرد
دل برین سبب گردند و نیکه و نیکه
از کم کن تو که سرخ همه از ان کرد
از پی مشغل دنیا سهر هر سه خواهی
منقاوت همه از طاعت عصبان کرد
خود گرفتیم کس از سعی نکا پوی دراز
که بیکت هم زدنش کار در کسان کرد
که تو در کار که صنم بنظره شوی
که سر هر سخت حکمت یونان کرد
جان ازین منزل غولان اسلامت بز
بر سر نامه گفتار هم عنوان کرد

و دیوان کمال الدین امیر نرد فضل اقدسی دارد و کمال و از وصف شغنی است و شهرت سخن و در افان منتش کوشه
که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اسوال خود بطریق حاکم استگیری کردی
و بعضی مردم صغمان بد و بد معالکی کردند و شکر شدند و او از آن مردم بخند و درین باب در ذیت مردم صغمان یکوی
ای حسد او ز صفت ستیاره
پادشاهی فرست خون خواره
آما در کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جویاره
عسد مردمان بنیمنه زاید
هر یکی که کند به صد پاره نه
و عنقریب لشکر او کتاشی قآن در رسید و قتل عام در صغمان واقع شد و کمال الدین امیر نرد از آن خونخوار شهید
و سبب کشتن او اینست که چون لشکر مغول رسید کمال در غرقه صوفیه فقر آمده در بیرون شهر زاد چینه تیار و در آن
او را زنجار بند و احترام نمودند و اهل شهر و محلات رخت و اسوال را بر او تپه او پنهان کردند و انچه در جای

بود در میان سدهای کهنه بت منول کچه مکان در دست بزاویه کمال درآمد سنکی بر مرغی انداخت زنگبر از دست
 او بیقید و بچاه رفت بطلب زنگبر سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در سنگینه
 بیاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جا که گدائی است
 و حضرت او کیسینه بازی است با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که کمر بنده نوازی نیست
 هذوق شاد و تنی نانی جادوی الاول است حسن و غلامین و ستایه ذکر او کتای تمام آن بعد از چنگیز خان بختان
 بر تخت خانی نشست و برادران و اعوام او را تقویض میفرمودند و او از روی تواضع استغنا میخواست تا بعد از نورالت
 بزرگ تولى خان باز وی اورا گرفته اورا بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قآن اصحاب تواریخ را نامید
 و اطمانی دارد که در جزوه صنف کبخی بخند و هر چند از دین بیگانه بود اما بروی شناساست صاحب تاریخ جهانگشایی
 می آورد که نوبتی قآن بار دو بازار یکدشت چشم او بر غناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که گیت بدره زر بر سر و عتاق
 بحر و زر گنفتند که پندین غناب که این بقال دارد و دینار بهار آرا کافیت خان گنفت چنین است اما این قیسیر
 سالهاست که نشسته است با مید چنین سودائی و همچون خریداری هرگز نیست او بیقشاده و نخواستاد و ان بدره زر
 بفرمود تا در بهای کبر غناب تسلیم بقال گنفتند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که دیاسامی منول هر کس که بر روز در
 آب رود غسل کند گشتی باشد پانز اینقال بگرفته اند نوبتی قآن یکدشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در
 آب رفته غسل میکند قآن را گفت این شخص را میا یکشتن و تو اهما لکینی مردم دلیر بشوند قآن گفت مگر این شخص نیست
 و از یاسای مانبر دار جغتای بغایت شهور و بی باک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهت تشدید یاسای گشتی است
 هر چند قآن این نوع سخن میگویند جغتای قبول نمیکرد قآن بعد از آنان و قیل فرمود که امروز یکا شده است
 فردا او را بجهت عبرت بردار گنفتند و انشب سلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای را ندانستی که چنین کتاجی
 میکنی این چاره زاری بگرد که مذلتهم قآن فرمود که گیت بدره زر برود و او نذ گفت برو زر در همان جوی آب انداز
 فردا که ترا طلب گنفتند بگوئی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدو زر بجزو خان
 آوردن گفت تو و اولاد تو درین چند روز فقره و شوشش بوده ای و از کسب حاشش باز مانده ای برو این زر را بپوش
 و عشرت بخور و بر سر دعا بخیز کن سیرت نیکو بیکانگان را چنین محترم میسازد اگر بشیاران را مساعدت نماید نور علی
 نور باشد و رفیع لبستانی و امیر الدین دیانی و شرف الدین شفر و ه از اقران کمال الدین سمعیل اندر جمهم الدین علیهم
 ذکر شرف الدین شفر و سی رحمة الله علیه انصفا نیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذوقنون در این
 در روزگار تا بکتب شیر کیر او را ماکث الشعرا می نوشته اند و جموده با شعرا اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال
 الدین محمد پدر کمال او را بچو با بخت کرده است و در مدح سلطان ظفر بن ارسلان این قصیده گفته است

قآن

شرف الدین

میش سلطنت در فرمان بری	آدمی و وحشی و دیو و پری	ظفر لکنه هفده سلطان دارد او
تاج و تخت و هنر و کثرت	مطرب و طبخ و لعل و کائوش	زیره و خورشید و ماه و مشتری

باد خالک و آب و آتش بردن
 شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز
 باد فراش آسمانش تا زنده
 کا و و ماهی است و آب غنم
 سطر بان در بزنگاه افولکف
 کلبن و شش او سر و نارون
 برتن بدخواه او خیره شده
 لیل و قمری و لکنت و فاجسته
 کرده از غل سمندش خنروان
 جوشن و خود و قرا کند و سپر
 بار و در کصد هزارش شمشیر و دود

حاجب و در بان پیکت و شکری
 در کف خدام و غلانش بهم نه
 بارگاه کشد لان چتر و علم
 بحر و کان کرده نثار حضرتش
 بر لب و پیکت و رباع نامی و دشت
 صید و باز و یوز و خرچ او شده
 غار پست و لکت لکت زانغ و غنم
 باد و بارغ غم او دش جلوه کر
 کوشوار و یاره و طوق و کمر
 کارگر بر سپیکر خنمان او
 سبب و نارنج و ترنج و نارنج

در پناه عدل او با هم بر از نه
 نیزه و روین و شمشیر و قلم
 بر سر خوانش برای میمان
 لولو و فیسر و زه و زرد دم
 کرده در بستان عیش او وطن
 کرکس و سیمغ و قیل و کرکدن
 رودها در پوستانش ساخته
 غنایب و طولی و طایس نر
 پارد یاره برتن بدخواه او
 کرز و تیغ و نیزه و تیر و تبر
 ذکر ملک الشعرا بوضع الین

وضع الین

لبس علیهم الرحمه از اقران و خواجه جمال الدین محمد است و لسان از افراد اصفهان است بدر دروازه محله
 تره و بجای دلگشای است و رفیع از ارباب است شاعری خوشگوی بوده در او ان جوانی ازین جهان غایب تجویل نموده
 و این الدین اوصاف سخنوری او بسیار بجزم آورده است در شیخ معاصر عید بروی است و این قصیده آورده است
 در مدح سید اجل فخر الدین نیرین حسنینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملک در ری بسیار بوده است

جانان حدیث عشق ندانی بجای رسد
 ایتم نه بس که در دی جرت باشد
 ایچی رسید آنچه رسیده از جو امن
 و ستم بجای بدان سر زلف دو تا رسد
 جانم چه شمع در شب بجزت بلبل رسد
 هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
 ملکیت محنت تو و خلقیت منتظر
 از عاقران بیار که پادشاه رسد
 ترسم چهل شوی چه صد می بجای تو
 که لفظ او بگو شش امل هر جا رسد
 سر و شلیب خدش آرد و سوسوی من
 از خاک پات که لبگفت تو تیار رسد

هرگز بود که دولت و صلعت بجای رسد
 خاکت رهت بیده رسد نه بجای ای
 آری مردم آنچه رسد از هوا رسد
 رویم چه کله باشد و هر ساعت بفرغ
 چون نیست روز وصل تو بگذر تا رسد
 بیگانه که هزار بود آشنایکی
 این کار دولت است کون کار رسد
 دست از جفا بردار و بدین کار رسد
 از ما بسید اجل محبتی رسد نه
 و امن ز رنگ سنبل و گل در کشته صبا
 هر روز کا قناب بوسط آسمان رسد
 در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود

من کیستم که صفای و صلعت کنم طبع
 هرگز ترا جانم چنین نامستر رسد
 ایتم دو تا شد از غم و هم نیست بوی آرزو
 در شاخ بید است که بکله بار رسد
 که صد هزار پاره کشته اندین فل مرا
 تیرت با اتفاق بدان آشنای رسد
 بشنو حدیث من که بزبی فضلای رسد
 در دول و فای من اندر جفا رسد
 فرخنده فخر دولت و دین هم رسد
 که بوی خلق او بشام صبا رسد
 ای انکه چشم انجم روشن تو در زانو
 پیدا بود که بخت مانا که بجای رسد

سید زین

چند آنکه مدح خواندند به تنهت	کی همچو گل تاج و کلاه و قبا سید	پاینده بهش تا ز گل و طبل و طرب
دایم بکوش و چشم تو بگرد و نوا سید	و دیوان ایثار و وسیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این مرد در اشعار	نام است اما در خراسان تبرکست
شمس الدین طبری بوده و مدح خواندند غیر الدین طاهر فرزند نصیرت که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است	و در طوس مسکن داشته و بروزگار بلا کوه خان سیدی میرزا سخون از وزارت عزل شده و بلخی هصاره داد و خواجیه و	الدین مخی وزیر بست قتلان بوده و میرزا خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بهاشاکر و سعید است
و در مدح خواجه عزالدین طاهر گوید	بیر در وی نگارم ز ماه تابان گوئی	دلم بودم ز خم زلف او چو چوکان گویی
تی که گوی ز تخدان او بسیار لب	ز لعل زرد ببرد و ز آب حیوان گویی	اگر سر اسیر میدان سبزه ان باشند
بد ببری بر باید پیش ایشان گویی	بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو	حدیث در دلم را بنزد دروان گویی
گرت هواست که کل پیش تو فروزید	پیش او سخن از حسن بروی جانان گوئی	ورت رضاست که سر سوس ز جبار گوئی
حکایت قدر عسای آن گویستان گویی	همان زمان که من این صبا پیش گفتم	در آمد از درم آن عیب جوی بتیان گوئی
چو دیدم آن چو چوکان زلف چو کفش	فتاد در درم او سرمه چو سلطان گویی	بگفتش که مرا بوسه نخو ای داد
بغزه گفت که ای خیره دیدن چو گویی	بگفتش که سر زلف تو بود دل	بخنده گفت ز بی مردن پریشان گویی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف	اگر توجان جانی سخن بسایان گویی	من آن کسم که کنی با من این سخن گویی
که برده ام سخن از میر خراسان گویی	ز شاعران منم امروز در سبزه ان	که برده ام فصاحت حیرت آفران گویی
خیال پرورد ایها مگویی دور ایشان	لطیفه ساز و قناعت نای ستان گویی	چنین که بر کل ویت همی سر ایام
مرا مگویی که شاعر هزار دستمان گویی	کسی که دی بر قاضی فضل دعوی گویی	کجا شدت بسیار تو بنظم برهان گویی
اگر نکر دزد دعوی در محضر گوی آبی	شای صدر صد و جهان از زبان گویی	شوده عتق و دل آنکه در جهان گالی
بیرد ذات شرفش از نوع انسان گویی	جهان محالست چو در طاهر آن کفیل	بصورت جان نهر میر و بسپایان گویی
ز کاینات برون برد گویی فصاحت	که هست منطقه چو کان او و گیوان گویی	فکات مستحقه تیر حکم او مست چنان
که در تصرف چو کان بود بفرمان گویی	اگر ز جو دشت دریا شکایتی دارد	باب دیده بیا که با بر میان گویی
اگر توقع تمکین او چنین باشد	برون برد کلال از جهان آن گویی	زمانه خاک درش که سره سر نیست
اگر بجان بفرود شد هنوز از آن گویی	کسی که تابع فرمان او نشد او را	اسیر حادثه آن دلیل حرمان گویی
خرد دنیا با چون خلق مصطفی داری	مدح خویش نگار عدل حستان گویی	چنین لطیف سخن در جهان گرا باشد
بردی من نیز زهر رضای یزدان گویی	نظر بجای دعا که چشم ز غمبت گویی	حدیث خلعت بنده بگویش حسان گویی
بقای جاه تو با داد و پر که دین دارد	و حای عمر تو که همچو بنده از جهان گویی	اما در روزگار دولت سگوتان با

و محمد بن محمود سلطان بکجا و سلطان نوری میر سید از روم و ورق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجہ نظام الملکت کیدی کرده
 مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتخیل و فتر افتاد و فراموشی و سلطان بکجا بروزد و خواجہ میر غرض سانسید که ایستاد و نمانده
 در اول حال استقامت که این مرد در دیار است اما چون پادشاه با وجود کرم و دودم نیارتمزد چو کانون ملکیت بدین وسعت را
 بکس روز مکل توان کرد و اهل مجلس با وجود خواجه شدند و کلمه پیش کردند سلطان فرمود که حسن را بسبب از عمر کا میرون کردند و او
 استواری شد و در اصفهان از خانه بجانیه میکشیدت او را دوستی بود رئیس ابو افضل نام بجانیه او پناه برد و رئیس مراعات
 او کردی و رئیس را بنده بندقه و اتحاد فریب داد و شبی پیش گفت که اگر ماری باشد من بکشتن در مکان ماز و نرنگ
 این دوست مانی را بر من نمیشد نقل کرد که ملکی از کاشغر نام صر این مرد بایکت یار چو کونه بر هم زند جانان این مرد را علتش بچگونگی
 طاری شده آن روز روزی با دام و اقیقون آورد و در طعام عفران داد و گوید که مناسبت فرغ شود ۱۶ ضما و کرد حسن
 بفرست دریافت و از خانه پیش بکجکت و قصد قلعه المیت کرد که در دستستان علم است و بعد است مشغول گشت
 و کوه تو ال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره بسا کردی و بز پیشش و بطاعت
 اشتغال استی حاکم قلعه ازین التماس کرد که بدرون قلعه شریفین فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نمیکنم برای
 پوست کاوی من بفر بوش تا در ملک خود بعد است مشغول شوم که تو ال بقعه پوست کاوی زمین بود بفر خشت چون
 بقعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست کاو را در اهل کرد و از کبیرف دروازه قسطنط
 بگرد آسیند و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک نیست من فرود خیز در ملک من پیش بیرون رود چون
 اهل قلعه تمام مریدان بود دفاع مضمطر شده از قلعه بیرون آمد حسن به یو چیله قلعه را بسپه ساخت بهایه قلعه را بر پیش
 ابو افضل نوشت و گفت من بنویز یاری مزارم اگر یاری میتر شود کار با پیشین خواهم برد و آن ملعون اعیان با طرف
 فرستاد تا خلق را گراه می ساختند و مذسب زندقه و اتحاد ظاهر کرد و بسپه تر اهل ایران و توران به بلایان مخایل
 گرفتار شدند که از کدو حال است ایشان زیاده ازین گفته شود بتطویل می انجامد و در روز کار با کوه خان بالکل قلاع ملاحظه
 فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجہ میر درین باب میفرماید

روز دوشنبه اولی القعه با عداد	خورشاه با دشاہ سماعیل را بخت	سال عربی پنجمصد و پنجاه بود	بر خواجہ تپیش تخت ملاک با استاد
ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی از صنایع و اکابر علماء اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و جمال الدین بمجمل سپه است سلطان الخ بیگ کورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن جمال الدین ترجیح میدهند و بار با کفنی عجب دارم که سخن بد پر کینه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن سپهر شرت است اما این سخن مکابره است چه سخن بجان نازک افتاده و سهل محتج است اما سخن پادشاهان ایراد صد عوام نیست و خواجہ جمال الدین محمد عبدالرزاق در روز کار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه نمودر یا فتنه و قتلح خاندان صاحب و این ترجیح حضرت سالت هم آوستا امی طاق نسیم رواق بالابه امی از بر بندره شاه ر است بشکسته ز کوشه کلاه است وی قسبه عرش بار کا هست هم عفتل دو دیده در رکابت			

جمال الدین محمد
 عبدالرزاق

<p>در گردن سپید خاقانهاست چرخ ارچه رفیع خاک پاست افلاک حسریم بارکاست ایزد که رفیق جان خود کرد</p>	<p>ای چسب خنجره پوشی شب طره کیسوی سیاست جبریل مقیم آستانست سو کند بروی نسجه ما هست</p>	<p>هم عرض خنده زده در پناست نه طاقت گردن سهندست مثل ارچه بزرگ لعل را هست خورد دست قدر زدی عظیم نه</p>
<p>نام تور دیف نام خود کردند و این ترجمه ابغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجمه را بسیار</p>		
<p>چو در نور و در آتش امر گزینگون چهار طاق غنا خضر شود شکسته ستون نه گاه بند شام از هر بر عالمی گشت فنا دارد در زیر ران جبال خزون گمگوناخت همه داغ غنیتی گیسند چنانکه کوئی این ما بپست آن النون عدم بر اند سیلاب بر جهان وجود نه شام گیرد بر کتف حله السون ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر همه گسند نیم زپشت جیحون چهار ماشطه قایله سطل حادش چو یافت قبه خضر از نور دور سکون بی افخ سحر شود مطرب قفا و سوم قدیم وقادر و جوی و مدبر و چون نزار سد سوی اجزاء مرگ فرسوده که مانده بود بمطوره عدم سجون عظام سوی عظام و عروق سوی عروق نه هیچ جز و بنقصان بلکه خود معین بقصر جسم در از روح بحسب کرده خود بر می شود مردون بر آنکه او نه در امتحان بود جبال</p>	<p>در حقیقت احوال روز قیامت چو قلعه کرد در صبح طناب هر دو دست بجای ماند این جنت قلعه مدبرون عدم بگیرد ناکه غنان بر شومس قمر بریزد او در عا د کال العرجون بقذف مهر بر آید ز معدنه مغرب ز هم برزد این گفت مانی نه ورنه نه صبح بند بر سر عا مانی مقرب ابسلب هفت پر تا سلاک کرد درون ز هفت بحر جهان منقطع شود نم کا سپای مهر شود پسته قبه کرد و نه نموده مرکز غیر سوی عدم حرکت نه روح قدس با نماند بجندی ملجون همه زوال پذیرد خیزد ذات خدای نظام ملک از تا اید شود مقرون برون چند ز کتم عدم عظام زسیم که هیچ جز و نکر دوز جز و خویش و ن به اققنای مقادیر ملتیم کرد و نه چو خیل نخل شود و منتشر سوی هالون پس نکمی ز صواب عقاب حکم کنند یکی بیسوق قضا با کتغاب النون</p>	<p>خوب گفته و ایرتصید هم آورده است سرای پرده سیاه بگفت ایند کون مخدرات پهای تنق بر اندازند نه حله بند صبح از نسج سقلاطون فلکت بسر بر او در اشل کون فیدار که کس نماند از ضربت زوال ضنون به احتساب بیبازار قهر یابد کون چنانکه خود کند صبح هفت صبح نگون چهار ماد کون از قضا عظیم شوند ز زیر خاک برافت ذخیره قایون بدست امر شود طی صحایف مکتوب سبک کریزد از زخسته عدم برین نه خاک سیره با نماند آسمان بر برقص و ضرب بر ایقان که بها مانون چو خطبه ملکات الموت در جهان خوان که پند خواب کران کر خوره ایفون همی گراید هر جز و سوی مرکز خویش جنون بنوی جنون بنوی بنوی بنون چو در مند بنا قوس شکر ارواح سوا ذقالب باری دگر شود مسکون یکی بیکم از ل مانا نشنیم ابد نه اگر حکیم از سطل است اد افلاطون</p>
<p>و ذکر سلطان جلال الدین حو از زرشاه شجاع بوده و نیکو صورت</p>		

حالت سلطان الدین

و تمام قدر فرصتی که از لشکر مغول پریش منزه شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلیغار در عقب او روان
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقادست نبود در نواحی بجز که از اعمال کابل است لشکر مغول را بکشتن خان را
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بلخ میخورد و در قوشی چون را عبور کرده بر او ما بسیار بفرست
رفت و در کنار آب سبکند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقادست نبود لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرو آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشا بر او میخورد
جلال الدین در انطرف آب از اسب فرو آمد و نیزه بر زمین زد و پشت دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه فلکند
تا خشک شود خان بر لب آب آمده بر مردانگی او حسرتین کرد و خان لغره زد که ای پادشاه از ده میشوم
که قدم بالای عناد ای بر خیز تا بالای ترا تا شاکم جلال الدین بر پامی خواست باز خان لغره زد که بنشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند است سلطان جلال الدین پشت خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلاست برو خان از کنار آب محبت کرد و از انسر اد لشکر جلال الدین بر تبت بنقاد
مرد بفرغ که بود خود را سلطان ساسینند و کاوران او خان که از طرف سواد اکبر بولتان میرفتند در نواحی ایلی
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم او خان چهار صد مرد سلطان لغی شدند و در آن همین هزاره لاهین
که امیر خسرو دهلوی از انست از بلخ از لشکر مغول رسیدند مشق در دیگر سلطان جسد شدند و قلعه کراخان را
فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علما الدین کیقباد که پادشاه هزاره جسد بند بود دختر سلطان در
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد چون خبر مرگت چنگیز خان اطرفت
بجای شتو داد و یار هند بر او کنج و مکران کرمان و براق حاجب که از امر او پریش بود حاکم کرمان بود سلطان را
بذل مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفراس آمد و اباک سعد بن گنکی او را پذیره شد و مال
دو و با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را استخر ساخت و مردم دیار خراسان عراق از آمدن سلطان شاد بخت
کردند و ششکمان مغول را می و کینتند و می بختند و سلطان بعدل داد و چند سال ایران بدین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او گنکی از خالصان او را در مجلس شراب کینت و از او هم بکینت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عسکریان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی بفر
بید تصرف جلال الدین افتاد و تا وقتی که دسیماهی بهباد باسی هزار مغول از ایران آمد سلطان با زار صفهان بخت
و با آذربایجان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بیدلین افتاد و در خرمک شرف را بکاخ خود آورد و لشکر
مغول را بفرستاد که شرف بر نامی گفت که لشکر مغول رسید سلطان بفرست تقاطت میکند که این سخن از برای آن
سیکوی که من از ملک بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بد شھر رسیدند سلطان با در خرمک تخته بود سلطان را بسیار
کردند که لشکر سلطان خرمک را لغت پرت حقیقت را می گفت و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوی
درین حال با من بود حقیقت می توانی کرد و در کفایت سلطان از چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطره آب خشک

بر سر کجیت و دختر اسوار ساخت و هر دو در نیم شب یکدیگر بختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القاصد سلطان را در غروب
 مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و یک شتند و بعضی گفته اند از لطافت
 و مثل دینا دل سردش و در لباسش فقر درآمد و ستواری شد و در روز و شام زنگالی می کرد گشتی او را می شناخت
 باری تا مدت در حالی آه از او هر چند نگاه میکرد که سلطان از جامی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول
 مغرور میگردید و آن عیسی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهت بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون
 عسقا و جوجو او چون کیمیا آمان حکایت از شیخ عارف شیخ گلارالد در سنه ۸۰۰ قمری سینه اعزیز نقلت که فرموده اند
 یک روز در بغداد خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن عیسی نشسته بودیم ایشان از مجلس خود استند و بیرون رفتند
 و مریدان و اصحاب با را باز کرد و آن شب از روز بختا فدا نیارند میدان مضطرب شدند که شیخ چو افتاده باشد
 بتغیض مشغول شدند تا حدی که در اینها و حیاض بنده ادا آسینیا که در زمانه نماز شام بختا فدا آمد و اصحاب شاد و لیا
 شدند از حقیقه عیسی بن شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت محروم کرده و در
 درویشان داده بود و سالها بعد دست مشغول بوده و بدرد جز جلال الله برسییده بود و بیکار گشت از دی بپوشیده بود
 مرا از عالم غیب خبری که در دو فرسخ بکلفین و پنج فرسودین ستر در مشغول بودم شیخ گلارالد که گویند و اصحاب تعجب کردیم
 و این آیه خوانیم که المملکت الیوم تعد الواجد القهار هر آینه هر کس که غروب ملک فانی را مطلقه کند سازد حق سبحانی

مقام برابر و اقطاب بر و از انانی	چلیبیت دنیا و خلق است غفار	خاکه انی براز سکت و مردار
بهر کجیت خامش این همه شمشیر یاد	بهر کجیت توده خاک این همه باد	سلطان جلال الدین تا مردار و نیات

بر و از خواران مغول بگزیدند از غوغای سحان مغول خلاص نشدند تا پیش از موت و اضطرابی بپوشیدند بسیاری پس
 راحتی از خود و خواب نید و از عدهی که او سلطنت را گذاشته تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد و قریب بیست سال
 باشد که از سنجیده صورت کین از وزی راحت نعیم پینه دوزی فستاد

بیرای دوست پیش از مرگ آن غوغای

که در پس از چنین در پیش گشت پیش از آن
 ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق احمد صفحانی
 حلف صدق و سلف کرام و بوده و جمال الدین برادر او پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
 داشتند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز داشتند و فاضل بوده خاندان ایشان در صفهان محترم بوده و اکابر بصاعدیه
 بزمیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در بیخ خاندان ایشان هتسیده غراست چنانکه می گوید مطلع آن است

رکن دین ساه مسعود که در نوبت	اجای شویس خرم سوی بیان نیاست	و درین هتسیده در برتی موسی لازم
------------------------------	------------------------------	---------------------------------

مندجست و متعجب که چه معانی بسیار و نازیهما در و درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این هتسیده گفته اند
 اما از شعر کمال الدین اسمعیل راضا ق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضرب است که بعد از چند نوبت که سلطان

کرده ظاهر شود و ازین دو بیت شمه طبع سلیم معلوم گسید منت	اگر مسوده شعر من بیفشاری
بناک پات که آب حیات از دو کجک	سزد که خوار می و حرمان گشد معالی
	بلی گشند غریبان هر آینه خوار می

کمال الدین
 محمد بن

با فوذهای در دست و جو این یار شد و اسپرتولی بن حکیم خان است بغایت قاهر و صاحب دست و صاحب ای بوده
 تمام ایران زمین بر او کار و موخر شد و طایفه ای را که در روزگار با واقع شده بود نمود و بدینجا برانداخت و قانون
 ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزین بران تصور نباشد و قصد قلع و ملاحه کرد و بلا و ایشان سخر ساخت و محاصره
 طوسی در آن روز بسیار و جلیل ملاحظه افتاد بود و بگذشت خان عثمانی و چند سال ملازم بود و خان زاد در آن وقت عظیم
 و خواجه در مراندر صد است و پنج ایلیانی استخراج نمود با اتفاق مؤید الدین العزیزی و نجم الدین و غیره ها و استیصال الی عبا
 و صفای بغداد و قتل غارت در بغداد و هلاک العتصم باشد که آخر خلفاست شمرت عظیم دارد و در تاریخ مذکور بین ایشان
 مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلث و شصین و ستایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است تا سنه علم
 ذکر ملک الفضل الشمش الدین طبری رحمة الله علیه از صنعا دیدار و فضلا خراسان است هر چند
 قاضی زاده پس است اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق
 و خوش منظر بوده و سلطان حمید باین سفر فرمود که دیوان مولانا شمش الدین طبری را مولا شمش الدین خطا و کتابت کرده
 که مشهور است پیش کتاب و بارها باین سفر میگفته که این کونه شعر و خطا که خطاست در حق این شمش از نوادر است و قاضی شمش این
 معاصر سلطان الفضل صدر الشریع است و صدر الشریع از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
 قاضی شمش الدین از فضل و کمال صدر الشریع شنود و عظمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریع رفت و آن
 صدر الشریع مقصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این مقصیده را میخواند و فضلا در غنث زمین این
 سخن می گفتند و این است بعضی از مقصیده صدر الشریع

مشتمل است

بر خیز که صبح است و شمس است و تو	بر خیز که برخواست پناهی کی پایی	و او از خوس سحری خواست ز بزم
بشنین که نشسته است صراحی بدو لاف	تا صبح کی میزند و بر نذر و کیسو	می نوش ازین پیش که معشوقه شب را
در شیشه میسینا می رنگین خورد و بند	ای بوی مشکین ترا صید دل سن	سنگ تو درین شیشه که دنده مینو
وی زلف پریشان تو چون ناله آهوی	نیلی رخ سحر خیم طباچه است چو آهوی	از حسرت شفق لوس رخ لب لعلت

و فی الحال بطریق بدیدین مقصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریع آورد و این چند بیت از آن است
 از روی تو چون کرد صبا طره بکینو
 فر باد بر آورد شب غالی کینو
 گزشتت بر آورد فلک تعبیه هر سو
 از شرم خط غالیه تاثیر تو ماند است
 خواهی که صدف دیده که بار نزار
 بنکام سحر عرض کن شسته لؤلؤ
 چون غمز و کافور بیم ساخته هر دو
 احس دل بخور مرا چند بار ای
 گفتی که بزکان تو روزی سر و کردد
 آری همه امید من است ولی کو
 زین خانه شمش آن پرده نه تو
 چون صدر الشریع این ابیات مطالعه کرد بر زمین مستقیم و آفرین کرد و ام

در صله درس مولانا صدر الشریع طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شده و از اکابر بخارا است

با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بود. در لفظ لطیف و ظریف بجا بود و در سب طرزین تضایف شسته و با قطع و است

یکی و پنج و سی و بیست و پنج کند از بنده و عفو از خداوند	و کرد دستش و با فرسنگ کند و بعد از انصراف بخار البرط عراصان مولانا شمس الدین بر بی مجلس	و وزیر بستانحق نظام الملک است که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مرج و قضا و در
دار و از جمله قضایا و بیکی نیست	خیزای هر قدر روی کل اعراض شود	تا باغ عمر تازه گیسو از نسیم می
پرخنده و در بعضی مازمی لب طرب	تا کی غم زمانه خوری چون هست	داسن کشان بجدت سلطان کل خرم
عبل نکر که در طلب باغ عارضت	فرسوده کرد عرصه آفاق ز پری	ای دلبری که قرطه ز نکار وار کل
از رشک چهره تو جاشد هزار پی	از یک نظر که ترست دشمنه کوه	لطف بهار تعبیه شد در نهاد تو
کل باره و هر پز و رفته پیش نیست	مکذرات عذار تو نسبت کند بوی	از کس سیه دل جا دو سوال کن
کین جز تا چه مدت و این غنچه تا کی	عدل حسد ای کمان وزارت جهان	زین پیش تیغ جور کش چون نماند می
فرخنده در دولت و این کوه تا کی	بر هم شکست قاعده خان زمان طی	عادل نظام ملک محمد که رای او
بر روی شهریار کواکب بخت ادکی	چون روز کار کار ساخت بد پز	منوخ شد آثار دست سحر بانگی
تقدیر بی اشارت و رای رفیع او	در چیز وجودنا و در هیچ شی	آن دم که ز اوقات مبارک لغای او
اقبال گفت از بخت اندیشه ای	طبعش باز گفت کین و درم مجواه	کین کین سیه دل آمد و نیک سفیدی
جانی که نعل ابرش خوشش کام آورد	کردون چکو به میل کند سی باج طی	آنکس که نور انحصیه آفتاب دید
و آنم که طبع او نگیرد یا در هیچ نی	ای هیچ سرخ ز رخنی که چو کویان سپرد	از باسی قار فرقی و تارک جدی
سست گفت من چکو به ستم چو طیار	کس گفت پیش چشمه لوت خرد سینه	از خاک در که تو که کسیر دولتست
پیر ایست مردت یاد نمی	تا لازم حیات بود اعتدال طبع	با داس سیه صیدت جلال تو می یکی

و مولانا شمس الدین در بی مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک که هزار دینار قرض خواست
و دستک مهربان برین منوال نشان کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقروضوا الله قرضاً
مقبوضاً و این حکمت است که خداوندان نعم و ارباب علمیم از انعام غام و اکرام تمام اهل القدر را دستگیری کرده
و از او در تفضیل الهی قرض کرده اند بنابرین مقدمه خزانه دار دنیا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزرانی العالم خواجه
نظام الملک محارر القاهره و دولت القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از فقره رایج من فضله و الکواب بکاستب
حرف نامانوف سینه و له و بیست شمس طبعی او و او بدین مساع مذکور بدیون گشت هر چند عوض این مساع بیکر او که
فله عشر امثالها کرم باری عز شأنه است اما بنابرین مقدمه مذکور بخون این مال را در فقره کسب و انصراف و این
عصره جمله یعنی کینه قضا فلهاد آینه در شهر شان بلده طبعیه و در آنها عفو و در حکم و الدین او و
العالم در حیات مناع ان کشل احرث شجره مبارکه لا شریقیه ولا غریبیته موصوف باصلها بانا

و در بعضی مازمی لب طرب
 و در بعضی مازمی لب طرب
 و در بعضی مازمی لب طرب

و فرجها فی السماوات بان انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة تربک من سائر کانتها
 کونکب ذری شرب آن از بحر و کاسایدها قائل آن ادخلوها اسلام امین حسرت و عرضها کعوض النمل
 و آن باغ را چهار صد است خدا اول بر اوستان نقل کرده و میان حدس سوم پیشاع فکر چهارم بود و چهارم
 درست شرع بود و در آن این موقوف باع معروف از مرتین مذکور با جا هر کشت تا بوقت انواع ندای یا اینها التفر
 المطینة ازیجی الی ذیک زایضه مرضیه حکم لغم احو عظیم سال نجا و قد که ملک نظم که بر عقد انکس
 اکله معدن محمودین باغ محمود و تجارت بر عتدی شهید و تین غم که اگر بر که نوبت لا اربینه خایضه
 من خشية اللہ متاجر مرم و مفضل شده مال باره بی امان امان اب کویدینا ده و کفی بالله شهید
 ذکر ملک الفضلا امامی هروی که از چهار ضماره ملک فرسان است و با وجود علم فضل شاعری بطریق
 و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی حاضر است آورد اند که روزی خواجش الدین محمد و ملک حسین الدین
 که در عهد باقآن حاکم مالک روم بودند مولانا نورالدین سعدی و ملک افتخار الدین که از اراکات کورست

ایامی

بر چهار فاضل بالقاق قطعه کهنه خواج مجد الدین فارسی فرساده و از دستگار	ز شمع فارس مجد ملت و دین
سوالی میکند پروانه روم	رسمی و افتخار و نور و نظایم
چو دولت خضرت راهت لازم	تو از اشارت سعدی و امامی
کدامین برستند اندرین بوم	بود در دست تو چون مهره موم
خواج مجد الدین این باغی در جوابی شا	بر شا کلفت ساسی سعدی با سیم
در شیوه شاعری با جلع اهم	و این فضل که در حق امامی نیست

در شیوه بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مراتب غایب دارد و شرب او را بد و الفی است
 و طریقت سخن او شایسته و از نگارنده لطیف بیانی دارد و امامی از ناد و علی بر پشت اما در کمان و هم فیهان
 داشته و قصه همراهه امامی اندر ملک که از لقبه و زار و صدور بزرگ غمسانت مری مولانا امامی بوده و این

قصیده را در حق فتح الملک می گوید	چون از کشته است با جگر مری
در بزم خفته ز تدر و طوسه	اندر صاف بزمه ترانه بازار زنی
بر مشری و ماه بچندی و بر حقی	گر ماه در لباس کبود فقط است
ماندهین بروشنی با جاب از آب	سین برت بزی بخلطاق ستمی
کز زانکه نمیت که تو مایل بزورنی	گر خور عین بیند غناب و شکرت
گر پادشاه حسنی اندر بساط دهر	در صدر رطلع خواج بود جای سیدی
گر آدم دست کور و سناست که آ	چون زد سروران کجره نام اوید
ای الکر غم و جاده بزرگان کسوری	وی آنکه صدر و بدر و ز بران شطقی

الکی از آن بطوق معنبر مطوقی
 بر آفتاب بطن کنی و مستمی
 تو شاه در لباس نسج معرقی
 بر آب دیده پیش تو زورق دان کنم
 آیا که چون کرد سحر کجاست فذنی
 باج احم خدیو جهان فخر ملکین
 تن در دوزخ زانه بطوق مطوقی
 محصور کارگاه نجوم مریسی

<p>مقصود کرد و کشتن صرخ مطبعتی پیش حصار دولت ترکان بود بی ساعه تومی بکد از در و سخته فضل تو بجز دران حقیقت ندیده اند چون زلف یار برنج نذیر از سقلمتی من پاریسی زبانم زبان کردم احترام در آرزوی نظم مغزمتی و از رفتی احتمق بود که عرض کنه فضل پیش تو از ترکب مانه نیاید بنده مطبعتی</p>	<p>اندهبب افضل نسیم مطری بجز محیط پای ندارد بخت مدتی موضوع کردی ز کف بختده سمجود زبان در بهر بنده و بزرگان مطبعتی این شعر داشت قافیه خلق از نیک زبان تازنی که خنده زندا زمر لغتی ناید درین قوافی ازین خوشتر سخن خر ما به بصره بردن باشد ز جمعی بر هر مراد و کام که داری مطبعتی</p>	<p>و اندر نسیم خلق بجز رنجور لغتی بی مجلس تو طبع بخود معاشرت تو صدر کر مصدا در اقبال مشتق آن دل که شد مخلق مهر و هوای تو برست پیش کش به بخوانند ز خلقی کردم می بگرد سخنامی دلفریب گر چه سخن طسرا ز ناید فرزدونی تا زین چسرخ اشوب و کوه زین بوی دو هر سپهر سعد که خواهی لغتی</p>
<p>کوسیت که خیر الممالک این طغنه پیش مولانا امام فرستاد قطعه خدا یگان شریعت دین چه فرماید خدا یگان کبوتر ز وی شرع و قصه یا لطیف ثوابی که در صفت ام خرد چنین قصاص شرع کرین نفرماید اگر بسا عدیم خود سمری دارد قرار کا فتنس را بلند فرماید</p>	<p>که کر به سرده قمری و کبوتر را اگر بیزد خون کر به راهی شاید ز روی خلعت نکست نسیم جان آید نه کم ز کر به سید مست کر چه تیمار بخون کر به همان به که دست لایب</p>	<p>سرافاضل دوران امام ملت دین شب زتن زره ظلم وجود بر باید امام در جواب این قصیده را فرستاد بکر به نیست قصوری که صاحب ملت که مرغ بند و بر شاخ نیچ بکشاید بقای قمری و عمر کبوتر را خواهد</p>
<p>اما باقالت بعد از بلا کو خان بر سر برکات جلوس پادشاهی قاهره و مردان و با برای و تدبیر بود و زارست با صاحب غفور و خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم فرستاد کرد و در عهد مراد خواجه فیض الدین کریمه روزگار بلا کو خان بسیا کرده اما در عهد باقالت تمام رسالتی توان باقالت بر آنجا فرج کرد و باقالت تابستان در لاق و در استان در مراد بودی و بهفت سال در اکثر ایران بین بنی پادشاهی کرد شبی در مرغزار او جان داد و الی بریز نشسته بود تا گاه و شبی در و ظاهرا هر شد و گفت مرغی غنیمت قصه من داد و تیر به کان بمن سیب چون تیر و کمان بدست گرفت فی الحال یقینا و جان بچی تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سند اربع و بعین و ستایه ذکر ملک الشعر افرید احوال رحمة الله از افران امامی هر وی است و در اصغمان در زمان صاعده بطور یافته و در شاعری مکل است و این قصیده را در صفت شب حکم گفته است ناز شام کز امواج این دریای دولا فرو شد ز ورق زربین بر باد شسته چو بروی محیط کل شتا و خیزل مغالی صفت انجم که صفت طلوع نیز اعظم در اخراج قصیده بیان میکند و در چنان درین قصیده کار با در و سلطان سید بایست خیر ز با با سواد فی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده با با سواد الی اینست جم انجم جوز در جرح شاد روان اولا برآمد شاه قاقموش ازین ایوان تنجانی</p>		

قصیده

<p>سبک هفت با صفا باغی بیست و یک</p>	<p>و فرود تخیل که درین قصیده سبادت کرد و تجویب این بیت می گوید</p>
<p>بسیاحت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>
<p>در ساعت کجاست این مرد باورد و کوه</p>	<p>عجایب و شبت طبع او اندکی می دستان</p>

از شیرالدین

از شیرالدین

ذکر مولانا رکن الدین قیاسی ره از جمود شاعران متجددین شاکر دایره شیرالدین و تالی و استناد پوربهای بنام است
 و از ترکستان بطریق سیاحت عراق عجم افتاده و با بدرالدین جرجی در اصفهان مشا بهره و معارفه
 و مشاعر دارد و فاما سخن او از سخن بدرافضال عجمی شاعر نیز است و در جارجی است و معاصره قباوی بوده و
 قباوی در حق بدر جارجی گوید
 فصل اشعارم قباوی آن سبک است
 که من رنج و دوه مقلبم
 واه من بنده خدمتیت دعا
 چه شد اسما حسنی مجذوم
 کشم از هر مرد اول محروم
 چون زمان ای بدر جارجی می بینم
 بعد ده سال حق برین دولت
 و اندرین چشمه دو بوده ام از تو

<p>دو برود و در آن همان ستمکارانند نه توفی عمارتی از ستم و غوغای علم تو همان ناگلی درین محوک رحمت الهی است ای مرحوم</p>	<p>و ادعی سچمان چونم نعلم نه تو مخلص شدی نه من ستم تو همان حاجی و من محکوم رزق بر پشت سسر چه خواهی کن</p>	<p>نه منم عاقل از قون ستم نه تو خادیم شدی نه من مجذوم جست این میت نظم ملکات فضل خواه احسان مش رو خواه مرسوم</p>
<p>گویند قباچی و ایت تره و دلکش است و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجیه نصیه الدین طوسی نورانی در مرقده در کنار سبب خلافت تا ایامی می آورد که پیغمبر بن طغان در زمان سلطان محمود سلجوقی حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری کوش او کوش زار زار میگریست که بعد از این با او ازاد خانان چگونه بشوم اما روز جمعه فرمودی تا تحت او را در میدان نهادند میگریست نشستی و فرمودی تا هر که زلفی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و کفایت بر کاغذی نوشتی بهت او دادی و بغور او رسیدی چون عیوضی را بیکت اجابت گفت و ازین جهان فانی و ظلکدان نظمانی برایض جاودانی بر دوخ سیر داشت ملکات را بر پیران چنگا نه قسمت نمود و سلطان محمود چون مرقد او را دید سخن ساخت از آن برادر که حاکم قبا بود و با خرج خویش این ملک را به سلطان</p>		
<p>در یادل و آفتاب را سیم گر سرخ بکلام مانگر دود</p>	<p>ما ملکت زمین منم گرفتیم چیز ز پیش منم و کشتاییم</p>	<p>بایچ برادر شب سیم الکون آنکس که شمشا سیم سلطان دریافت که غرور و نخوت</p>
<p>در دماغ ایشان سنگین شده پنداشته اند که غیر از قبا که دیگر نیست که گفته اند مایه زمین که در زمین است ایشان را در بیت نشاندند جبار چه نیم پشته او را</p>		
<p>مژود بگاه پورا اند خوشش داد جوایس و ما کولم</p>	<p>می گفتند ای خلق ما نیم ارسلان جادوب را با لشکر انور فرستاد</p>	
<p>تا که شمال ایشان بدیدارسلان مری ته قبا را مجامه و کرد و در قلمون خیمه فرستاد و آن خیمه را در غایت خوشه و از روی</p>		
<p>عجز این قلعه دیگر باز سلطان فرستاد شاه تو عسیر ملک مصری شیر منده ز حضرت شما نیم</p>	<p>بایچ برادر شب سیم اخوان کشته کار ما سیم بر حالت زار ما بگشاییم</p>	<p>در قلمون نیاز سبب ما نیم ما را که نصیحت علیست مزاجه از فتنه سبب و کرم که بسین ما نیم</p>
<p>سلطان چون این امر مشاهده کرد رحم آمدش و گفت قطعه توانی بفرود و واجب نمود که شمال ادن در این زنجیر نام را در واقعیت نیز همان از جرمه ایشان در گذشتن خوب بینا فرمود و لشکر از ولایت ایشان برداشتند و ملکات را بخرج بر آوردند و داشت حکایت کنند که ارسلان جادوب بر روی سلطان محمود حاکم طوس رفت تا بر او و امیر بزرگ بود در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویش و ندی داشت و مرد صاحب خود مرده بود و در باطناست بست که بر سر چهار راهی افغانی ازینا بود و در راهی از طوس به راه او ساخته است و در روی زمین باطالی این عالیه پنج مسافری نشان میداد و امروز ویران است و قبر ارسلان در باغ اندکوار است و این ترکیب</p>		

بر کرد قبر و نوشته : کُلِّ ذَلِكُمْ سَيَقُومُ كُلُّ نَاسٍ سَيَمُوتُ لَيْسَ لِلدَّيْنِ سَيَأْتِيَا سِرًّا مَعَكَ الْاَلَمَلِكُ الْحَيُّ الْكَلْبُ لَا يَمُوتُ

چون خمیر منیر از سر کپه عالم خیزد فصل معین اعلی و مرئی الفضل و غصه فقر الذی قصر لسان العلم عن نصف ذاته نظام سخن
والدی علی شیه خلد انظلال دولت علی زحمت المسلمین ایام تجدید سنت سنیه اکابر صر و فنت در جنب آن باطربا
مجدد احداث فرمود که چشم روزگار چنان عاصمی نماید و امروز مقصد سافران و مطلوب مجاوران این دیار است
در زریانی چون عروس ارگسته و در رخانی چون بوستانی چه راسته حتمالی وجود شریف این حدان خیرات و سیرت
همیش در پناه محفوظ دارد و ذکر ملکیت الفضل ملا خواجه مجدالدین بکری مرد فاضل بهر نهند بود و در روزگار خود
فضل استعدا ظاهر بود باطنی نایب داشت و خوش نویس و خوشگوی و ندم مجلس سلاطین و حکم و حکام بودی و نسب
او بکبری انوشیروان بن قباد سر سید چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافت
و در روزگار خود ملک الشرف فاسن عراق عجم بوده و بهر شکل که در علم شعر دران دیار واقع شدی بملکان باد
رجوع کردی و دیوان خواجه مجدالدین در عراق شریفی عظیم دارد و لطایف و نظایف او بین انو انصر و العوام
مذکور و مشهور و گویند همه روز خواجه مجدالدین با آناکت بن ابوبکر زنجی زرد باختی و چنان واقع شد که آناکت
ترک لعب نزد کرد و برین خیال گذشت خواجه مجدالدین این غصه است آناکت

نقد خواجه مجدالدین

حسرواد است سخی میزدا از روی تو اضع دلم سخی با من	اسمان با همه عظیم و باندی کور است	کان نیاست دن لا...
یا دسیدار از انشب که روی راهتی	میزد از نه کین تیغ دو دستی با من	تا تو برداشستی التوا...
نزد من بر دم و عهد او شکستی با من	آن شب آن بود که در سر هوش	عمر باقی تفسیرین خوش...
آناکت سعد در جواب فرستاد	پیش سازند پی نزد بستی با من	یا رب اسما ل چه تو بر...
گویند مته این سید رفعا ل حقی	بی عیب ز کردم بر ساله بر تو قرا	از صراحتی عسری یک...

خواجه مجدالدین بگری... او تا مرتبه بود که سیخ... شاه سید و کرد از و چنان... هر کسی را بطلب است... بی کسره را مدار و عسقم و رنج... شاه روزی میان ر بگذری... کین از آن جام بسته گفت آری

در روزگار لوک عجم بر رخا با ظلمه واقع شدی چون بوبت بانوشیروان
رسید بدعتهای بران اخست تا عهد باو خوب پیدا ساخت و سداب الالباب که اسکندر بسته مخمل و ویران
شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منبع لشکر داشت فرمود و مزدک که بر روزگار قباد ظاهر شد بود و بوبت
نزد قدر عدل نام کرده و انوشیروان روز مهربان بتدبیر با هفت هزار انان عجم اسحاب سرنگون در خاک فرود

بلک ساختن قبا و بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود روزگاری خود او نیز و از آن برکت نشاند و خود را در نگاه
 تجسیدی که در آن کین دستور بوده مشغول گشت و او نیز روان چهل و هشت ساله بعد از داد و تقظیم حکم کار کرد و گزین
 و در آنگاه او همواره چهار کسی زرتی را در بودی یکی ملک ترک را یکی هند را یکی ملک دوم را یکی ملک سوم و عرب را
 و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر ستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناگشتی گوید
 در زمان دولت امون خانم او نیز روان یافتند سه سطر زیران سطور و کتب بود سطر اول راه تاریخیت مراجع
 پیش سطر دوم عمر و بار غنیت مراجع و سطر سوم مرک در قفاست آنچه در آن بعد از هزار سال که او شیر وان مانند

گویند خلق و هر که بود است عادلی	همواره اشرف و زکار در دورا و محبوب و از زال در روزگار و مشکوب می
بوده اند او نوری در این باب میفرماید	نوشیروان که طایفه سعیدت عدل او
هرگز روا نداشت که به چهل و سطر را	در عهد او زبان قلم در بیان بود
نوشیروان بر تبه رسید که علم در باب عذاب و توفیق از مدح صحت عدل را با وجود شرک که داشته حضرت در	از سیرت پسندیده در عایت هر چه
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل نبی بدست عدل از نبی حاد است پادشاه عادل پادشاهی که موجود و عادل باشد	گفته اند حضرت است
کن که گرامت او در جات او چه مرتبه باشد تقالی بن پادشاه عادل که عدل او از عدل او نیز و آن در دو سیرت پسندیده	گفته اند حضرت است
تر و دیکت که بفغان تا شاین سده سالها بر امت احمد محمدی پاینده دارد و دست اطا اول به سلطان دونا ناز از عزت	گفته اند حضرت است
گفته اند که در اندامین فاعده را که جلا می چکان و روستایان قلم را بر دست گرفته اند و جمیع کار ایشان و پادشاهی	گفته اند حضرت است
کا و بندی بوده اکنون در زیارت دیوانی و عمل سلیمان بن زیند و درین کار لغت ان دین و ولت و حکمت مشرع دست	گفته اند حضرت است

تسخیر او ان دگفت زنجی مست به که از علی خانی را بدست بجلی دفع فرمایند چنانکه شاه سیر و
 که با زاریان و عوام الناس و مردم دیبا و صحرا نشینان از فرزندان خود را بعلم رقوم و سیماق می سازند و چون این علم یافتند
 مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعد از مشغول میشوند و با دین از زال مسلمانان سرسرد و چون از اجرام مال مسلمانان
 و چه معاش و رفینت لباس آسان بدست می آید که خدا را بمان مالکت نیز عیسی ترک کرده بعد از می مشغول میشوند
 و عنقریب دیانت و کفایت لغت ان فاش دست خواب داد و اگر این شیوه مذموم را با جزا است نفرمایند و منع نکنند
 حکایت کنند که چون سلطان ملک شاه را دار السلام افتد استخلف شد خواست تا با خلفا وصلت نماید و خواهر
 نظام الملک را طلب کرد و گفت خواهم که تخیل با جعفر ای روی و در عرض دو بیعت دو سیرت هزار درم سر انجام نموده
 بعد از ظهر بکیرسانی و خواهر را اجازت نمودن و خواهر بدینور در خانه که فدائی نزول کرد و او نیز خواهر را از خانه
 چنانکه شکر است بجای آورد و شب در خدمت خوابیدند و در عرض کرد که موجب چیست که خواهر بدین نوع
 و اسباب و کل بجز اینست خواهر گفت سلطان را فرجی ضروری است داده میرم و هر روز دو هفته دست
 هزار درم از اصفهان بجز آن رسام و برقان عرض خواهر رسانید که مراد دولت پادشاه چهار صد هزار درم
 استعدا و دیوانی است و مردم پیرم و پسند قابل لازم و میخواهم که او را بعلم و خط و استیفا بشاگرد

دهم و بیست و نهم مردود و بی استحقاق و سلطان مثل من مردم را منع این فرخ کار فرموده است برسم و فرزند خود را بدین علوم با ستاد و غیره
 داد و اگر کشادین مثل کجبه من اجازه از سلطان حاصل نمایند و لیست هزار درم نقد بخانه سلطان رسانم خدمت می کنم خواه از هر مرد
 این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این را کفای مستحق تصور کرده در خانه دیقان ساکن شد که کیفیت احوال را بدست قاصد
 سلطان عرضه داشت نمود سلطان چون کتب و خواه مطالعه کرد و غضب شد و خسار و مبارکش بر افروخت و سوگت
 خورد که اگر محاسن مفید نظام الملک است بشکیر او نشندی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست مگر که و تابست است او را
 رسوا ساختی آخر خواه بینداند که مراباال دیقانی است بیاج نیست تا از وی عرض و طبع مال او ستانم و پسر او را که ایت است
 استحقاق نباشد بکار سلطان لقب کنم و از او کار بار ناپسندید و سلطان آن رسد و مرانگوش کند که ملکش را به سوت کت
 و با اهلان را علم اشرف و بزرگان ذن فرمود همانا خواه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت
 که بکاری که ما ذون شده بود و توقف مکن غرض که سلاطین کار بار بزرگ مردم خود و لغز مایند و مبالغه بدینوال داشته
 خلک است سلطان بنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت و آراستی که ترا
 بود چیزی نماند گفت کار بار بزرگ مردم خود فرمودم و کار بار خود مردم بزرگ مردم بزرگ کار بار خود دنیا را ستند کرد
 و مردم بزرگ کار بار خود عار داشتند و در بی زنده بود و کاتبان است و اوقاتمان ملک و دولت رسیدت

مور بجا بجا

<p>جز بخر و دست فرما عمل</p>	<p>که چه عمل کار خودت نیست</p>
<p> بغایت مردمستد و قابل و فاضل بوده و امار و اجداد او قنات و ولایت جام بود و او مردی خوش طبع بوده و بین پایه سر فرو دنیا درده همواره باست عدالت شستی و بیشتر اوقات در راه راه روزگار گذرانیدی و او شاکر و مولانا کنان که بقایای مشهور شده و بر و کار از خون چنان در طراست خواجه و جیه الدین زنگی بن طاهر فرزندیت بر بزرگت با خواجه </p>	
<p> تمام الدین شاعری کرد و در کجور شکایه دارد و این غزل او را است ماه را بر صحنه خوبی قلم باید کشید استنباطی شمع از سر بالین مایان رو کرم سر شاکت چشم من دیوار نم خواند کشید </p>	<p> یارب این کیطره خون کور اجم خواند سیدی سرد در کربان عدم و ابل کشید سیکند با رخ محبوب و سید اند جفا </p>
<p> و این قصیده هم او را است در مدح خواجه و جیه الدین زنگی از سلطان اغت مولی بسیار مستعدانه گفته است و این فنق شعر در دیوان استادان کم دیدم </p>	
<p> امی کرده روح بالبل عمل تو نو کرمی از قد صد تا بر بر زد بسا در سے هندوستان زانغ تر چشم ترک تو کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری متعاجی علم تو ز داز اشک آل من سور غامشی منکند از را دکا فری </p>	<p> محبوب از کجی و کار ای خا در سے در بر لغ علم تو ز بس مایه سخت بلغای کرده سپیچ تو شون نکوردی کردند ترک بر لب جیون چشم من متعای سنج بر ورق ز جعفری مایه شمشی کنیم جسم در مجادله </p>

زین مقصد پیش داو و افاق یکسری
 ای صاحبی که دست زیرای حکم تو
 منسخ بر برای تو بنویسد و ما وری
 بر پیشرو خای تو آتش طلا دهد
 بر است بال لبه پزلبو توست
 آنکس که او سید بیاسای حکم تو
 در گردن عدوی تو بندد و سپهری
 سوغات حضرت و فرشتا و این فنا
 در قوی بخشش تو ایاق تو انگری
 هرگز نماند از دین اصطلاح شعر
 زینان مقصد به زعفری و کبری
 و ذوق نویس از دست سهری کند

بلکان العجبی قان اعظم انکت
 ترک و منول و تازی و رونی بری
 بقا دکان عقل تو در راه مملات
 با دینیان بگانه زترین شتری
 هر کو خنای تو اثر لاشی کند
 در خاک تیر بنشت اندک در شاعری
 پور بار عاچی در کاه دولتت
 یادشس مگر بجای طر عاظر آوری
 یاز شمشلی کند چه کنی بر نیست مرا
 فروری و دقتی و بندار و شکر
 ناهست کار ملکات بیاسای بی
 پاینده با دوات تو از فصل شگری

دارد دره تنگی و راه بعب دخی
 ارماتی گشت بافتت با بشرق و غوب
 بسند دست فتنه و جور از شگری
 تو شنجی مدهت تو بر سبب فراتقو
 بر سر کشته از ندق او چرخ جنبری
 انتاجی سیاست از فنجی اجسل
 انشتت لشکار و غم فنی خوری
 نوشد مگر سرخوت الفام نام تو
 در شعر با نظامی و قطران و انوری
 شمشیده اسنفت و عرب در غم لسی
 ناهست حکم شمشه بدین میبری
 اما از خون خان دره زکار دولت

پدرکس با قان بادشاه خراسان بود چون با قان و قاس بافت و خطه بتریزندگان امر او بر غم احمد بن
 با او خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی بنام کسیرت بود و میل تمام به اسلام و استقامت
 داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام خطا به میکرد و بعد از پنجاه که به سر بختان بنام کسیرت کرد و او
 غریمت خراسان و ارغون خان از منظم شد و از طوس و در ادکان پناه یافتند که است بر او ان تمامه را فخر
 نتوانست کردن و ان قلعه دور و زاده دارد و دیگر کوه و مکر محکم است مثل بروی و در ان قلعه لشکرا انجور و دیگر
 و ارغون بعد از یکماه سیس غم آمد و بعد از دو است و خان را شفقتم محمود است در کار آمد و آملی با عین زسانید
 و خود کوچ کرد و بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمیع خاصان خود پیرد که از عقب سیاه آوردند و کجا بود که
 مقدم کردند بود با ارغون خان عود است و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون کجاست شدند و لشکرا استر آباد
 بدیشان پیوست و در عقب احمد خان و اندیشه چون احمد خان بزین رسید خبر از او آید پیش تو و ضارب شد
 و بخیل خود را به بریز رسانید و والده را همراه داشته برانته اما لشکریان از در کشته با ارغون پیوستند و او فرار کرد
 و او را در وان و سلطان گرفته با ارغون خان فرستادند و حکم ارغون خان ملامت شد و مملکت از ان به استقلال بدست
 ارغون اقامت و انتقام انکه تمس الدین محمود صاحب دیوان بعد از با قان با احمد خان رجوع کرده او را در حوالی اقباق
 بریز با رسانید و از شنج و عمل و شوه او که در روزگان ارغون خان بوده اند شمشه مصلح الدین سعدی شیرازی
 حمزه الله و از عمل و شعر او خواجه تمام الدین تبریزی و ولانا علاء قطب الدین شیرازی و از شنج و فاعل
 با زنی کرد پس رخ کج رفت

در سه روز او از آن بانی
 دال و یار فتنه از که هجرت

طبعت چهارم

۸۳
عبدالقادر

روفته در پرده قلب شیرازی | ذکر مولانا حب القادر زبانی از اقران شیخ سعید است که
تاریک بوده و بمواریه افغان است روزگار کفر اسیدی و نوش کوایت و غمناکی شیخ سعیدی را متبعی کند و نماند انحال
اصفهان است و قدیم الایام در اصل یزد بود و قلب خوش و او سر بایمان زمین زد و اصفا ناست و نیش
نرم در اوج حاصل میشود خوراک و ملذمانین درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا حب القادر است

ای که بی چشم تو چشم چشم من خرد تو ندید	بچ چشم چشمی از چشم تو چو تو ندید	بشمنه نوش تو دار چشمه حیوان الکلی
چشم من بر آن چشمه چشمی بر آن کو بر ندید	با خیال چشم تو رضوان که خوانیست	خورد چشمش نیا چشمه کو شرد ندید
چشم آن دارم که از چشم برانی چشمه ما	زانکه چشم جز بچشم چشمه او ندید	زار زوی چشم تو چشم من خیمه ودل

طبعت چهارم و درین طبقه ذکر است فاضل کتب
و بعد ازین ذکر غزل بویان است کرده میشود و بعضی موجدان و عارفان باین دست خلاق و حال از دینانی عرفان
در دانه بیرون آورده اند مدعی مدکره از روی کتاسخی ذکر ایشان که در بای حقیقت اندکی کتب است در می آید چشم
ذکر سلطان المتحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبه ام
عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تا زبانه اهل سلوک گفته اند در شاعری و طریقت یکانه بوده و در شوق
و نیاز و سوگواری از شیخ زمانه متفوق بجز عرفان و خواص در بایان است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او
و ارد است غیب است و این طریق را بد و مشرب کردن غیب است اصل شیخ ازرقی لکنکست است اصل نیشابوری
شیخ عمر در زبانت گویند سه چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سخن بلکشا بود
در شعبان المعظم سال ۵۹۰ هجرت و نه سال در شهر نیشابور بود و در شهر نیشابور و خیال ابداء اصل شیخ پسته
سال ششده و شش خفاست شش سیاری از آنکه برده شش خفا را دریا فته و با مار فاجت داشته و چهار صد جلد کتاب
اهل طریقت را من بعد از او جمع کرده و در شهر حال مکتبه عالم فرسید و مترومی و مخالف شد و غزلی
در باب زلزله که در نیشابور بود و جز است واقع شد می گوید بیت
بد با قصد و اندک شد شهر خراب | وان زلزله بار دو م ششصد و نمان
اندر ششده زمانه زلزله نماند گشت | وان زلزله بار سیصد و نماند گشت

اما سبب توبه شیخ آن بود که به زود در شهر نیشابور خطای عظیم اعمد و رونق بوده و بعد از وفات پیر او همان
طریق العطار می مشغول بوده و دکانی است که دهی چنانکه مردم را از تماشا می آن دکان چشم منور و دماغ مطهر شد
شیخ روزی خوابه و شش بعد دکان نشسته پیش او غلامان چالاک خدمت مکر بسته مانا که دیوانه بلکه در طریقت
فرزانه بد دکان رسیده و تیز تر در دکان نگاه کرد بلکه آب در چشم کرده است و آبی کرد شیخ در ویش را گفت ای
خبر می خرم می است که زود دگر در در ویش گفت این شیخ من ببارم و بجز خفته نمانم اما خوابه بجز فیض
متمم است و در وقت جمیل صفت ببارم | من رفو داین بازار است و آنکه خدمت تو تمیز اشغال و اعمال خود کن و از
روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر در گشت دل و از شکلی بوی مناس زور دنیا چو مزاج کا نورا

سر شده دکان تاج و داد و از بازار دنیا بزار شد بازاری بود بازاری شد در بند بود و سودا در بندش کرد که این سودا جوی
 طلاق است و مجرب با زمانه و مطراق العقبه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ اشباح العارف رکن الدین افغان
 فخر شیخ که در آن روز کار عارف و محقق بود بدست شیخ توبه کرد و بجا بدت و سعادت مشغول شد و چند سال در طاعت
 بود و ایشان شیخ بود بعد از آن بزیارت بیت الله احرام فرشته و پس مردان حق را در یافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال
 بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و بکلیس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود بر روز و حکایات و اشارات و حقایق
 و دقائق کسلی شیخ عطار صاحب و قوف شده در نهایت بحری بوده آخرت و است او مصرف بلفظی خاطر در کوشه نشسته
 و در بر روی غریبه بزرگان بکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بود و در مشربان او عروسان حقایق بود قافی محرم را
 اشعاره از آن شور تراست که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات و ازان عالی که شمه در حیر کتاب شرح
 توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن پسر قاضی القضاة یکی بن صاعده که بزرگ دنیا بود و فرمان
 یافت مردم صلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی بکی قول نکرد و گفت که پسر من را در اینجا شد که در زیر پای
 بزرگ افغانه کوی باشد و فرزند او را اجالی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه نو شیخ عطار است ابر
 و اقطاب و رجال الله مجتمعند و صد بزرگان شاغل نور در فشان و بجوم غایت از افاق بیاید در فشان مجموع اکابر بر سر
 قبر شیخ بجزمت تمام مرتب اند قاضی و اصحاب شرمند بلکه مجلس نارفه بازگشت فرزندش را دید که گریان و بزاری
 زار می گفت ای پدر بقیه کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم کرد ای بی زود در یاب که بهشت من اقدام ابر
 است و مرقد من در قدم عطار قاضی صاحب بعد پیش آفر بار شیخ آمد و التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
 ساختند و ازان اجرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ دیر و ن شهر
 شادشاخ و محلی که در سوم است بشمار بارگان و عمارت آن را و میختر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نامی

و خاطر شکل کشای امیر خیر افضل | سعید دولت و دولت برو گرفته لفظاً | امین ملت و ملت برو گرفته قرار

انظام احمی والد و علی شیر عز نصره بالانید تعبیه بیخاق مصروفست و احیاء سنت سینه اکابر با ضعیف نماید بر سر روضه شیخ
 عطار که لمجا رزوار است عمالی ساخته که در دلکشای پر نور تر از روضه رضوان و در فرخ کبشی جان فرمای تراز مرغز اجناس

و زبان تل زمان در تخمین این معدن خیرات و مرکز مبرات و ایام بدین بیت استرم | او حیر اهل نجاست نام نیک و صواب

و زین چو در گذری کل من تلخیص فان | حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کنا د بالنبی و

عتره و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب فتوی چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباع گفته و از کتب حضرت
 تذکره الاولیاء نوشته و رسائل دیگر شیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از لفظ آنچه مشهور است منیت
 آسرا نامه الهی نامه نصیبت نامه جوهر الذات و ضیقت نامه منطق الطیر طبل نامه حید نامه کل و بهر مز سیه نامه شتر نامه
 مختار نامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پر داخته اما شیخ دیگر سرودن و مجلس است قضایا
 و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب فتوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از مسج آن در معانی بر ط

نقدان

زبانهای فقد وجه تبرک دین از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت
 خلقی بدین طلسم گرفت رآدمه ؛ ایکت بر تو افکنده جهان کشته پر چراغ
 ای روی در منتفیه باز رآدمه

در توحید و صفای بیات عباد که بعضی از آنها بر از شرح نوشته اند وسیعاً عزالدین علی رحمه الله علیه بموارده قصاید
 شیخ را شرح کفنی و این مقصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این مقصیده شیخ عالی را است

سبحان عالمی که صفاتش بر کسبیا	بر خاک عمر نمی کند عقل اسبیا	کر صد هزار سال همه خلق کما بیات
فکرش کنند در صفت عزت خدا	آخر عمر معرفت کما سے آله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
انجا که بحر قنایست موج زن	شاید که شبنمی بکند قصداشما	و اینی که کوشش شرح مد در زبان است
ز نور در سبوی نوا چون کند او	در جنب نوزدات بود ظلمتی گذر	البدنی الطایفة و الشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی میان نمودی این رباعی در نامه ایست که نقل

هر چیز که آن برای ما خواهد بود	آن چیز همی بجای ما خواهد بود	چون تفرقه در لبت می ما خواهد بود
جمعیت ما فحاشی ما خواهد بود	دل مرعی بودم پریده از عالم راز	تا بگو که پریم رشید صیدی لفران
برین هیچ کسی نیافتم محرم راز	زان در که در آدم برون رفتم باز	اما شیخ در قدرت پیکر خان بدست

مغول اسیر شد و در قتل نام شهید شد و بسبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان نفس بدن طول
 شد و میخواست که بشکرستان دصال رسد تا جیل قتل خود مینماید و گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت
 این پیر را کس که خوبنما او هزار دم بدیم مغول ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مغروش که بهترین خواندم خرید شخصی دیگر گفت که
 این پیر را کس که خوبنما او یک توبه نگاه است بدیم شیخ گفت مغروش که بهتر از این نمی ازدم شیخ شربت شهادت نوش کرد
 و بدرجه سعادت رسید و کان ذلک فی عاشورای الثانی سنه سبع و عشرين و ستایه و بعضی سنه شتی و ثلثین و ستایه
 و بعضی سنه ست و عشر و ستایه نوشته اند اما سند شیخ عطار فرقه تبرک از دست سلطان العارفين مجدالدین بغدادی دارد و
 شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم
 بن اسحق عطار کدکنی ری قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شبابت بنظم آورده چون در ایام شبابت
 بوده هر چند پنجاه شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدر یاران نظم را شیخ بسته اند و آن
 اتفاقاً و غلطاً است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجد و ب طایفه محققان معتقد حیدرند مرد صاحب باطن اهل
 ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر داشت و از ثرا و خانان ترکستان است
 و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجد و ب از ما دیبوله شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ
 سبع و ستین و حتمایه رحلت کرده و در زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه شتی و ستایه نیز نوشته اند
 ذکر ملک العارفين مولانا جلال الدین رومی ره و هو محمد بن محمد بن الحسن البنجی البکری قدس سره العزیز
 پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او محزون اسرار الهی و خاطر فیاض او محیط انوار نامشایی بوده

جدال الدین

و مشرب او ششکان بودی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و فقه او کبرشکان تبه جالت را
 بسپرد ایقان را بهری نموده در کتب خلیل علوی و فی علم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سلاکت و الی بر موز او اشارات
 عالم غیب را بشیوه سخن گسری بیان کرده و طریق عین الیقین را بوسیله علم الیقین بعیان رسانیده بهیت
 موج چون بروج ندان بجز زار از سر

و در همه نمونها ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و در روزگار سلطنت ان محمد نواز زینباده قنمست یافته عظمی تمام
 یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل طبع او را عظیم تقدیم و به کاه و غفلت کنی در پامی خبر او از شمس
 و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وجه برده و معاد است مولانا بر بنو است مولانا بهاء الدین زینباده
 رنجیده اصحاب و اهل عیال را همه برداشته از بنو بیرون شدند و شمس در که سلطان محمد نواز زینباده تا باد شاد با شست
 بر پنج و پنج را در نیامده و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جدا گشته اند مولانا بهاء الدین غریمت حج نمودند و در شامی آن
 سفره شامی نور رسید شیخ فرید الدین غطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جمال الدین کودکی بود در
 عطار کتاب سر از نامه را بدید مولانا جمال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زدو باشد که این سپهر اشش در
 سوختگان عالم زنده و از نشانی غریمت بهیت الدن ا حرام نمودند و بهر شخصه لایست که مولانا بهاء الدین سید مقدم
 او را کابر عزیز و محترم داشتندی از او استفاد نمودم نظای بهری و باطنی نمودی و بعد از سفر حج ز غریمت با شام
 و زیارت انبیا علیه السلام نمود و بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتاد و در آنحال مولانا جلال الدین و پیشش بود
 سید بهان الدین زدی بوده اند که سید مددی بزرگ و ابا باطن است و در سفر شام و حج زانامه با بهاء الدین صاحب بود
 و در شام کجا رحمت از دی اتفاقا نموده و در وقت رحیل مولانا را و نیست که کرد و گفته که کشاد کار شام در روم خواب بود و
 در روزی که ولست سلطان علاء الدین و اصحاب هم فست دادند و اهل روم انانیت تقوی و مریه و شدند سید علاء الدین
 نیز با اقربا و فرزندان را دست خا بر ساخنه از جمله ملا در روم مولانا بهاء الدین توبه گشته یا کرده بو غط و افاده شمول
 بودی و سلطان علاء الدین ا در او انعام دخی مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد

چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پر و جود خود نوشته این باب است	چون بجهاء ولد بروم رسید
رحمت از آنجا بروم بدید شد بر یکشش علاء دین سلطان	نه بعین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افتاد و منصب قدمی پیشوایان علماء روزگار گذرانید و در شهر رسته احدی
 و شایان و شمایه کجا رحمت تمام اقبال کرد و طریق ایش و وصیت مولانا جلال الدین می شوی اصحاب و جانشین پر

شد و سلطان ولد دین بک بود	چون بجهاء ولد زمان حیات	سهر آورد در دره سنات
جهان بجا مجلس خویشش بسپرد	رخت ازین کنه دیر بیرون برد	به یکس در جهان ندان نشان
که بیرون شد جنازه زانسان	چون بهان جهان طلال آورد	دو لکش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اخ حافظ پر بود چنانچه چهارصد طالع علم بر سر مولانا حاضر

نکته

شایدی و سلطان روم را عتقاد عظیم و بلخ در حق مولانا بود و در شمار این حال در طلب دانستن که مولانا شده از علم
ظاهر حضوری نمی یافت و بنحواست که بواسطه صورت خود را از قید صورت لبه حقه یعنی سنا نه چند صاحب عمل
در روم مولانا در وقت مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره الغریز که خدای او چینه واسطه بلخ خدایا این
ابو نجیب سرودی میسرند و انجی ترا کماله از ابدال و ادنا بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین طلیح

حسام الدین میگوید و بنده الایمانی فی الزمان	ای حسنین و ایکن حسام الدین مبارک	این سیم فقر که سنت شد به بار
قدتی این مستخوی تا نشد	سالها با ایست تا خون شیر شد	و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی در کمال

سره الغریز سرودند مولانا سیه و حال است شمس الدین سنت که او سپهر علماء الدین بوده که از ترا دکیا بزرگ را مبدت
که دلیل اسما سجده این بوده و خواند علماء الدین از کتب آبا و اجداد تبر امتوده و در فصول مسائل ملاحظه را بسوست و شب
اسلام در قلاع و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواهند علماء و اب چمنان به تبریز فرستاد و او مدتی
در تبریز بعله و ادب مشغول بود و در کوی از غایت حسن او را در میان عواست گوش میباشند اندک چهره نامی و نام
بدونینفند و از زمان تبریز در وی آموخته و زرد و از ان سلبت شهر است اما صاحب نظم سلسله الدین
آورده که شمس الدین را انما یکمینه که فرزند خواند علماء الدین که موسوم است بنو مسلمان علماء است و او میرزا است
از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از حران است از ولایت بارز و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد پیش کار صحنی دارد نه صورت ذوق در استغناء فی عالم الروح
است نه در قول اجساد جیت

انحس که ز شهر اشغنا ایست | و اندک مستاع الکجانی است

انفقه شمس الدین در علوم ظاهر باشد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت تا آنکه میرزا ابو میر شیخ اشوخی
اعارف رکن الدین رحمه الله علیه شد و معرفت ریاضت و سلوک قام عالی یافت و بنحوا در حق او افتاد
و اهتمامی زیاد از وصف دست داد اما نسبت به شیخ رکن الدین و شیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سرودی که
سره الغریز میرسد و او میرزا شیخ احمد غزالی است و او میرزا شیخ ابو بکر لنج است و شیخ ابو بکر میرزا شیخ ابو القاسم کرکالی
و شیخ ابو القاسم میرزا شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان میرزا شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی میرزا سید الطایفه
ابو القاسم جنب بغدادی است و شیخ بنید میرزا خال خود شیخ سمری بن فطرس سمری و شیخ سمری میرزا شیخ ابو محفوظ
معروف کرخی است و از شیخ معروف و شوق است سلسله بام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از پدر میرزا
نا حضرت سید طلیح و نقی دیگر معروف میرزا ابی سلیمان داود طالی است و شیخ داود میرزا حبیب عجیب حبیب
عجمی میرزا حسن مجوسی است و سراج بصیری میرزا امیر المؤمنین علی علیه السلام است

چون جوی چشمه ولایت برسد | چون جوی چشمه ولایت برسد

رخوان الله عظیم بمعین آه بم لبه سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین

شمس با گفت ترا می پذیرفت در روم سوخته ایست آتش در وی همی باید دشمن با شارت پسر وی روم نهاد و
در شهر قونیه دید که ولانا بر آتش نشسته و حججی بودی در کباب او روان از سه جنازه میر و دشمن الدین از وی فرست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلوه مولانا خوان شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دستنبرد علم چیست
 مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت است گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت درای این چیست
 شمس گفت علم آنست که بعلوم بسی و از دیوان سنائی این جیت برخوردارم علم که تو ترا به دستمندی

چهل از ان علم به بود بسیار
 مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش برک افتاد و از تکرار و درس و افاده با
 ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با وصیبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از مولی اوصحا
 برآمد که سرو پا بر بنه متبعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشبیح زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجان
 تریز که کجاست و مولانا را سوز اشتیاق آن قلب دایره محبت در درون شعله زد و بی طاقت شده بطرف تبریز
 آمد و باز شمس را همراہ بروم برد و مدتی دیگر روز کار در صحبت او گذرانید باز میدان و اصحاب مولانا بمعاذات
 شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت غزیت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آن روزی
 او مولانا میوخت و قوتان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بودند اکثر
 غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا شونی بود چون غرق بحر
 محبت شدی دست در آن ستون زد و بچرخ آمدی و اشک خواندی و مردم آن اشارت کوشندی و حالات
 مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع بر سالی
 نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان شمس را مولانا سی هزار بیت است و مشوی با
 چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

<p>انانکه بسیر در طلب کعبه دویدند</p>	<p>از نشانی بی خانۀ اعلامی کرم</p>	<p>چون خاقیت الامر قبضه و دیدند</p>
<p>اندر وسط وادی بی فرع بدیدند</p>	<p>بسیار کجستند خدار او ندیدند</p>	<p>رفتند در و تا که ببینند خندارا</p>
<p>چون تکلف خانه شدند از سیرستی</p>	<p>کی خانه پریشان چه پرستید کل سنات</p>	<p>ناگاه خطابی هم از آنجا نه شنیدند</p>
<p>ان خانه پرستید که خاصان طلیحین</p>	<p>در خانه نشستند و بیابان بریدند</p>	<p>خوشوقت کسانی که چشمش احمق تبریز</p>
<p>ان خانه دل خانه حق و عهد مطلق</p>	<p>و بده المشوی المولوی فی معرفت ارسک</p>	<p>خوشوقت کسانی که در آنجا نه خریدند</p>
<p>خود عزیز می در جهان چون شمس نیست</p>	<p>شمس در خارج اگر چه هست فرد</p>	<p>شمس جان باقیست و را اسمنیت</p>
<p>مثل او هم میتوان تصور کرد</p>	<p>تا در آید در تصور مثل او</p>	<p>در تصور ذات او ز کج گوید</p>
<p>من چه گویم یک رکم بهیاری نیست</p>	<p>شمس جان که خارج آمد در شیر</p>	<p>شرح آن یاری که اور ایاریت</p>
<p>نبوکش در ذهن و در خارج نظیر</p>	<p>فارغان بی حاکم و محکوم کس</p>	<p>سیر مسند ارواح هر شب تقوی</p>
<p>رفته در صحرائی همچون جان فشان</p>	<p>جان همه روز از لکه کوب خیال</p>	<p>روحشان آسوده و ابدانشان</p>
<p>از زبان و سود و از خوف زوال</p>	<p>نیبوی همسان راه سفر</p>	<p>نه صفائی ماندش نطف و فر</p>
<p>جانها بسته اند آب و گل</p>	<p>در هوای مهر او رخشان شوند</p>	<p>چون رهند از آب و گل باشد دل</p>
<p>همچو قرعین بدر بی نقصان شوند</p>		

روح صافی بسته بدان شده
می بخوید رستن از نادانی است
ان بزرگان این بگفتند از کرامت
جمله روح مطلق است و نه نشان
ظن روح از شر شیطان باز کن
زانکه با دیو لعین همیشه نه
بحر علمی در نمی چرخان شده
انقباب و عقد مجلس نیست حیف
جای روح پاک علیتین بود
هر که بی جا نشت از دانش تبت

اب صافی در کلی چمنان شده
روح صافی که نفسا رسته است
چشم پاکان روشن افتاد دست
زایر و بالا پیش و پس و صفت نیست
بعد از انش با ملکات انباز کن
روح التوحید الله چون سر است
در سته کردن عالمی چمنان شده
هر که را باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد گش و وطن سر کین بود
جان اول منظر در گاه شد

مرغ کواند نفس زندانی است
انسیا شان رهبر و شایسته است
گفتشان و نفسشان و نفسشان
بی جتها و صف جان روشن گشت
تا تو تار یکت و طول و سینه
غیر ظاهر دست و پای دیگر است
جان بی کیفی شده مجوس کیف
کی خورد او با ده اندر کونج
خود جهان جان سر اسر کیمت
جان جان خود منظر الله شد

وفات مولانا در شهر قوینه روم بود در شهر اشعه و مرقدش در قوینه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بود
و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار ضحوی
و خانقاه مولانا درجه علمی اردو مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام مغر و قنبا و فرش در روضه شامی مرتبت
و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قوینه است و وفات شاه شمس الدین بعد
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذب پیدا شده و مریض و افاده کرده مردم قوینه آنحال را تصور کردند که کلب
شمس الدین است و آن الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر شمس الدین انداخت
اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شک
این قول اعتماد در انشا بد نیست سر عارف یگز از دیده عارف ^{چشم} شمس تبریز که فخر که مولانا کیمت
اما سلطان علاء الدین که یغنیب از ارژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را سنجو که در اردو خود
سلیمان شاه را با سلطنت و مفرستاد و از عمده ملکشاه تار و زکار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بود است
و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محبت علما بود و در حد و بلاد کرد شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیام
مثل و سلطنتی بهر اسب پادشاهی را غیر نشده و در شهر اشعه ازین دار فانیست بدار بقا کشید جهنم الله علیهم
و کرامت المشککین مصالح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه و لقب شیخ مصالح الدین است
در فضل و مجال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم استفق اند صدد و وسال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و وسال
سیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر بر تجارده طاعت نشسته است و راه و ملک
مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار آتابت سعد بن لکمی بود و گویند پدر شیخ
ملازم آتابت بود و بهر کله شخص سعدی بان جهت است و دیوان شیخ را نکلان شعر گفته اند و در ابتداء حال در مدرسه

روح صافی در گاه شد
و سلطان ولد

سلطان ولد
را از شیخ

شیخ سعدی

نظامیه بغداد و سلفه در شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن بخاری تحصیل نمود و بعد از آن علم باطن و سبلو که مشهور
 گفته و میر شیخ الشیوخ عبدالقادر کیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نمود و بعد از آن کوین چهار نوبت
 حج کرده و بیشتر یاده و بغیر او و جماعت بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته در این باب در بوستان کوین بیت

در اقصای عالم بجز ششمی	بسر بردم ایام با هر سکه	متع زهر کوشه یافتم
زهر خونی خوشه یافتم	حکایت کنند که شیخ در آخر حال	زاد و برین شهر خست مبارک

خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال اشقی سلطانین و بزرگان و صلبی بزبان شیخ فرستندی
 و طهارت و ماله لذیذ بچشم شیخ بر ندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هر چه باقی ماندی در نیلی کردی و آن نیلی را
 از وزن با بافان آویختی و در راه بزم کشتان شیراز از زیر بالانامه شیخ بودی بزم کشتان کرسنه آن کلچه و جلوه بر ما نهار
 بتکلف کجا بردندی گویند که شخصی جا بزم کشتان پوشیده خواست با متحان آن فخره را بیغاساز چون دست
 بزینل دار کرد و نقش در هوا کشید شد فریاد بر آورد که ای شیخ اغریا دم بس شیخ فرمود که اگر بیم کنی مشقت شبگیر
 و ضرب شمار و آید دستت که و اگر غارت کرد و زدنی کند و سلاح و دل سختت که که بی زحمتی در آید می و در حال
 و خاکرد و آن سیاه و اوجت یافت یافت و آن فخره لغمت بد و بگشاید حکایت آورده اند که عابدی ارضلی
 شیراز در خواب دید که در عرض پنج شش و هفت و هشتی پیدا شد و جمعی و نامیان زنده می گفتند چون نیک استماع کرد این
 بیت کی گفتند که این بعد کای شیرازی با سلج و تکلیف خیاله و چنین ملائکه سوسیت آن تا بیدار شد می احوال بدرزاق
 شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمره کند و ذوق و نانی در او این بیت میراید می نویسد این مطلع آن غزلت

برکت و سخنان بسز در نظر بگوش یار	هر روزی در قرینت مرفت کردگار	عابد زرقم شیخ افتاد و شیخ را اجل
----------------------------------	------------------------------	----------------------------------

مطلع کرد و اند و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را در جبه عالی بوده و جواره با مستعدان صحبت
 داشتی و با وجود استغراق حال اهل فضل اختلاط کردی و شایسته و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه جام الدین بجز بزرگ
 که مراد فیصل و خوش طبع بود و صاحب جاه و تمول بود و صاحب شیخ بیست روزی شیخ را بر بزرگام رفت خواجه
 بهام فلفلی نام در جام بود شیخ جان آب بر خواجه جام بر نیت خواجه پرسید که در نوش از کجا است شیخ گفت از شیراز بهام
 گفت عجب حال است که شیرازی در شیراز نماند شیخ است شیخ قسمی کرد که این صورت خلاف شهر است که بجز بزرگ
 در شیراز از کجا میسر است خواجه بهام هم بر آمد و شیخ از جام بیرون آمده بگوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است
 خواجه با دمی نزد خواجه بهام میان شیخ و آن جوان تعایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنان بهام در
 شیرازی خوانند شیخ گفت بی شعری عظیمه دار و آفت آهچ یاد داری گفت بخت بعیت یاد دارم بعیت

امیان من و امدا در حجاب است تمام	او گفت است که این پرده چو حکیم	خواجه بهام را پشت تپاه نهاد که این مرد
----------------------------------	--------------------------------	--

سعدیت سواکش داد که آهچ سعدی بی شیخ سعدی که است بی خواجه جام در بی شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخی
 برد و شب یافت و تلکلهای لطیف نمود و صحبتی خوب میداشتند و خواجه شیرازی غزلیات شیخ را جواب میگوید

چون خرفیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است و حسب بود ز یاد او دست و درین مکره نوشتن در حقیقت
و شکر مایه بی تعلی این قصیده شیخ است
ان صانعی لطیف که بر فرش کایینا
خورشید و ماه و آنچو لیلین خار کرد
اثر رحمتی که جهان سر بسجور گرفت
و رقطه دانه و در شا بسوار کرد
اجزاء خاک تیره و تاثیر افتاب
شاخ برهین برهین فوجت ر کرد
شکر که دام فضل بجای آورد کسی
از غایت کرم که هفت آن شکار کرد
ای قطره منی سر بیچارگی بر بند
فرد و بیچاره مردم پر سیر کار کرد
هر که عمل نکرد و عنایت امید داشت
جای نشست نیست بیا بداند ار کرد
چند استخوان که باون وزان و کاف
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو بیخ نیست
کان شکیه باد بود که برست عمارت
بیچاره آدمی چه تواند سعی و جهد
بد بخت و نیک بخت و کرامت و خوار
نقش نیکین خاتم دولت بنام آفت
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
یا رب از ما چه صلاح آید اگر نیندیری
یا نکوم که تو خود واقف امر انجیری
خالق خلق و فروزنده مشکوه بخومی
چاره درویشی و فقرست که اندکی بفرستی
عاشق انجام عشق میبندد

فضل حق ایراک تواند شمار کرد
چندین هزار صورت یوان نگار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و احوال منتهی که فلک زیر بار کرد
مسما که بسا ز منطبق زمین بدخت
بستان بوده و چمن و لاله زار کرد
توحید کوی او نه بنی آدمند و فس
حیران یماند هرگز درین افکار کرد
بجشنده که ساقیه فضل در چشمش
کالیس را غرور و منی خاکسار کرد
نابره ریج کج میستد میشود
دانه نکشت ابله و دخل اشکار کرد
دارا قرار خانه جا و بیاد نیست
خورش و چنان بگفت که خاکش ببار کرد
قارون ز دین بر آمد و دنیا بر دنا
بیچاره آنکه بر همه هیچ استیوار کرد
این کوی دولتت که بیرون نبرد
چون هر چه بود دست قضا استیوار کرد
سعدی چو بر نفس که بر آورد در حجر
در کوشش دل ضیعت وی کوشوار کرد
شاید که التماس کنی خلعت قبول
بجزا و ندی و لطفت که نظر باز کردی
بمه مخلوق جهان سعد مرگ و قاست
رازق رزق و بر از نه خورشید تیری
منقلب درون جامه ناز
در اول نی کند آغاز

یکمیت آنکه شکر یکی از هزار کرد
بجز افریده بر و درختان و آدمی
و سبب راحت که تانی شمار کرد
در چه شکست میوه و درنی شکر نماند
بفرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابراب داد پنج درختان شسته را
هر بلبل که ز مزه بر شاخسار کرد
لال است در دمان بلاغثت بان نظارت
بار کجین خاستت امیدوار کرد
پر تیز کار باشش که داد آرزو است
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دنیا که جبر آخرش خواند مصطفی
این جای فقتت بناید قرار کرد
ظالمه نماند و قاعده زشت او ماند
بازی بگفت بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعمان کنیم
الاکسی که در ازشس بخت یار کرد
او پادشاه و بند و نیک و بد افرید
چون صبح در سب طایرین منتشار کرد
بالا گرفت خلعت و الا امید داشت
سعدی که شکر لغت پروردگار کرد
در دینمان تو کوم که حسد او ندیدی
تو ای ان حی توانا که فردی و غیر ی
سعدیا ملک ملکست تو ای تو شیعی
چه خبر دارد از شبان دراز
جهد کردم که دل با بس ندمم

غازان خان فارس در تصرف آتابکان سلغری بوده و ایشان وانی سلاطین سلجوقیه بودند اندام بکارم حسناق دگویی
 نیکنامی سیرت نیکنامی زمیندان وزگار بوده اند و سلطنت آتابکان در فارس یکصد و هفتاد و سه سال و کسری
 بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از آتابک ثقل بسلاطین منول شد ذکر شیخ المعارف
 او صدر الدین مراغره مردم سوخته و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت
 ظاهری هیچ کمی نداشت برید شیخ استیوخ او صدر الدین که مانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و سلمین
 شهاب الدین فی حضرت عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی

اصول الدین

داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست
 او صددم دل سینه بی اما دل بود
 عمر سیت که راه میروی منزل کو
 اما چش زنی راه لاف ز زهر و طعنا
 هفتاد و دو دجله و هشتی حاصل کو

و شیخ او صدر الدین که مانی رباعیات می گفته آنا او صدی مرغانی بر سیاق حاصل است کتاب جام جمهر را و نظم کرده
 و ترجیح او در میان موحدان شرفی عظیم دارد دیوان او صریح و هنر آیت باشد و سخن را موصوفانه میگوید و در آیت
 باسم خواجہ ضیاء الدین یوسف بن خواجہ جمیل الدین بن ملک الحکامه خواجہ الدین طوسی رحمت الله علیه بسیار نازک

و لطیف فرموده و این قصیده او را	این چرخ گرد کرد کواکب حکایت
بان ای حکیم هر چه برسم جواب کمی	تا مشکف شود که دین بود و پیمان
این اختلاف عنصر و این احتمال هر	در عین کارخانه هفت و چهارت
در یک کس بجاست زه و نوش پیه	ارک مکان نوانت کج و حاجت
خر داد و تیر و مهر و توموز و جب سیت	منزل یکی و راه یکی و روش یکی
رومی رخا صورت اعمال صانعان	کرد و جو داین تن ز نیمی شحاصیت
پروردنی لشکر و گردن شکاک صیت	این روز روشن و شب تاریک اچا حال
اصل فرشته از چه و نسل بری ز که	وین آدمی بدین نسب و اعتبار صیت
چندین هزار سپیکر ناما یاد صیت	کوش ملوک از ملن الملکات چون برت
ای لغت بند صورت و معنی بلوک تا	زین نقشها ارادت صورت پیکار صیت
ناید و این قدر که میند بسیار صیت	با هزار گونه مباحات می کنی
از روز آمدن تو اگر واقعی بعلم	در روز رفتن این فرغ و ز بهار صیت
از حال خجیر که درون حصا صیت	با او صدی ریش دوزخ سخن ملوی
چون بود او وحی می میان رفت بر کتا	چون غیر حق نماند بلوکا صیت
بر کل از غنچه کند بی بسته	کرد ماه از مشکات بندی بسته
زانکه بر شاخ بلند می بسته	تا بستنی با بسته بر زای سپر

این شعر را در کتاب جامع جمهر از خواجہ احمد انصاری در باب اول از غزلها در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درج کرده است

و این غزل هم او راست
 سیوه وصلت با کتر رسد
 بردم که بهندی بسته

عاشقانی را که در دام توانند	چند را کشتی و چندی بستند	او حدیثی که پسندی بعد ازین
<p>ز آنکه در این پسندی بسته حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوصدی در صفهان نوشته در قریب یکماه چهارصد و استعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت میکردند و آن کتاب در میان استعدان بسیار مکرم بود و درین روزگار آن نسخه تشریف گزیده آن نسخه در آداب طریقت سخن گفته است و یک بیت از آن نسخه نوشته شد تا با وزن ابیات آنرا مذکور کرد او حدیثی که در آن سال سخن دید</p>		
ما شبی روی نیک بختی دید	<p>و ظهور شیخ اوصدی در روزگار غوغا خان بوده و وفات او در صفهان بعد دولت سلطان محمود غازان خان بوده و ظهور سینه سبع و تعین و ستایه در مقدمه شیخ اوصدی در صفهان است و اهل صفهان اعتقاد می بدان مزار دارند و غازان خان پسر ارغون خان است پادشاهی سعادت مند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت مطننت نشست و جهان را بزور عدل بسیار است و حق تعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یگانگی نسیم بر دل او وزید و از یگانگی یگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گردید و می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوزدین ارغون قاشد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فرید و بخت در دل خان آراشی میداد و نامش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زرخان با بایده و خان صاف میداد و چون روبروی شده بنخواست که روگردان شود امیر نوروز فرید و بخت گفت اگر خان امر و زبر او را اسلام در آید و از ناکم کفر نور ایمان شرف شود بر این همه بجهان فوج و نصرت از زانم داد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی ظل جبار الحق و نهی الباطل ان الباطل کان زهوا قفا خان گفت بر این چنین است و اگر حقیقی را مراد سخن خفزد و دعوت کردم که بیرون اسلام در آیم و از شران و کفر تیرانیم همانند است حقیقی نظر از زانم فرمود خان نسیه وعده و وعده می کرد بود و او را فراسانید و چون نور ایمان در دل خان شمع زید و قابل بود امیر نوروز فرید شده بلکه جذب حقیقی کوشش کرد از آنکه با ایم که او قابل شمس است از مری بر نمایم و دش را بر نمایم خان فرمود که البته کالی می باید ازین بین نامین با اسطه او از لفظ تیرانیم و بارشاد و سمان شوم و اداب و ارکان مسلمانی بین آموزد و در قم بر شیخ الاسلام صفیر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المصطفی الباقی سعد الحنفی و الدین الحکوی قدس سره زنده او را با سبب یام از بحر آبادانک فرصتی با ذریعان بردند و اجازت جشنها و طویها و نیت یا ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بجزیره حضرت شیخ مذکور مشرف شدند همچون هزاران کلمه توحید را شنیدند و با اتفاق او تمامی امر او ارکان دولت و لشکر بایان بدین اسلام مشرف شدند و بتبلیغت کار بشارت را کردند و با طرافت محالکت بشارت فرستادند و فوج ناچار نوشتند و این حالت در شعبان العظیم سنه اصدی و تعین و ستایه بود و در تاریخ بناگهی در شهر سنه ثلاث و تعین و ستایه نوشته العلم عظیم و امیر نوروز فرید و بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نسیه مشرف شدند در جبهه عالی که حقیقی او را</p>	

روزگار خان

کرامت فرمود و شهادت امیرنوروز در شهر مراده بوده نماز شام سه شنبه میت و دوم شوال سه به است و تعیین تمام
 ذکر شیخ العارف محمدالدین عراقی زره و هوایر ایشیم شهر یا العراقی مولد او بعد از انت مرده و متحقق و سالک بود
 و مرید شیخ اشیرج شهاب العین عمرودی است قدس سره العزیز سختما پرشور و عارفانه دارد و در وجه و حال بی
 نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چیت بن تصدیف مرغوب در تصوف دارد و ملعات است
 از اشعه خاطر پر نوران برگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب نماست بظن پاک الفنی بوده روزی
 حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در باز لدر و بروی کودکی بغلبت نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملاست کرد و
 گفت این نظر که می کنی اشش در کارخانه ناموس درویشان بیزنی اغرنمی بینی که حرف کیران در کین اند و مدعیان گوشه
 نشین عراقی گفت اینجا غیر کجاست که تو دومی بیستی غایب شیخ ازین است ماضی عراقی ملول شد و عراقی مدعی انتزع و زاری
 کرد تا شیخ بدو بخش شد و احد این جرات عراقی را گفت ترا بنده میاید رفت و چند گاه در آن ریاضتکارا همچو فقره
 درگاه بیا و در آن سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیخ السالک المحقق قطب دایره ابدال و او تاد
 سفر الواسطین شیخ بهار الدین ذکر کرد مولدانی که از جمله خلفا شیخ اشیرج شهاب الدین مذکور بود عراقی سفر مولان
 و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در آن سفر او را فتوحی زیاده از وصف است داد
 و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مجوری از مسلک اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل بند را نسبت
 بعراقی اعتقادی بلین دست داد و شیخ بهار الدین زکریا دخر خود را با کجای عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال
 شیخ عراقی در هند چهارده برعین بر آورده و شیخ بهار الدین زکریا همواره مرادب حال عراقی بودی و اکرام او نمودند
 و از سخنان شیخ عراقی اورا ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسیدند که عراقی زین
 میکند و میگوید و این غزل بخواند و میگوید

تختین با ده کاندز جام کردند	ز چشم مست خوبان دام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جو بیان دام کردند
بهم بردند و عشقش نام کردند	چو خود کردند دست خونی فتنش
	عراقی را چسرا بد نام کردند

شیخ بهار عربی و اققار عراقی رحم آمده کیران شد و گفت نیازنا و سلام با حضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
 رسائی و عراقی را اجازت داد و او را هر اوق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بنیاد یکو ارجمت حق پیوست
 و شیخ عراقی ازین صورت مجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ غزیت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
 مشغول بوده در شهر سورنه سبعه و سبعه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق یکو ارجمت حق وصل شد به شاد و
 بسال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صا حجه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیخ محمد الدین
 الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است تا شیخ اشیرج محمدی الدین اعرابی را نسب بجاتم طای بی سرس و اندیشه
 و در روزگار خلفا عدی بن حاتم طائی بانلس رفت و ان دیار بکشود و فرزند ان از نسل او را ندانسن مانند نسب
 شیخ محمدی الدین بدان تبیله میرسد و این رباعی شیخ محمدی الدین راست قطب قلبی و قالی لبسمانی

شیخ محمدی الدین
اعرابی

سلطان محمد
حسنی

خواجه بایزید

بایزید

اسر عشقی و مشرب غرغانی	بارونی و روحی و طبعی و عقلی	فرعونی و نفسی و هواها ماست
<p>انام سلطان محمد غریبه اولجا تیر سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افضل لغت</p>		
شاه انجلیتوی بن ارغون بن باقان	بن ملاکو خان بن ولی بن حکیم خان	و بعد از ارغونخان غازان خان
<p>یا و شاه شده و اولجا تیر و از وی بر کجیت و چند سال در نواحی کرمان و هوزوز باغربندکان برگزیده بدین سبب خوشترده می گفته اند و بعضی گفته اند که این است بلکه فرزندی که بسیار سیکور و بی پدر و مادر و نام زشت ننند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهت او را غریبه میگویند و از او سه سال و سی ماه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و سز پرور بوده رای صواب نامی و همیشه برونی ملک مشغول بودنی و وزارت بخواجهر رشیدالدین که در اصل بهمانی است داد و دوزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت کشیدند و او ساخته و از ان عالیمرد عالم نشان نمیدهند که بر کتاب آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن ان عمارت از ساختن ان عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تا پنج جامع رشیدی نوشته در سائل میگردد حکمت عملی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از او در فریضه و بعضی او را تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بود اسطه امور ملکی و شرفان بایزید میسر بوده و سلطان محمد خاندند در شهر استع عشره و سی ماه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در کسب سلطنت مدونست و قلعه شهر سلطنت از بناهای اوست ذکر ملک الافاضل خواجه بهام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جای بر کمال داشته و حکام و وزراء را در ایدم لا اوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی بارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان بدعوت بکانه بر چهار صد صحن چینی در ان مجلس حاضر گرد جا و مال علماء در روزگار گذشته بدینول بوده و این</p>		
<p>غزل در آن روز بدیده گفت بر سر کوه عجب بار کبھی می بسیم سفر با دام تر و پسته خندان اینجا کلبه تیره این رند کد شاه نشین هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجا</p>	<p>خانه امروز بنشینت که رضولون اینجا کوه طور است مگر نوی عمران اینجا شکر از صحرایه تبریز میارید کرد شده امروز که با مرتبه سلطان اینجا چه غم از محنت و شخه و غوغا کامرند</p>	<p>وقت پروردن جالنت که جان اینجا مست اگر نفل طلب کردی با زار مرود بحدیث لب شیرین شکرستان اینجا بعد ازین غم خود را ز کردش نام بهام خواجه بارون پسر صاحب دیوان اینجا</p>
<p>و خواجه بهام الدین رحله شاکردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در حدود سه سال و عشره و سی ماه وفات یافته در تبریز آسوده و غناه او معین است ذکر مولانا بدرالدین جاجرمی حلیه مردا بل بوده و در روزگار خواجه بهام الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاکرد خواجه مجد الدین بمکر</p>		
فارسی است و تصدیق ابو الفتح استی را که مطلعش این است گفت	از یاد المردنی دنیا لغضبان	
در پنج غنیمه محض حکیم خسران	بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا زخم	

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف اقطار مدح خواجه بهار الدین آورده است

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس حکم کارم تند و حکم	عماد عالم عادل سواد سا جد ملک
اساس طارم اسلام و سرور عالم	ملک علقو عطار و علوم و مهر عطا	سماک ریح و اسد حمله و بلاک علم
سرور ابل محمد بپاک عمر عدو	سرطوک و دلار نام ملک و اصل حکم	کلام او همه سحر حلال در همه حال
مراد او همه اعطای مال در هر دم	دل مطرا و بهدم کلام علوم	دم مکرم او مورد و صلاح اعم
رسوم مکرکه او کرده حکم عالم رد	هموم حمله او کرده کار اعدا کم	همو و هم دل و دار عدل را شمار
همو و هم دم او در د ملک را مرقم	و این غنم دل همور است	با عین لب و لعل بدخشان کم گیر
با کل حاضر اولال نعمان کم گیر	سخن سرکشی سر و سببیش کوی	قد یارم نکر سوسه و چرا مان کم گیر
با وجود لب لعل و خطاشک فتنان	یا دظلمت کن چشمه نیوان کم گیر	شب تاریک اگر وصل بیشتر کرد
با رخت چشمه خورشید درخشان کم گیر	غره اش بین و در کوشی همه کم گیر	خط شیش نکر سینه بستان کم گیر
و صل ان جور بری چهره کت دست	نام جنت بر و ملک سلیمان کم گیر	و کرت میل تا شای گلستان باشد
در جمالش نکر و طرف گلستان کم گیر	بدر این منزل یران نه بدینواه تو است	از اقلیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهار الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش عالم اصفهان بود مرد با
 تنور و طابع بوده و در ضبط و منق ملک جد و جبهه عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ نکریده می آورد که سیاست
 او بر تیره بوده که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و جنوط ترتیب کرده و صلیت ناچهار نوشته
 انگاه پیش او رفتندی بکنوز فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را گرفت سوگند خورد که او را بیاورد
 آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیا و بختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نالایم دعای بی بد کرد
 و عنقریب جواز ملک شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباع بسیار

بازار زمانه را به بایک مویست	در حسرت قد الفنت پشت پدر	فرزند مجرای فلک هبند و سیت
		ختم یافته بر منابه ابر و سیت

ذکر شیخ پور حسن اهرا مینی ره مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین
 احمد ذاکر است که از جمله شاگردان شیخ علی لالاست هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست تا در
 شاعری نیز مسلک بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان در
 شهر قزوین عظیم دارد و این غزل او است

سوزش میکند خلق که زانی تانی	شوخ و بی رحم فساد است نکار حکیم	بر داندیشه او صبر و قرام حکیم
غم عشوق در فلکند ز با چو دو	ماه رویم چو بدیدار نیاید روزی	شب تاریک دستاره شمار حکیم
من که پور حرم دوست ندارم حکیم	گشت از عشق بریشان هر کار حکیم	چون خدا در جهان وی نبود آورد

شیخ اشیروخ قطب الفلک ضی الدین علی بن عبید الاقدس سمرقندی
 بوده و عم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراهِ حکیم سنائی غرمت کعبه کرده و در سنه و شصین که از استعمال و لای

تاریخ

تاریخ

چون است که خدا شده و ولایت شیخ در سن و شیرین بوده و در تمامی ریح مسکون سیاحت کرده و آنچه را صد
 شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست سبعت شیخ ابوالخباب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا
 بابرطن را از یافته بابرطن شان از رسول آید و داده و جان بی تسلیم کرد و میگویند بابرطن صحبت رسول آید یافته است
 و بعضی گویند که از خواریان عصری علیه است ام است و عمر بابرطن که هزار و چهار صد سال می گویند اما وفات شیخ ضی الدین
 و علی الاقدس ستره در شهر سنه شش و در بعین و ستایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی بقصد و نه سال میگویند عمر است
 و شیخ المشوح سعد المذنب و الدین انکوی قدس ستره هشت سال بعد از وفات شیخ علی الا بجا رحمت حق است

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین می
 که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود بروز جمعه نماز ذکر به سجده آباد
 بسال شصده و پنجاه عمید صبحی بود
 ذکر سید العارف امیر سید حسین قدس ستره سالک ملکات
 دین و عارف اسرار یقین است در روزهای کز معانی بوده و در فضیلت علوم جنبید ثانی خاطر بر نور و کلشن از
 و طوطی نطق و غنایب خوش آواز و جو حسین بن عالم جن المحدثی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات
 سیاحت کردی و مسکن سید شمر هرات بوده و سندر فرقه سید سلطان المشایخ شهاب الدین عمر سروردی هر سده سالها
 سلوک مشغول بوده و با بسیاری کا بر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ واحدی
 و سید حسینی هر سه فاضل میدان شیخ شهاب الدین سروردی بوده اند و سالی چنان استفاق قاد در کرمان بخانقا
 شیخ واحد الدین هر پنجولت شسته بر که ام در اثنای اربعین از سفر عالم ملکوت سو قانی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ
 عراقی لمعات و شیخ واحدی تبعی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ بر سه را مطالعه
 کرد فرمود که حقیقی وجود شریف این در دریای لغنیس را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب است که هر یک از کان
 حقایق بیرون آورده اند اما چون این سفره مسافرین مالک یقین اند که ذاد المسافرین آورده است بیاح منزلت عفا
 چون تقریب وصف ذاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده بختن می شود

صنعتی
 در بیاید

<p>این طبع حکایت است بسکر وان حشمت و مال و جاه با او در چشم سکن در آمد از دور در گوشه این سخاوت و گنجه پیر از سر وقت خود نشد دور گفت ای شده غول این گذرگاه آخر می کند راهت نامم در یاد و آفتاب رایم نه گفت این همه نیم جو سیر زرد دوران فلک کبری شمار است</p>	<p>سیر رفت و همه سپاه با او پیری ز خنده ابر سر بد کرد وان گیمت که نیاید آخسر چون راند بران سخاوت چون کور پرسید بکن درش بعد چشم بجز چه نکردی احترامم پشت همه بروی عالم است پیر از سر وقت با نکت بزر یکدانه ز کشت آدمی تو به</p>	<p>روزی زهقتا کر سکن در تا که به خنده اید کذر کرد به پرسید که این چه شاید آخسر پیوده نباشد این چنین پیر چون باز کرد سوی او چشم خافل چه نشسته درین راه دانی که منم بی بخت سیر وز فرق فلک است زیر پام نه نه پشت و نه روی عالمی تو به</p>
--	--	--

716242

<p>کز روی ترسم بنوازند که ارا کاهی بجای رازی وز زور بود و ای عاشق یارم نه عشوق صد یوسف کم گشته فرونت شمارا در هر یک گشای بر سخن و حسن تو کز قینه خوهند آز این جامت</p>	<p>هر چند نیم لایق در کا و سلطان نوسید نیم هم حیفت که بنوا به بود ترک خطارا هند و نی سیاهی تا چادر نخیزان تو شد مسکن لب ای یوسف ثانی از لاله سیراب بقدر تو قبارا وز لاله گلای</p>	<p>کز فضل لیل چه خبر باد صبارا جز ناله و آهی بر فرس کل ماریه نخته کدام است هندوی و کیسو مارانه زور زور نه خود رحم شمارا بدر حال تنباهی اندام تو در بسند قیاس شرط نباشد الاکه بدوزند</p>
<p>بر معجز موسی نبود دست عصما حاجت بگو ای دو فانت مولانا محمد ابن حسام الدین بر روزگار ملکست</p>		
<p>شمس الدین محمد کز در شهر کسب و بیع و فطین و سبمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده و تصدیق و منقبت را نیکی می گوید و ذکر او یکی گاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات او و وقایع او اطمینانی می کند و از مورخان بحکیم شرح آن حالات چون و نداده و در شعری مرتبه عالی دراز و قصاید غزلی و مقطعات حکم گفته</p>		
<p>پیمان و عهد ایشان با و هو است کوی روئی بدین طراوت قدی برین کجاست یکدم جمال جانان او را رویت کوی هر شام در مشامم آید نسیم بلفش ای خواجه رایگان من خصم شناسست</p>	<p>باز این عتاب جانان با چه هست این سرکشی و شوخی با از کجاست بیا عشق جانان درمان نمی بندد با عاشقان ترجم بجز خداست کوی فخر بناکتی را از ان چرافروشی</p>	<p>وین لبری و شمشیری بی موجی بنامش اسر در زمانه ای اگر است کوی باید لان تلمط عیبی نباشد ایجان بهر از و همدم او باد صبار است کوی</p>
<p>اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی بنک و صورت و صاحب ولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا بنده بر تخت نشست و رعایا را بر کشف اسن و امان حمایت داد و از روم تا کنار چین و خلیفه و سکه با نقاب بجا یونان و مشرق بود و پاد و عدل و جفا را بیا راست رسوم و قاعدای بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثالها با نظر آمالکست فرستاد و در رعیت را استقامت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جبهه و جماعات آن قوی کرد و نوشته و با طرف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگت گنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی ماند بنوبت اندرین کسب سرای</p>		
<p>کنون که نوبت استای که بچند کوی او در پام جوانی ازین جسم افغانی برین جا و دالی تحویل فرمود و خانی از دست او در ایران من بسعیار اند و کمین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کله چینه بود و سنارها را با لباس پوشانیده و در کوهها کستر بخینه و خواججه سلمان در مرشیه سلطان ابوسعید می گوید کز بنالده تاج و سوز و نکتگی باشد صید بر زوال ولت سلطان عادل ابوسعید و عزیز بی در بخت سلطان ابوسعید</p>		

فخر الدین

ثالث عشر ریح الآخر اندر نیم شب
با هزاران ناله زاری خطاب از بزم
شاه عادل مل جلایر ابو سعید

شاه عادل مل جلایر ابو سعید
کی خدا و بدان جاه الامتبار را اعتبار

شاه زین نیا ملول کرد و جنت شمیار
و بعد از فوت شدن سلطان ابوبکر

انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان طغی و لیسجدی نبود که بر ستقر خانی قرار

گیرد و امرای اطراف تغلب بنمایا کرد و مذودم از استقلال زدند و سرداری سلطانی شد و بر شخته با میری قانع نمیشد
ملوک طوایف عبارت از اینست دما در باجیان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر فروع کردند و در عراق و فارس محمد مظفر
نظر یافت و در خراسان سربلایان میل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتمند و بجای او در خراسان امیر و وزیر
گشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هراة غرلو کوسس بود و عیش مردم ختلان از شورش
غدغن بلخ و همواره آشوب و تا ملک بلخ بود و انقضت از تاریخ سنه ست و ثلثین و بسما تا حدود سنه صادی و ثمانین
و ستاد فربس پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر کردن نمی بخسند و ولایت بولایت و شهر شهر دیدید
بخصوص مت مشغول بودند تا شمشیر آینه و اطلب دایره سلطنت صاحبقران امیر تیمور که رکان انار الله بر بانه از غرب
غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از شایخ العارف علاء الدین محمد کتبی و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علمای
نظام الدین بروی صاحب ریاض الملوک و از شواجر که مانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و دیگر
بخاری همهم الله عظیم آجین در روزگار سلطان ابوسعید دغان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در کهنه سلطانی است
بجانب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر کرده الا فاضل جلال الدین فرامانی زه مرد کریم و اهل فتوت بود
همواره از دهقانی وزارت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش کوی هست و قریح شیخ عارف
سعدی می کند و جواب سخن اسرار شیخ نظامی دارد و به زاریت از ان زیاده و بی نظیر گفته داین داستان از اینجا است

جلال الدین

بزرگری داشت یکی تازه باغ	لاله درخشنده در چون چراغ	سر و کل و بید کشیده رده
نار و به و سیب هم در شده	ز کس سرست بطرف چمن	عریده کن یا سمن و سترن
بر سر هر شاخ سر اینده	بوش بری عفتل رب اینده	صاحبستان چو یکی زنده پیل
از بوس اندر بغل آورده سیل	آب روان کرده بجز کوشه	توشه جان داده بجز خوشه
کرد گذر بر طرف میوه دار	دید یکی مرغک دیوانه وار	چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همی دید سستی کرد باز نه	سیر و دومی کرد بد و ریشخند	سخت و ناچخته برو می فکند
بزرگراذ کینه چنان بر فروخت	کاش خشمش همه عالم بپوخت	دانه بکتر د و تله بر بخت
مرغک غافل تله در دست او	مرد چو دیوی نکستیمکه چست	ز دوسه کام و لبرش پرشت
دام بپفکند و بر اینخت تیغ	تا که بر کسه او بی دروغ	مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوان مرد بجان ز نهار	بادیه فکند اندر پروت	وقت از من گفتند اید ز قوت
دست ز خون بر خن من بدار	تا سته نصیحت دهمت یاد کار	پند بخت انکه مجال سخن

هر چه بگویند تو با در کن
 پس دستم انکه مرز آبروی
 این سه نصیحت که بهت از سته کج
 مرگت دانا زلف باغبان
 در دول مرد در کس از کرده
 بر صفت خایه بط کوه سری
 انکه همه عمر از آن برخوردار
 باز در آمد بقون و فریب نه
 صحبت تو به زهر نزاران کهر
 تا چه دل و دیده نکو وارست
 گفت زنی ایله نیرنگت ساز
 چون که شنیدی خبر مال من
 با تو که چیزی که سنیابی بچوس
 هم نبود خایه بط بی شک نه
 در شکمش بصینه بگو چون بود
 مال که خود نیست و کمر نیز هست
 غم نخوری در طلب ملک و مال

پسند دوم انکه زغم در گذر
 وز پی چیزی که سنیابی بچوی
 مرد جهان من کرم آباد کرد
 جست چو تیری که جدا زنگان
 گفت چه دانی که ز دستت چه بود
 در شکم بود به از کورس
 مرد پیمان شد از آزدیش
 در هوس باز شده ناشکیب
 موش من باش و دلارام کن
 کز خوریم خون که نیاز مرست
 تا شنیده بدی احوال مال
 در کف تو چون بود احوال من
 از چه شدی طالب پیوندن
 در شکم کو چاک کج شکم کنی نه
 این نه محال است که شد با ورت
 غم چه خوری چون که بر رفت ز دست
 اما فرایان قضیه سیست من اعمال غم و در میان ولایت بهمان و قم افتاد

مال چو از دست شدت غم نخور
 کوشش کن از آنکه زنجی زنج
 وز پی از آزدیش آزاد کرد نه
 بر سر شاجی شد و آواز کرد
 با چه شناسی که حریتت که بود
 بخت نبودت که بدست آوری
 غصه و غم گشت همه شادیش
 گفت مرغ از سر این در گذر
 تازه کن از حاصل خود ایام من
 مرغ بختندید و در آمد بر از
 خون مراد آشته بودی حلال
 شرط نکردم بدم ای کینه جو
 زود فراموش شدت پند من
 مرغ کز بصینه افزون بود
 هوش و حسد دینت مکر با ورت
 تا نخوری بر زگر آس حلال

نیز هست

و صاحب صور قالمی آورد که در نواحی فراوان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقلیم مثل آن یوز نیست
 و بجهت سلاطین آن یوزها را بخت میزند ذکر ملک الافاضل نزاری قسطنطنیه رحمة الله علیه
 مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از پیر حیدر قسطنطنیه است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستوران
 در ادب معاشرت گفته است آن کتاب پیش سعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت بگفته اند از آن کتاب
 تا وزن ابیات آن معلوم باشد
 و این غزل سنیه را در است
 خطیب شرم ندارد نوشته برب جوب
 چنان زنند که قاروره بر حد و لفاظ
 دل خود که بر قامت نزاری و خست
 بر خیز ساقیا بستان با داد داد

چهل سال علاج می بوده ام
 بیا که موسم عیش است وقت تو
 زبان بهرزه دوزی کشاده چون طوط
 مگر بدین لیسلی و کمر نه بر ناید
 قیای شیفته ای زمانه خیاط
 کز بر حلال زاده حر است خون ز

بموزش بواجب نه بستودم
 چو سبزه زار بخت میبانی باغ بساط
 مرا عواجم بنک ملاست و سخت
 علاج یک دل بخون سبزه صابرا
 قد قامت اهل صلوایه بر آمد با و
 پس آب و مان حرام بود بر حرام زاد

بیار در حیدری شهر گفته ام عمر شش بدم در نظر او دام باد شادم بقرض کردن و داد و دل بجزی	من سینه هم تمام ندارم بکلیه از خانه یار میدادم این خبر نسیم چون من گوی که دیکه باشد بوام شاد	دبهقان که در عمارت رزعی میکنند یا از بهشت میوزد این خوشترام باد کلی طبع مبرر عنایت نزاریا
---	--	---

من رب قد نظلم من رب قد ودان و تزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه

می گویند هر چند سخنان او بر پیشوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد بد بهستان است هر چند که تا خیمها که در شرح ممنوعت از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر خان شیخ ابوسعید صدرالدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنان او که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ الحی الدین عربی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوصدی چنین گفته اند محض ایقان اصل عرفان است و اگر تزاری پیر تاج تومی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تکلف تزاری بعضی گفته اند که او مرد عاقلی اندام بوده تزاری بدان جهت تکلف میکنند و بعضی گفته اند تزاری را بظلمه خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کند اما وجه دوم بعقل زدیکتر است چون سخنانی او از آن طریق گواید می دهد و العلم عند الله اطفالها اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه سکنه و اول ایشان همدسیت که در سنه شصت و هشتم در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر تیر بودند و مدت خلافت کردند در زمان همدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خوانند و خلفای بنی عباس در بطلان همدی اسماعیلی محض مخطوط ائمه حاصل کردند که همدی ناوانو اچرا نیست از کوفه و نسیب او بنیان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس و ابوالحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و مخطوط بران محض نوشته اند ذکر سراج الدین قسری رحمت الله علیه خوش طبع و لطیفه گوئی و سخن شناس بوده بمواریه ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی صلوات از فرزین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه صقیه نام در اهر بزرگ و عبادت مشغول شده بود و هموار الناس را بدان زاهد ارادتی و اعتقاد می عظیم داده و فقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خورد فقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی من همسید تا بخورم و بی تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شاعر غیبت نامی من تمام خورد بی بی را دارم فقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرور می گوید دور آهر خان پرسید که مولانا را چه رسیده است گفت ای خدا و لطیفه از نظر فارم و بزار دینار سخند فقرات خاتون لطیفه از من بدو سیلی خرید و فی الحال اضل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تقریر کرد و هرگاه که خان فقرات خاتون را دیدی نشان شدی و گفتی لطیفه از شاعران فریده و سراج الدین قسری را با عبید زاکانی و خواجہ سلمان شاعر و معارضه است و جهت اینکه با عی میان سلمان و سراج الدین قسری

سراج الدین

ای باب روان سرور بر آورده است	وی سر و چمان چمن سر پرده است	ای بی غنچه عمر و کس باغ در پرده است
ای باد صبا اینمه آورده است	و خواجه سلمان سا و جی گوید	ای ابر بهجا رخا پرورده است
وی خار درون غنچه خون کرده است	کل سر خوشن و لاله است فکرس محمود	ای باد صبا اینمه آورده است

سریع است

ذکر ملکات الکلام رکن صابین که شاعری ملائیم سخن و فاضل زبیا کلام است و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغای تیمورخان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان اتمی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از او پرسید که خان همیچ آموخت اوبرخان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده باز زنده است و خان از پس فرخا که این سخن می شنود فی الحال کن صابین را بند فرمود و مدتی بدست مقید و محبوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قومی شد لایم	گفتم که رکاب را ز زفر ما میم	آهین چو شیند این حکایت از من
------------------------------	------------------------------	------------------------------

در تاب شد و طعنه بز بر ایام
ورکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات مرفوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طغای تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان پادشاهی استرآباد و جرجان و مضافات آن برقرار گرفت و امرا و سرداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را منسخر ساخت بهار در سلطان سیدان و در اذگان بودی و رشتان در لب آب جرجان و سلطان دین استرآباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارت ساختن ساخته اما مردم دون و زلز را تربیت کلی می نمود و سیور فالات برآل متعار زانی داشت اکابر از لغوی گشتند و سرداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او بر او در رسم پادشاهی قاعمت داشت و دفع سرداران نمی توانست کرد و آخر الامر بر دست یکی کرابی که از جمله سرداران بود بقتل رسید در آن پنج سرداران آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد سرداران از پیشین پیش خان با استرآباد میرفتند و چون نوبت حکومت بخواجه یکی کرابی رسید بر قاعده غنیمت خان نمود و در سلطان دین و مبعسکه خان پیوست و در روز سوم چنان بجهت او طوسی و دعوی کشید که او را اجازه دهد خواجه یکی را شامیانه زده بودند و در از خان نشسته و حافظه شفائی در زیر شامیانه پهلوی خواجه یکی بود خواجه یکی حافظ را گفت این مغول را امر و زمینت توان گشت حافظ گفت همچنین است خواجه یکی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهست گفت که تو سخن درستی باخ و از خود را بخانی کردان و وضیعی بد وزن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند گوا و آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکر با شمشیر با کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغای تیمور خان سلطنت از قوم چگیر خان بر اقطاع کرد بدلان چیره شدند و حالات تاریخ سرداران بعد از این هم آمد و عزیز می دقتل طغای تیمور خان تاریخ

آمد و عزیز می دقتل طغای تیمور خان تاریخ	تاریخ متصل شده عالم طغای تیمور	از بحر بود مقصد و پنجاه و چهار سال
---	--------------------------------	------------------------------------

۱۸۵
 در خواجسته و بلوی

درد و بر شنبه از ذی قعدة شانزدهم اكن حال گشت واقعا حكوم و احوال | ذكر صاحب قران الاقران

و خاتم الكلام في اخر الزمان در دريای معنوی خواجسته خسرو بلوی اعلیٰ القدر در جبهه بی اعدا علیتین
 کمال است و شرح حالات او متغی از هداست. ذات ملک صفات بقایم عالم معنی غنی که هر کسان لیقان و ذر دریا معنی غنی
 عشق بازی حقایق را در شیشه مجاز پر دراخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان سستام را از اشارت طبع
 او نمک می باشد و دلنمای شایسته حکمان را ز منزه خسروانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از انش خسرو نام است
 در ملک مخموری بی نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و استلام اصل خواجسته و
 ترکست و گویند که از شهر کیش است و از هزاره لاجین بوده که در حد و قدرش می نشسته اند که در روزگار چینی خزان
 آن مردم را و رانهر که بخیه بپنداشتاده اند و پسر خسرو و پسر محمود و پسر میر و پسر هزاره لاجین بوده و در عهد سلطان
 محمد تغلق شاه محمود لاجین در هند آید بر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دلی بوده با محمود انواع عنایت و اوقات داشته
 و او در جبهه عالی یافته و در غزای کفار شید شد و خواجسته و قایم مقام پدر گشته با هم هرات موسوم بود و در ملازمت و
 اشتغال انواع فضائل مبارزه کرده و دست آتا بازه میداشت و در مح سلطان محمد تغلق نصایب غزای دارد و چون نیم
 عالم تحقیق بریاض او زید عالم و مایند در نظر همت خود حسنی دید بار بار ملازمت استعفا خواست سلطان محمد با استود
 آخر الامر یکی از ملازمت مخلوق عرض شد و بجزیت همراست قبول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العالی
 السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین قدس سره سالها بسلوک مشغول بود و در مح امرا و ملوک را از دیوان
 محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیخ نظام الاولیا بار کفایت که روز خسرو
 آید دارم که امیر ابو زینب کاین ترک بخشند و خواجسته و مال اسباب بسیار در قدم شیخ ایشان را کرد و در بیت در تنظیم شایسته

جدا از خانقاه او به بقع تقدیم	عظیم کعبه را ماند ز تعظیم	ملک کرده بسفکش اشیمان
چو اندر صف کج شکست خانه	شیخ نظام الاولیا از کل شایخ پند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف	
مرید شکر نجست و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف نام شیخ مودود بن یوسف کجستی میر سعد قدس الله سرهما		
و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی		
شیرازی علیه الرحمة با میر خسرو صحبت داشته و بدیدان او از شیراز میزند رفیق و خواجسته و در حق شیخ سعدی عقیقاری		
عظیم دارد و در بیت اعتقاد خود بیان	خسرو سر مست اندر ساغر معنی پیر	شیره از حنجره نیستی که در شیراز بود
و جاسی دیگر می سر مایید	جلد پنجم دارد شیراز شیرازی	فی کل حال ارادت او شیخ ظاهر است
و دیوان خواجسته خسرو را فضلا جمع نموده است که در چهار ذوی الضحای بجز در طرف کجی و علم لدنی در طرف در نیاید سلطان		
سعید بالینغر بهادری جدید چهارم بوده در جمع نمودن نخلان میر خسرو غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته		
و بعد از آن هزار بیت غزلیات خسرو در جهانی یافته اند که در دیوان او نبوده تحقیق داشته است که جمع نمودن اشعار		
او متغذراست ترک کرده است و میر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از هادف هزار بیت		

گفته است و از چهار صد هزار بیشتر است و چمنه امیر خسرو گویند نوزده هزار است و چمنه نظامی بیت و شنت هزار بیت
 هر آینه بجای زور فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنقر خزینه امیر خسرو و چمنه نظامی تقضیل ادا
 و خاقان معفور الخ بیکت انار اقدرباره نماند قبول نکردی و مستفاد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات ان
 دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته با دراهم خرج نمودندی الفصحه سنان
 خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پر شور عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این لا و بیت امیر خسرو است

قصیده آبی نخورد ما کیان	تا تکب در وی سوی آستان	در معراج رسول صلی الله علیه و آله سینه
بران تپینه دل و اجسبت آه	که بر معراج او شکت را دبدراه	و در نازکیهای چمنه او اگر فکر کنند
نگنما هست که وصف نتوان کرد	غری را که تیار غریبند به کشت	سه جور شکم به که سی بی بیست

و این نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو و اشعار خود در اجناسم ساخته و بهر قسمی را با همی موسوم کرده اند
 و این است ان اقسام مخفیه الصغرا شعرا ایام شباب و سطر احمیات اشعار اول سلوک و قد کنولت قره کمال
 اشعار ایام تکبیل تقضیل و اول روزگار شیخوخیه بقیه النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هر دم و ما ازین چهار قسم

از هم قسمی غلی اختار نمودیم و ثبت کردیم	من مخفیه الصغرا غزل	دل شد ز دست بر مژه از خون نشان ماند
جان رفت و یاد کم شده بر جای ماند	دنبال بایر رفته روان کردم آب چشم	آن رفته خود دنیا مد و اشکم روان ماند
ما را داد عکرم دل دین و هر چه بود	الاسرینیا ز که بر آستان ماند	گفتم توبه بسبک دستنی دلس
دست صلاح در ته رطل کران ماند	مقی خواست دوست عهد جفا های	صد تیر آه نیم کشم در کان بسانا
خسرو ز راه کرم بر آتش نهاد نفل	بر بهر زمین که از رسم آتش نشان ماند	من و سبط احمیات این غزل

بدیده سبک بود پیش سلطان علاء	الدوله در سر میدان کوی باری	شاه قبا جهت کرد خست میدان
این سر و پر سر است در چشم تو کمان	غمزه زن ما رسید ساخته دارید جان	یوسف با ز کشت مرچکچان برید
دست بدامان او نیست بازوی کس	بوالهوسان فضول سر کبر بیان برید	از لبش امروز اگر توشه شود غمتی
بهر چه فردا بجلد نیست رضوان کس	مست خراب مرا حاجت تقبی اگر	مست لیل خام سوز سوزی نکل ان برید
نیست ل چون منی در خورشاید پیش شاه	پاره مردار من بر سکت در بان برید	مرغ سیابان عشق خار غنیمت لایحی برید
و عده وصل کنس بر شکر نمان برید	بر دروخ از خون نوشنت خسرو و خلیل	و که ز در مانده فتنه بسططان برید
مرغ ستره الکمال غزل	خم تپ کشت و هنوزم جان می بر آید	خون خود خور آخر ابدل چون شراب نیست
ناله و نجیر مجنون ارغنون عاشق است	ذوق آن اندازه گوش اولالیا نیست	عشق خصم من نیست چرخ تو نیست
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاص نیست	پادشاه کوفون بریز و شخته گوگردن برید	بهر جانی ترک جانان مذمت حاجت
هان و بان عقل از غمخواری ماور کند	کانندین جا بهتر از دیوانگی است	کر جمال یار نبود با خالش هم خوشیم
خانه در پیش را شمع می باز نهانست	گفته بودی خسرو اد خواب رخ بمانست	این سخن بیگانه را که کاشتا را خوابست

غزل من تقیة الغیب
جامعتی که بگریست مبرمال مثال
که سایه بسرا این جهان نینکند
بسزاه زارفاکت طرف باغبانانند
که میروند ز انسان که با پیوندند
بسا ز توشه و هجره مسافران چو
که بهتر از من و تو بنده خداوند
مجوی دینی اگر اطل بختی حسود

جان و پیر که در بند مال و فرزند
یقین بدان تو که بر دریش خویش نیند
بخانه که ره جان نیست و آن سبتن
که هر حال نشاندند باز بکتند
بقا که نیست در و حاصلی همه بخت
که میمان عزیزند و روزی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از جهانی بردار میل سپند

نه عاقلند که غفلان با خبر و ندانند
خوشا کسان که گشتند پاک چون شیر
چه ابلهاند کانی که دل بی بندند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
چو بگری همه مردم هیچ فرخسند
اگر تو آدمی در سگان بطنز بسین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزند
و این خبر و با وجود فصایل صوری و

معنوری در علم سستی و قوف تمام داشته و نوعی تطبیقی با او بگشت کرد که علم سستی
مرتبه گرفته اند و آنچه حسود در الزام این معنی این طاعت لفت قطعه
علم و سستی ز جنس نظم نیکو تر بود
با سخن دادم که من در بر دو معنی کالم
علم و سستی سستی و دفتر بودی را بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی سیح نقصان نه بنظم اندر بود
نظم حاصل عروسی دان و غنچه یوز
رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
و دادند ما جواب که ایشان گشادند
عمر کله بر عذر و گذاری هم با بود
وله فی شکایت الزمان
این نکته را به بین و انصاف خوش بر
از شعاع عشق هر که افروخته نیست
آتش بلی ز بیم کوسوفه نیست

ز آنکه ان علمیت کردت نیاید قدم
هر دو را نخیده روزی که ان خود
فرق سن گویم میان هر دو معقول است
کو نه محتاج اصول و صوت خیرا کرد
و کند مطرب بسی بومبو و با با سرف
نیست بی عیب ارع و رخسار بی
از بجز دوستان که آیه قاشند
من تحطعات فی مذمتت
و نیست با و رت من این همه سیر
خسرو چه حالتت که در در بیان
کز چار حرف قطره و دریا برابند
با او سر سوزنی دلم دونه نیست
ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطنا بی نمود چه بجز روح ضروری از

مطرب می گفت حسود را که ای سخن
وان نه دشوار است کاند که گفتند
نظم را که دم سته دفتر و ترجمه آمدی
کردید انصافان کز بر دو و دشوار بود
کرمی بی زیر و بم نظمی فرو خواند سوت
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
این قطعه و راست در ناسف افرما
ایشان گشادند چه کفتم خطیره هم
اقبال را اقبال بود دل در و بسبب
اقبال را چه قلب کنی لا اقبال بود
از جا جان دون دنی با ز پس ترند
این رباعی را در عشق می شرب باید
کرم سونه دل نه زما دور که مانده

حوضه خوضی بخند در آن باب زیاده ازین خوضی نمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست
در سنه خمس و عشرين و سبعة و ستمه مراد از دبلیرت است سستی بجا بگفت دستی بساحت میدان لامکان جهانید و بطوطی
روح خود را از نفس جواس و اربابند مقرب بارکش در خطره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا
قدس سته واقع است در بار دلی و چون تصایخ و آنچه حسود مثل بحر الابرار و امین القلوب شهرتی عظیم دارد

۱۰۸
زنده بهر دول
زانی

و فضلا روزگار بچواب قصاید و مشول شده اند و داد و فصاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم در نیاید بعد
از حتمه خواجه حسرو چندین ساله نظم کرده است مثل قرآن سعیدین که در حق علامه الدین ملک دلی گفته مناتب بند و تاریخ
دلی و زنده بهر دول برای و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در
در یار سنده پادشاه بزرگ بخش بوده و صاحب شیر و در دلی عمارات ساخته و در حوض خاص را بتجدید معمور کرد و
پادشاهی مجاهد و غازی و دانمشت و شاعر پرور و در حد و دهنه اشعی عشر و سمانه از حقیض النبی با وج تحکی
تجول فرمود و مولانا نظهر هر وی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یکسال بر دو و وفات یافته

بروز نرم چو کاس کی محمد کرت | بنا و بردل سرباب کی محمد کرت | خدیو کشور اول محبت تعلق نند
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت | ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی ره او نیز از جمله برهان اصحاب

خواجه حسرو

شیخ نظام الاویا بوده و خواجه زاده است از شهر دلی و در شرف خواجه حسرو می کند و پیشین کلام است و سخن او در
و پر حال افتاده اگر چه بر صنعت نیست اما بغایت بدل تزکیت در وان مردی گذشته و اهل طریق بوده و این
بر سیل خواجه حسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایشار کرده و در روش فقر مراد سلوک کرده حکایت کرده
که حسن در دستگاه خجاری نشسته بود و شیخ نظام الاویا به بازار با جمعی از اصحاب یک نشست و خواجه حسرو نیز همراه شیخ بود
چون چشم حسرو بر حسن افتاد منظری زیاده و بجز کات و سکنات بوزن رفاهیت در و مشاهده کرد که آن چکوه میفروشی حضرت
تان در پله ترا زوی نیم و اهل سودا را میفرمایم تا ز در مقابل می نهند هرگاه زر گر آن نرمی آید شتر یار و گن خواجه حسرو
گفت اگر خریداری غلس باشد صلیحت صحبت گفت در دینا ز بوجه نیز بیکم خواجه حسرو را ازین نوع کلام حسن حیران ماند
و کیفیت شیخ عرض کرد حسن را نیز در طلب دامن کرسد و بخانه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود و هر اینها

حسن خجال کرد

نظرم دان حسدا عجب نباشد | از آنکه بدانیم که او قابل عشق است | زمزمی بنائیم و دلش را بر بائیم
دیوان خواجه حسرو روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسرو اعتقاد می دانند و باغانی
زیاده از تصور دارند و چون آن خواص و العوام او شهرتی عظیم دارد زاده از غزنی استیجا مثبت شد

ساقی می ده که ابری خاستت بر باغی | سرور اسر سبز شد صد بر که را چای | یاده در جام بلورین ده مرا گرمی دهی
خوب می آید شرب لعل را ساغر سفید | ابر چون چشم زینجا بهر یوسف ز الیه | ژاله با چون دیده یعقوب چشم سغید
عکاسوت غار را کفتم که این برده بود | گفت همان عزیز آمد که کردم در غیبه | ای حسن غمیا ز راهر گز نباشد طبع را

راستست این تراغ را بر گز نباشد | و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب این پر حال تر نیست

خواجه حسرو

و تاریخ وفات خواجه حسرو معلوم نبود ذکر ملک الفضلا را خواجه کرمانی ره از بزرگ زادگان کرمان بوده و
صاحب فضل و خوش گوشت و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل سب
شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب بهای یابون را در بغداد نظم کرده
و در آن داستان داد سخن درسی داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن بلوف در آن

این چند بیت می گوید این است خوشا وقت انزخ دستان برای از آن خاک پاک بغیر نمکند	خوشا باد عبیر نسیم سحر که دارد در آن بوم و ماوای های بر چند ابر چه سازم وطن	که برخاک گرانش بشد گذر زمن تا چه آمد که چسرخ بلبل که ناید بجز دجله از چشم من ؛
---	---	--

و در آشنای سیاحت بجهت شیخ العارف قدوه المحققین رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی رسید و مریدش شد و سالها در صوفیا باد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هر کوبه علی عمرانی شد مانند علاء دوله سمنانی شد آن صنایعی که صنعتت هست بر دوام مریخ امرا و دست درین قلعه کونوال کای بر آسمان کشد ابروی نال را پیش صاحب نظران ملک سلیمان است نشوای خواجیه که تا در کبری بر باد است دل درین پرین عثوه که در هر بسند چه توان کرد که این غلغله چندان است انکه شداد در ایوان زرافان خشت غیبت آن لاله که خون جگر فریاد است	چون خضر بر چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس با کجود و انحال و ان قاری که قدرتت از نسبت یزل در کوشش آسمان کند از زر مغزلی کای بر آفتاب دید تیغ پور زال بلکه آنت سلیمان که ز نکات آزاد است غیبت آنس من بر در این کند رباط نوع و نیست که در عقده بی دانا است خاک بخدا بخون شد امی کسیر خشت ایوان شده اکنون سر شداد حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجرا	از و سوسه غارت شیطان و است سبحان من تقدس با لغز و الکمال ؛ کیوان حکم اوست درین پر سپان هر به با مرکن فیکون حلقه بلال ؛ خواجگر التماس ازین در کند روست انکه گویند که بر آب نهاد دست جهان که اساسش همبلی موضع و بی نیاد است هر زمان مھر فلک بر در کوی می افتد ورنه ان شطروان هست که در پنداد کر بر از لاله سیراب بود دامن کوه خرم آنکس که بجلی ز جهان آزاد است
--	---	--

و در دیوان خواجیهیت هزار بیت مصنوع باشد مثل برضا بدخوا و مقلات و غزلیات سخن این مکره زیاده
این که نوشته محل ندارد و فاست خواهد بود شهرت سه اشنین و اربعین و سماعه بوده در حتمه القدر علیها اما شیخ العارف
رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیبا بانکی کمال او از مشرخی مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا
داده و بعد از شیخ بنید بغدادی قدس سره تحسین چون او قدم درین طریق نهاد و در رساله که بود سوم است بفتح
میگوید که هزار طبق کاغذ در راه در سیم نشوف سیاه کرد و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقت
صوفیان نمود و شصت سال بدعا کوفی و نیک خواهی مسلمانان سیر بر دم اکنون سپرد و عا جزم ترک همه کفتم
و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بلا زست ارغون خان مشغول بود می و عم شیخ
فلک شرف الدین سمنانی از نظر قران پدشاه ارغون خان بوده روزی که خان با عیسیا ق در زیر قزوین جرب می کرد
شیخ را در آن روز جذب رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی جا ره پیمان روان شده و در نفاقه
کجا که پیمان عبادت مشغول بوده و چپت را که خان مراعات و استماله داده از خرقه قفر کجانه اهل دنیا در نیامده
بعد از آن دایه اسلام بنیاد نموده و میگوید شیخ العارف عبد الرحمن افغانی قدس سره شده و حالات شیخ که در سبایل

طبقت ستم

<p>طریقت نوشته مذکور و مطهر است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و وزارت را بجز و گفت ای نفس بی تقاد سال بنویس که کافری باور منی کردی اکنون بسج شبهه نماز که امام مسلمانان و مفتی مشرق و غرب بجز تو حکم کرده است گردن نه و بعد از این مرا بر بخان و این باغی میگوید</p>		
<p>دزخ فل بدین هیچ پیمان نیست و سن بسا که شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و غزنی بود</p>	<p>ایمانش هزار بار تلقین کردم وین کاقره اسر مسلمانان نیست تاریخ وفات شیخ اعظم بر مسند خود شسته حترم از هجرت خاتم النبیین</p>	<p>سلطان محققان عالم بود بیت و توم سه رجب بود هفتصد یکذشت و سی و شش هم</p>
<p>و شیخ نجم الدین محمد موفی اصفهانی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است سیکود که بارها شیخ بر زبان مبارک رانده که این که مراد آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار تنه و دهم در قباضا پستی کردم و پیش ملوک قنات مظلومان ساختی و بر اینکه در قبا از اهل عیال باشد از نوها و محض حسد اصرار است بعین لباس طریقت بدلقوی بود نه در جست و دلق حضری بود</p>		
<p>خوشا وقت و مرتبه صاحب جاه که نزد سلطان هموار و کجا مظلومان پردازد و کار کارا افشا دکان را بسازد و ستم بگا بنواز و مبتدعان بلیان را بر اندازد لا شکست حق جانم بهر روی او را برافرازد اگر در رویش و ستم بر بار اگر ترا بر کار با باشد ذکر مستطیر شش امیر کرمانی زده شاعر خوش گوی است و معاصر خواج بوده</p>		
<p>و غررا نیگوی گوید و این غزل است هر چینه چمن جای تاشاست یکن انگس که می عشق تو در جام ندارد کز عمر بود میر مقصود رسد زود</p>	<p>ابی روی دلارام دل آرام ندارد سه وی چو تو سه روی و کل اندام ندارد شیرین نشند از شربت یا مر کام لیکن بد کند تکبیر برایم ندارد</p>	<p>مسکین دل آنکس که دلارام ندارد از حاصل عمر شش نبود هیچ حیاتی ناگامی و تجنست جهان کام ندارد طبقت ستم</p>
<p>و کز سلطان العلماء عظامه و فقیه مرد عارف و عالم و اهل بویه و از حسن و بدین علم و فضلا که مان است ه ا حشلاق نیکو و بهرست نیکو پسندیده او در جهان شهر شده در روزگار دولت و اولاد خاندان و عماد فقیه در کرمان مر خواص و عوام بودی و تکان صحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می گوید که فضا را بر آنکه در سخن مبتدیان و مبتدیان انجیا ناخوشی واقع شد آلا سخن عماد فقیه که از اکابر اتفاق کرده اند که احصا در آن سخن قوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیری آید بشام بنروران و صاحب دکان بلکه از خان زیبا تر نمی نماید و این عنبر ل اور است</p>		
<p>سپار چستنه که زوار الشافی بین روز ازل که تربیت او با عبیرین بر شیرازان شدند بزرگان دین سوار</p>	<p>تبار و ره میرد گیان ره نشین گامی طفل اگر بصحبت افتاده سی کجا بسته تر ز مور که شسته بر زمین</p>	<p>بر لوح جان نوشته ام الگفته پدر شوخو ملن کچشم حقارت دروسین کر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود</p>

من

خواجگان

<p>باری چنان کنی که شود خاطر من گر ز من بیا کند ورنه کند خند و دست عاشق دلشده هر جا که رود و مظلوم است پیش عشاق حدیث عقدا نتوان گفت دیده بردوز که دیدار خالفت شوم است در کجا نند خلائی ز وجود و دهنش گر چه بر دیده صاحب نظران کسوم است</p>	<p>یاری بجز خدا نتوان تو استن عباد مختم را چه تفاوت که که در محروم است طلب یار و فادار کن در عالم کین حکایت بر این طایفه است ز سدا تش و زج بشنید غم دست لفظه هست تحقیق ولی موهوم است</p>	<p>یا مستعان عونک ایانک تعیین نه درین شهر رود ظلم برابر اب نظر رحمت خود مده ای دل که دعا مست ای دل از بر که موافق نبود در غم عشق هر که شد گشته شمشیر غمت مرجم است بر عباد آیه ستره شش شد روشن</p>
<p>و وفات خواجه عماد در شهر سنه ثلاث و سبعین و ستامه بوده و مرقد مبارک او در کرمان است و خالفاه او الیوم عمور و یکنان را ارادت کلی است بزوجه عماد نام محمد مظفر اصلا خراسانیست و گویند از قریه سلامت من اعمال اولایت خاف و بعد سلطان محمد خزانده پدرا و بریزد دست او و پارس مظفر در باطرا بیزد راه داری می کرده و او مردی دلور و شجاع بوده و از جمعی خالی نبوده و چند نوبت در یزد و کازان مردانه کرده و بر روزگاری که سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و مشهور شد حدی و اربعین و سبعا خرج کرده بود و یزد را تصرف نموده و محمد شاهرابکشت و ابرق و ناسن نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطنت تا کج و کران او را تسلیم بود و استقلال او بر تبه بود که ملوک اطراف از منوبهم بودند و بصر جالی که روی آوردی سر آمد بودی تا انقلاب دولت او آهنگت انقل کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع بروز و جگر کرد و او را گرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی در معنی گوید</p>		
<p>زانکه از وی کس و فاداری نیند بگر ایامی چسراغی بر فروخت انکه از شمشیر او خون می چکیده سروران را بی سبب میگردجلس در بیابان نام او چون می شنید انکه روشن بد جهان بنیش بدو</p>	<p>کس غسل بی نیش ازین دکان نوزد چون تمام افروخت بادش در سپید که بیکت حمله سپاهی می شکست کرد نان را بی سخن سیر سیرید عاقبت شیراز و تبریز و عراق میل در چشم جهان بنیش کشید</p>	<p>دل منه بردنی و اسباب او کس رطب بی خار ازین لبان بچید شاه قازق خنجر و کیشی ستان که بهوئی قلب کوی می درید از بنیادش خج می افکند شیر چون مسخر کرد و قمش در رسید ذکر خواجه سلمان ساوجی ره</p>
<p>از کاکا بر شعر است و در ساوه مر و تعیین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین گرم سید کشند و لقب او جمال الدین است و پدرا و خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در سیاق است و قونی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ کن الدین علاء الدوله منافی به سیکفته که انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جای نیست و بر صدق این دعوی گار بائی که او در شعر کرده پیش فضیلت که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شعر لطیف او گواه عد است حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر سنج مین</p>		

سلمان ساوجی

نویان و دلشاد خاتون بود که روزی امیر شیخ حسن ترمی انداخت سعادت نامی از غلامان اومی و دید و ترمی آورد و خواج

سلمان بدیده این لشاکر گفت و بگفتند	چو در بار حاجی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب است پر	بدیدم بیات کوشه آورد سر	نهادند سر بر سر کوش شاه
مذاقم چه گفتند در کوش شاه	چو از شست بچشاد حسد و کوه	بر آمد ز بر کوشه آواز زه
شما تیر در بسند تدبیر شست	سعادت دوان در پی تیر شست	بهدت رگس ناله بر بگو شست
بغیر از کمان کوبنالدرو است	که در عهد سلطان صاحبقران	بگردد است کس ز روز جزر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواج سلمان شده و سلطان او پس که قره العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواج سلمان گرفتند و مرتبه خواج سلمان در دولت سلطان او پس و دلشاد خاتون در جفا علی یافت و سخن او در اقطار راج مسکون شهرت گرفت چنانکه در ترمی

من ازین همتال این خاندان	گرفتم جهمان را به تیغ زبان	امن از خاوران تا در باختر
ز خورشید مامروزمشهور تر	گویند شبی سلمان در مجلس سلطان	او پس شرب مشغول بود چون بیرون آمد
سلطان فراشی را فرمود تا منعمی بالکن	ز به راه او بیرون برد و او را بخانه ربیاند صبا ح	فراش لکن طلب داشت
خواج سلمان این هیت سلطان فرستاد	سمع خود سوخت بزاری شریفش	اگر لکن را طلد شاه زمین میوزم

سلطان چون این هیت بخاندان شده گفت از خانه شاعر طامع لکن بیرون آوردن شکست و آن لکن را بدو بخشید تربیت فضلا مرسلطین روزگار گذشته چنین بوده و خواج سلمان راست در مدح خواج غیاث

الدین محمد رشید و قصیده	سفی التذیب الصدع الکلوب	شبی عین خال مستکین ذوق آب
هو ارا بگو بسر مرضع جوانی	زمین را بعین بر ستر جوا ب	دوش تنفش سپاه جلش راه
روان در کباب از کواکب مویاب	بر آراسته کردن و کوش کردن	شب از کردن شب چراغ کواکب
شده جبهه طالع سوسوش مقدم	شده نور طالع ثریاش خار	چو بر خاطر روشن افکار صایب
درین حال با من فلک در شکایت	همی بر سپهر ستمکار عاتیب	ز همت مراد و جفای زمانه
ز بعد دیار و فراق صواب	ز تذویر بای جهمان مزور	ز با بچهای سپهر طاعیب
فلک را همی کفتم از جور دورت	چرا خضر طالع کشت خار	چرا گشت با من زمانه مخالف
چرا هست با من ستاره در مخایب	کنون چچاهنت تا من میرم	به بعد داد درد و بلا می صایب
پریشان جسمی و جسمی پریشان	گرفت رفومی و قومی عجایب	نه رای شتر ارم ز جور اعدای
نه روی سندر ارم ز طعن اقا رب	مرا بر نفس غصه بر غصه زاید	مرا بر زمان که بر کردید غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت	مرا گفت بس کن که طال المعاتب	اگر چه ترا هست دوری شکایت
ولی هست شکرانه ات نیز واجب	که داری چو در گاه صاحب پناهی	مقرر مقاصد مقرر آراب

که بر کس که غایب است
 فرجه کان شبستان کردون
 سبیل مرا کب عطیله کجایب
 ربی پیشم آمد که از شدت او
 مجیم همیشه روان در مشارب
 هوایش ز نظر حرارت بکدی
 کمی باران کمی با ثعلب
 کمی بر شستی که اموال قارون
 ز درگاه صاحب ندای مرآب
 بریده به آن سر که از خط حکمش
 نهد جوهر روح در فرج قالب
 بتظیم احمد که با آن جلالت
 ز روی جوتیت نجوم ثواب
 ثنایت بکارم در آورد رنی
 با میدمر سوم و خرج موجاب
 الا نکشایند خوبان به روی
 جناب ترا با و خورشید حاجب

با جمال او شوسید العواجب
 فلک با من اندر شکایت که ناکه
 کشیدند رخ در نقاب معاز
 دلم زاهوای معر خواست ناکه
 بنهد اختی بچه شیر محارب
 ز لالش ملوث بسو افاعی
 که چون موم می شد دل نکت زیبا
 کمی بر نسر ازی که نقل به نو
 همی بر گذشت از رکاب رکاب
 جهان معانی سپهر وزارت
 بگرد بیک موی چون گلک کاش
 بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
 نگهداشتش در صهار عنکب
 که ناشد سرم خالی از استمانت
 بیکیبار کی بودم از شتر تائب
 ولی چشم دارم که از دولت تو
 خد نکت بلا از کجای حواجب

مکتوب بزرگان غایب از شایع
 بر آمد ز که رایت صبح کاذب
 بگو شمر رسید از تحمل فراغل
 شد م چسبت بر در کب عزم آب
 سموم غموشس وزان در صحرای
 جگارش مخدب چو شش عقارب
 بپیر اندم اندر بیا بان مرادی
 همی سود در دست و پای مرآب
 همه ره در اندیشه تالی بر آید
 محیط مکارم سحاب مواهب
 وزیر بختی خدای که صنعتش
 با لاء نغمای رزاق و اهب
 بیاری یاران احمد که بودند
 نشد استین من از اشک غایب
 اگر مدح جاه تو گویم نکویم
 مراتب نشاید مرا بر مراتب
 سرای ترا با دنا هب مطرب

و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین مکره درج شود مختل که بطول آنجا
 و کلیات سلمان گنابیت که آنچه ستند از انبابت شعر و شاعری بکار آید در اینجا یافت شود و خواجه سلمان
 با شارت سلطان اولس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و جمله این قصیده در
 و کوه و غل نشانیده در کوه و دریا نشانیست
 قلمی ز لعل بر در آن درج ز دولت
 جبه این دو بیت جمله بنده بود که در
 چه سرمایه سازم که نمودم در کعبت
 خدای محبت و جوت سر در جهان نشاد
 سودای نادر شکست بر ما داد و نصل
 آن لب بجزند کیشا تالیب شود کشفه
 در درج در عین لبست نقد جان نهاد
 خالت ز عین آمد مری آن بنهاد
 ز پیری جماندیده کردم سؤالی
 اگر می توانی قناعت قناعت
 سو دایمان زلفت کرد تو جلالت
 مطرب بن ترانه ساقی بسیار داده
 ای شنوار خوبان درین آب چون

سلطان محمد باقر شاهنشاهی شاهنشاهی ایران در روزگار کلدانی و سلطان اویس اورا در وقت
 ایامی که در وقت داود شاهنشاهی ایران

در حال دریافت داد و ستد و احوال است که در وقت قباحت روزگار کلدانی و سلطان اویس اورا در وقت
 ری و سا و کسب و خالی لایق داده بود که اوقات فراغت میکند و در شهر سمنان و سایر بلاد و در میان
 بطمانی ریاض جادوئی تحویل فرمود تا در وقت و خاتون جمیل و کرمه روزگار بوده و حلیه و لباس
 بغداد و آذربایجان بغداد سلطان ابو سعید خان بهایر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جزایمی بوده و حلیه و لباس
 پادشاهی شاه دلداد بوده و بانوی بختیش بود امیر خواند در روضه الصفا آورده که در وقت و خاتون از خانان
 و خاتون سلطان ابو سعید بوده و چون سلطان ابو سعید حلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن یونان و دلداد
 نیز با سلطنت حضرت داد و سلطان هزار بار روزی شسته از شهر نیکین شکوه فتنه او کلاه کوشه سفر
 و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت و قوف
 داشتی و بطلع و اسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بود و در
 تربیت یافته و شاکر و سلطان اویس است علم موسیقی داد و در خاصه دست صاحبان او بر تیره بود که در
 سوار شدی اکثر مردم بغداد دو ان سیر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی بر این بوسف جهان کشید **عاقبت سرگزسیان تو میرودن او** بعد از آنکه در عرصه آفاق صیحت و کرم
 او از جمال و عظمت و فضیلت و کمال او منتشر شد و از روی ناروم مخرفان قضا حیران و گشتنشی دیوان از آن بجا
 غزل و نوشت و در بعضی کج باز اهل او بد با بازی مشغول شد و در او ان جوانی ازین برای خانی ریاض جا و در این

در وقت هر کس این بیات کشا کرد **ز دارالملک جان کنی بجز سران تن** غریب بودم اینجا چند روزی با وطنم
 غلام خواجه بودم که بر زبان گشته از خود **در آخر پیش او شرمنده باشم کونتم** الا ای صفتی نام شدم محروم ازین دنیا
 شمار عیش خوش با دایرین نیا که در **الضفاف که نکت اول خون شود از سختی این توده جان** و بر آب از چشم

روان کرد و از ظلم افغان بجزین عجز از غار کلر خان چاکست و کلر اناج لعل ازین اندوه برخاک و سلمان مغزی سلطان
 اویس ناز از سیکریت این بر تیره چو **درینجا که پرموده شد ناکمانی** کل باغ دولت بر وز جوانی
 درینجا سواری که جز صید دلها **نیکر و بر مرکب کاه راستی** وقوع این واقعه در شهر سمنان

و سجن و سمنان بوده و از کار بر خرا که در روزگار سلطان اویس بودند عمید زاکانی و ناصر بخاری و خواجگرم
 و میر کرمانی و مولانا مظفر و سیت حلیمه الرحمه ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر هر وی حرمه
 او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمناست او سخن گفته اند مردی دانستند و فاضل بوده و همواره شهر
 ممالک دعوی کردی و برین شعر اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهرا ساختی و ما را گفتی که علماء ساده
 خواجه سلمان بسر حدیث میرسد اما در میدان مخموری جوان نیست و اندر و از نقاشی گرامی یعنی خواجه یحیی
 شخوری میآید اما از ظاهر معنی رسیده و سخن شرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقت آن دیوان

خود را بسیار نداشت که بعد از منظر کنی دست در سخن منظر نخواهد داشت بلکه معنی از این فهم نخواهد کرد و وصل مولانا منظر از ولایت
خاست از فریه که آنرا منظر داب گویند و در بعضی مجموعها او را منظر خفردانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک است
الدین حسین که است برده و در مدیحه ملوک کثرت نصیحه و غزا دارد و قیامت

دری است آفتاب و جاب است آن
تو در چندین رسا است و خندان
و جانی دیگر به مدح ملوک می گوید
زیر قدر قدر تو این نه سپهر به رنگت

<p>او را در اعراق و تشبیهات خیال خاص شعر او فضلا مسلم میدارند و این شعر از مسکین دل من گشته زغال تو بجالی قدر دهن و جود و رخ و زلف تو دیم از شکست سرجیمی و از خالیه دالی به بد نماید که زخورشید شود و کز نو به چو میویشدم از ناله چو نالی بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت کز بجز تو روزیش گذشتت سیالی از قبضه بجز تو شود رسته دل من کز روی تو درای ملک کبر و وفالی آن قلعه کشائی که ملک بر فلک و ملکی سواری و جیب فی بسوالی کیوان خطی مهران اثری هر چه خطی وی ملک فروزه ز تو جانی و جانی در جلوه عروسان ضمیرم چو در بند ورنه بگند از کل صدم مرغ کلالی ایز و شب و روز و سه و سالیست بیاب</p>	<p>ای بر من از شکست بعد از ده خالی تا نیست دل آتشوب ترا زغال تو خالی از سیم الغی دیدم و از بست سیمی گفتی که تو چون مایه و آن بود محالی ای از بر من و در همانا خبرت نیست گویم که کز بست مرا با تو و صالی یکروز بسالی بکنی یا کسی را ز آن روز که سحری لغز و زده بجالی فرخنده بود روز پیشبکیم بر آنس کز جمله ملوکش نه نظیره است و بجالی در سر که بستاند و در بر من به بخشد آا ملک العرش تبارک و تعالی ای دهر گرفته ز تو فرستی بسالی کونی که جدم بیرون از شکست لالی جان دادن خفاش بدم کار سب است از تربیت اختر و تاشیه شمالی</p>	<p>از حال من خسته تبرز در دو جهان نیست هر یکت ز یکی حرف پذیرفته شمالی گفتم که تو خوشبیدی آن بود حقیقت من گز تو شوم و در نما میو چو هلالی در خواب خیال تو بنزد دیکت من آمد عشق تو مرا با ز نازند جنبالی نه روزی بود آن حرکت دل جان لغزوم وزر و ضه وصل تو شود رسته بسالی سلطان فلک است در مرکز دول دین هر روز دهد مرده بعضی و جلالی عالمتر و عادل تر از تو هیچ ملک نیست باران حشمتی ابر کنی بجز نوالی شاه چو شود لفظ متین یا و طبعم بنامیدم این آئینه کون حقه شمالی تا در چمن باغ بختی بی بر آید تا روز و شبی هست بعالم سه و سالی</p>
--	--	---

و با وجود صمیمیت سخن در مولانا منظر مردی بی تکلف بوده و از خاست ناپروا می که او را بدینا و دینا وی بود در نظر
مردم مغفوکانه کردیدی و جاههای چو کن پوشیدمی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی نظا هر دینن کا کنهید
زیبائی معنی سنگرید که بسند روزی ملک معزالدین حسین بدر سه بجزه مولانا منظر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و
گفته کتابی چند خاک آوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین بهفته سله شعر از من هزار دینار نقد گرفته بود کلیم زریبا
نیندازی مولانا منظر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بپست
جا رو ب کرد از زیر کرد قالی بتکلف نگاه بر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از صد گذرانیده و فراس
ش

در سه ماه محرم و رجب است که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دبرانا ملوک گزیت مردم دلاور و با مقربان بوده
 و اصل ایشان ترک است و سوزنا هم شخصی از خطای کجبال غورا فتاده و بعد لب تکین خروج کرده ملوک گزیت خود را بد
 منسوب می کنند و ایشان بجلد از ملکت غور که سلطنت از خاندان بسنگین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ
 و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تحت هراة و غور و مضافات آن با
 چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک عیاش الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران عظیم قطب
 دایرة خلافت امیر تیمور کورگان انار الله بر نامه صاحب تاریخ استظمار می گوید که ملک مغز الدین جین غوری با
 سلطان بجز در باغ عیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بر دست سلطان بجز سیر شد
 سلطان از سرخون او در گذشت و گفت ای غوری بد که چه گرامی بند نیز می کند با کسید تا بر جا که تو نماند از برای
 نام و شهرت نه اورا گشت و نه بند و قید فرمود ملک در محکم بجز چندگاه بفاکت و مذلت میگذرد پس تا کار
 بد آنجا رسید که خود را بد پو انکی شهر ساخت دارد و بازار بالوندان نشستی و طباطخان و اطعام دادندی در
 خلعت الدین جبر که صاحب دیوان سلطان بجز و مقرب درگاه بود ملک بدین وضع در در و بازار دید رخا
 زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را دریافت گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت بر خواند

چو گویم حال خود با تو چه میدم که میدی که هم ناکفته می بینی و هم نوشته می خوانی
 خلعت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بجنور من آید ملک را پیش سلطان بردند با پوینت گشت
 و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو به چه پریشان شده غم سر خود هم غم غوری که این نوع طایفه بر سر می ملک
 گفت بکنند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من می خوردند اکنون این سر غم غور دارد اگر بار دو
 بازار می آویزی و اگر بجهت بفرستی و اگر تاج مسلک می پوشانی و اگر کلاه ندحا می ماری و با و لای این سر که سلطان را
 بر ملک رحم آمد و ملاکت و اسباب زجرید ملک را فرمود تا از رقیبه دیوان بیرون گردند و ملک از زانی
 داشت و ملک حضرت الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بجا مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم
 ذکر مولانا حسن مشکلم رحمه الله علیه مولانا حسن شاکر و مولانا منظر خیشا بوری بوده و مراد اهل فضل
 است و در صنایع شعر نشسته آساخته بنام ملک عیاش الدین گزیت و مستعدانه گفته و این غزل او را است

<p>مانگونی که مرا از تو شکیبایی هست راحت زندگی و لذت بر منانی هست تا تو غم ز غمت تا تو کجانی نیرس هر چه کوئی ز پریشانی و رشوائی هست کس نکندت در آفاق که با عالم هست که بی چون تو بشیر نبی و رعنائی هست</p>	<p>با دل غم زده را طاقت نمانی کمن اندیشه که تا دور شدی از چشم گر مرا با غم عشق تو توانای هست اندرین واقعه بر قول تو انکار می مثل من عاشق شوریده رشوائی هست</p>	<p>تو بینداز که از دوری بروی تو مرا دیده رانی رخ زیبای تو نیانی هست خواندیم بیدل و رسوا و نمک و نمک نیم درس از عیب و هنر چه تو فرمائی هست کس نداد است نشان در خن و صبر و چکل اما ملک عیاش الدین گزیت بعد از ملک مغز الدین در هراة و غور و سر</p>
---	--	---

و معضات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام با مسخر ساخت و همواره میان او و سرداران سمرقند و امرای جانی قربان حکومت ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک عیاش الدین نظر با فنی مردکی مانع و مشهور بوده رعایا از وی شکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعده با که تا این زمان استمرار یافته اند عیاشی اوست گویند که مسخر الصالحین مولانا زین الملک والدین ابو بکر ماسادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین توان آن حقیر تری که بقصور در آوری و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی بسندگان خود مسلط ساخته کبر کن و انصاف مظلومان برده و الا حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرم و از ظلم و بعدیت بگذرم و همان نوع زندگانی نمی کرد و از ظلم بجا و زنی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این باغی ملک گفت

د هر و یکی از تو بنیب است مکن	بر خلق اگرستم بسبب است مکن	اقرار ملوک را تشبیه است مکن
-------------------------------	----------------------------	-----------------------------

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم ترا نمود مولانا روزی بجای ضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگریزم و به بهتر از تو بخشیدم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورگان انار را نند بر نامه از آب چون عبور نموده و لشکر به راه کشید و استیصال ال کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و حکومت رجال آن را حاکم ساخته اند بیگنجی که از نظر کیمیا خالصیت ایشان افشا و کرمی بند و بر صاحب دولتی که ملحوظ عیاشی ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان او با کرام میشود و چنانچه این جنس و فغانی را که ناخسب عدل او شیردان و سیرت پسندیده او مقبول قطاب و او تا در زمانست سالها بر سریر دولت پاینده در

الکة نایب ساری مادر زاد که حاضر بود	در جبین عالم آرایش بی بند سروهی	هم بزنی در حساب هم کار منی در لب
کوسلیان تا در نکشتش کند نکشتی	وزوال ال کرت سندی و تمان و سمانه بوده	لا کر ملک است

ناصر بجاری ره مرد فاضل بوده و شعر او خالی از خالی نیست و بوی فخر از سخنان او میرسد جواره سیاحت کرد و در فرقه درویشان بودی و طایفه ندی و قبا ئی و کتابی داشتی و دیگر از دنیا وی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد که

در ویش نام دارد و سلطان عالم است	در ویش را که ملک قانع است مسلم است	در ویش نام دارد و سلطان عالم است
کرم مضر برار دتور چرخ	در وقت چاشت سفره در ویش است	روزی ترا بر هر جوادش کد هلاک
کردون حلقه کرده که چون بافتست	در هم شود ز بھر درم حال آدمی	آری تمام صورت در هم در همست

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت التذجون بدر استلام بغداد در سید و آواز خواجه سلمان شنوده بود خواجه است که تا او را دریا بد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طیفان بیل بود تفریح می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد و گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم خواجه سلمان او را استخوان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال ز غاری می گشت نابود	دجله را امسال ز غاری می گشت نابود
-----------------------------------	-----------------------------------

بر صحنای

پای در بجزیر و کف بر لب مکر دیوانه بود | خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و از ارادکن گرفت و نام او سپید
 و بیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چندگاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقاد عمیق داشت

<p>و خود را نشا کرد خواجه سلمان میدانست و این غم نزل او است غزل</p>	<p>ما را هوس محبت جان پرور یار است</p>	<p>در نه غرض از باده پرستی نه شمار است در مرسه کس را ز سرمد دعوی تو جید بر مرکب بیخافت روح انیمه ما را و که فی طرح سلطان او پس خلق دو آسایش انداز حسن رویت الهی خوشتر از جان جانی هست تا آن نیست در وفا بنیاد مهر و در شنا بنیاد حسن شهسوار لشکر خوشید میدان خوا چون بگویی جمله خوبان بنده حسن تواند و ز لب میخیزد ناعیسی مریم خوانست سوی خوشیم خوان که من خوانم ترا خوان تا سپان مردمان شاه سخندان خوانست</p>
<p>افسرده دلان را بخرابات چه کار است بشیچ چه کار آید و سجاد چه چه باشد مجور زیار است و پریشان زویار است قبله دل دامت یا کعبه جان خوانست همچو عقلی ناگریز و همچو خانی دلفروز وز و لب چون و رخ چون آب حیوان خوانست رونق میدان زشت رونق لشکر توفی چون کنی در جرش جولان پورستان خوانست از رخ نیستی کشا مهدی عالم دامت صد سلیمانی بر بقبت کی سلیمان خوانست کوشش کن اشعار ناصر با زبان اسرار را</p>	<p>السن لفسان محبت بیخانه نشا سندا منتر لکه مردان موحده سر دار است ناصر اگر از بجزیر بنا لده عجمی نیست شمع ایران کویت یا ماه نوران خوانست رحمت پروردگار و لطف زودان خوانست خوانست فردوس چون پنجره برداری و مرکب مرید لطف و کاجان خوانست چون کشتی در برزم باده دامت جشت پادشاه دلبران و شاه نوبان خوانست چون سلیمان کرد چه داری حکم بر دیو سوی من بخرام تا سر و خزان خوانست</p>	<p>دگر فلک الکلام امیر سلیمین الدین طغرانی فرمودی رهنمه القدر بوستان فضل فضایل را وجود شریف او شجره الیت که ابن یمن برده است مرد ابل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بر بزرگ سلطان محمد خدا بنده در قضیه فرود املاک و سبب خرید و متوطن شده و در امیر محمود ابن یمن سرود و بوده و صاحب سعید خواجه عماد الدین غفر و مدی که بر روزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محقق بوده امیر سلیمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان یمن الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر سلیمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهرا همکار بوده است و امیر سلیمین الدین امیر محمود بود و زکر کسش روزگار حسن پروردون ابن یمن در جواب پدر نوشت روزی بجزار غم بشب می آرم بعد از مدتی امیر محمود از روزم بخراسان گشته و جواب ابن یمن پدر را شرفی دارد و این تذکره محل آن نیارد و این قطعه امیر سلیمین الدین را است بزا و در احله ره روان عالم فرست</p>

سلیمین الدین

<p>دارم ز عتاب فلک بوقلمون جانی چو سبب نه پیاله همه خون پراهه دی که سنگ از و کرد خون و سکا قیب نظم و شکر که امیر سلیمین الدین</p>	<p>دارم ز عتاب فلک بوقلمون جانی چو سبب نه پیاله همه خون پراهه دی که سنگ از و کرد خون و سکا قیب نظم و شکر که امیر سلیمین الدین</p>	<p>بزرگو از حسد یا بسوز سینه آنان که مرغ و هم نزد بال درم حال نشان باه و ناله بیچارگان بی سرو پایست</p>
--	--	---

که به نفس مقدس شد مقابل ایشان
با بروی جوانان نویسیده و سلامت
ب نظر نگاه نمیدارد از شعله ایشان
بچون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت
دین جریده مقصود سازد اول ایشان

به بی نیازی بیکان سلسله دارست
که نفس ناطقه الاست و نفسا بل ایشان
آب دید پیران زنده پوش غریبت
که هیچ دیده ندیده است به مقابل ایشان
ولی چو گشتی تن بشکند ز سوج حوادث

که در عشق بود ناله سلسله ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
که جز توفیقست کسی نیز بر زنده ایل ایشان
بزرگوار حسد ایا بلویم انکه مرا تو
رسان تو بخت جان مرا با صل ایشان

وفات امیر عین الدین در شهور سنه اربع و عشرين و سبعمایه بوده است در قصبه فرومد فوشت و اخاد و عبا
او در اولایت متوطن اندام او زیر خیمه کرم خواجه عطار الدین محمد از صنایع و در روزگار سلطان ابو
سعید خان به استقلال و زیر بوده و امور خراسان سالها بد و مفوض بود و در قصبه فرومد شهرستان را اویسنا
کرده و عمارت عالیست در مشقه قدسه رصویه علیه السلام و لاجتیه انواع عمارات ساخته و بعد از نفا
سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سرمدالان بر و خروج کردند
و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سرمدالان هزیمت کرد و لشکر سرمدال او را در نواحی کسار شهر آباد و بقتل
ذکر مفرح المتاح حسنین امیر محمود ابن عین الدین رده و محمود ابن عین الدین فرومدی علیه الرحمه است

چنین بود پدکی کن چنان بود پسری
چنین بود عرضی کن چنین بود جوهر
اخلاقی حمیده و سیرت پسنیده داشته طبع ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهنش مال حاصل کردی و فضلا
و فقرا را زیارت کردی و اکابر را رحمتی زیاده از نصف بریده داشته اند و الیوم در ایران و توران سخن اور اینخوانند
بخصیص قطعات او که در مجلس سلاطین حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما در این کتاب بکلیه غزلی باغی است

انگی که فیتی که پیکرت با دهنست
هر که دارد بر دطاعت جان بدست
عاقبت خواهد فتاد این بره و چکال کرد
چون بر دان ناسپاس بجز دنا مرد مرد
ساقی در مان ندارد شکایتش و زکا
ایسر و پیشوار استخوانها کرد
یا هر چه رضای او در دست بکن
و در شهورت حسن و اربعین و سبعمایه
منکر که دل بن عین پر خون شد
با پیکت اجل غمزه زمان میرون شد
بعد از آنم کشش نفس بچوای بود

تا که انگیر و عیاری چون زمیدان کرد
در صیدت تا که کن کن بن مانیدان
گر چه یکت چندی که در این خواب کرد
مردان باشد که بخشد سیم و زرد زرد
باده زده تا فروریزم بروی زرد
خواهی که خدا کار نکوب با تو کند
یا راضی شو بهرا آنچه او با تو کند
و دلعت حیوه بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این باغی گفت
بنگاری که ازین سرای فانی چون شد
زدم از کتم عدم خمیه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی ازوی که در می زدم

ز بار خندان ز مهر ریفر چون بران شود
بره را ایسر درک و استلم می کرد
هر که را بود بیماری وقت فرصت شد کرد
سیم و زرد سودی ندارد از زمان که مرد
دم مزین ابن عین از دهر کین صاحبان
و ارواح ملایکت همه رو با تو کند
و امیر محمود و تلح جمله سرمدالان است
مصحف کبف چشم پر ره روی بدست
وز جادی و بنای مسخری کرم وقت
بعد از آن در صدف سین ایشان بصفا

و
و

طهره هستی خود را کهری کردم و رفت
بعد از آن روسوی او بردم و چون

با ملاکیت پس از آن صومعه قوی را
همه و کشتم و ترک دگری کردم و رفت

کرد بر کشتم و نیکو نظری کردم و رفت
و مرقد نور او بفرودم در صومعه اول

حالات
سربالان

اوست در پهلوی پدر جهم الله علیه السلام چون مورخان در حالات سربالان خوضی نموده اند و فضلا تاریخچه در باب
احوال ایشان نوشته اند و واجب نمود درین تذکره ما شجایی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند
شجاع و مردانه و محکم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت
و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربالان از حوضه ضبط مورخان بیرون فرستیدند که اطنابی درین باب رود خالی
از فایده نخواهد بود بیاید آنست که سربالان چه مردمانند و تسمیه سربالان چیست و چندان ایشان حکومت کرده
اول عبد الرزاق است دوم سعید و در عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین جمعی چهارم پهلوان جید رقصا
پنجم خواجه لطف الله سعید ششم امیر بچی کرانی هفتم پهلوان حسن دهمانی هشتم خواجه علی موید عبد الرزاق اول
سربالان بوده و او سپهر خواجه فضل الله پاشتنی است که در ضمن از شاه جوبین بوده و پاشتنی قریب است از قریب
سبزوار و خواجه فضل الله مر محکم و بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت سربالان نظیر نداشته و او را دو سپهر
بوده همین عبد الرزاق و کهنتر و جید الدین سعید و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و
از سبزه در بلایست سلطان ابوسعید خان با در با بجان رفت و خان در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را
ترتیب کرده بسیار ساخت و چندانکه بدین شغل اشتغال داشت خان او را چه تحصیل اموال بکبران فرستاد چون
در کرمان در وجه تحصیل وصول یافت بانکه فرصتی تمام وجه را براندخت و تلف ساخت متردد و مضطرب بود
و رجوع بوطن نمود اما ملاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه غیر وفات سلطان ابوسعید شود در حال با کشتن
و اقرار او که کردند که خواهرزاده علاء الدین محمد فرودی آمده و چند روز اسست که درین دیه سیدادی و جوری میکنند
و از ما شراب و شادمانی طلبید عبد الرزاق گفت دنیا چه برآمده و چنین حالی غار و ننگت روستانی بچه چو با بید
کشید و هم در همان شب بر سر خواهرزاده علاء الدین محمد فرستید او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصبح در
بیرون دیه پاشتنی داری زدند و دستار با و طایفه برادر کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربالان
نام نهادند و بفقصد کس عبد الرزاق عمد و بیعت کردند این پنجون علاء الدین محمد سید خواجه جمال الدین محمد را با
برد و مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه مغیبه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را کشتند و عبد الرزاق
سعید گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرود افتد خواجه علاء الدین
خبر یافت فرار کرد و با سعید مردی سرباز را با و سربالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا با د از حدود
کوهسار و کبود جامه خواهر گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلکت فی شهر سوزن سب و ثلاثین و سبهار و بعد از آن
اموال و خزانه خواهر را غارت کردند و بطرف پاشتنی مراجعت نمودند و بر فرزند عمیت شهر سوزوار کردند و شهر را فتح کردند
و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن عین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمودند

از قریب هزار نفر و در قیامش وز و برایشم بفرموده میفرستاد در راه بیابان بقریه و دینه من اعمال بی سینه بودند خبر
 عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کل تصرف کردند و قوی و شوکتی یافتند و سبب کلمه سلطان
 ابو سعید و خواجه علاء الدین محمد قریب هفت هزار است و لکنت را دکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق خود فرقه آن سنان
 تصرف نمود و بسیر و آرمه و هزار پیاده را سوار ساخت و قطعه بنام خود خوانده و سکه با اسم خود زد و مدت یکسال بود
 ماه حکومت کرد و مردم آزار بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سیماء بردست برادرش خواجه وجیه الدین
 مسعود گشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحی این خواجه
 علاء الدین فرستاد که او را بشکاح خود آورد و خاتون عار داشت که زن او شود و جواب فرستاد که من کردم او را بشکاح
 نکتم عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی پیشتر نشود حکم این کار خواهم کرد خاتون نام و ننگ اندیشه کرد و آفت
 مرا امر و دولت ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از هفت شب از قطعه سبز و آب بگریخته
 و غرمت پیشا بود که درخواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روز گاه پادشاه پیشا بود و طوس بود پیشا
 امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در بار با ستمکله بدو رسید
 خاتون جریح و زاری نمود که این خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه ام می داده ام
 خاص بقدر آن میباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود در مدتین و خدا ترس بود خاتون را گفت سلامت بر و که مرا
 با تو کاری نیست باز گشت عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بد و نرسیدم عبد الرزاق او را مانع گفت که تو مرد
 نیستی مسعود جواب گفت ترا مسلمان نمی شناسی گفت و تو بنیاد خود بر ضا دهنده عبد الرزاق خواست تا ضرتی بدو
 مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از در کچه حصار بجای گریز افکند کردنش بشکست و خورد شد و مسعود بر
 جای او بجای گشت و اهلای خراسان و بزرگان این کار را مسعود پسند داشتند و کان ذلک فی شهر سنه
 ثمان و ثلاثین و سیماء جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل التمدین پاشتنی ره مردی نیکو خلق
 و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او در و اعلایافت و پیشا بود و جام را مسخر ساخت و ای خون شاه جانی
 قربانی از و نهم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علفه داد و با دو هزار مرد در یک روز
 هفتاد هزار مرد را در پیشا بوزار لشکر جانی قربانی بشکست و میت و تپهزار مرد را در صباح در پیشا فروش که همه
 امیر محمد توکل بودند و میت هزار مرد را نماز پیشین در دیه بقلیشان که همراه قراوقاسی جانی قربانی بودند بشکست
 و نماز دیگر همان روز را غوغا هبی هزار مرد بر او رسید و در صحرای اردغوش او را نیز زد و از عبد آدم تا زمان
 او این کار هیچ آفریده نگردده و مورخان نیارده اند و در آخر پیشا شیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شد
 و با اتفاق شیخ مقصد طایمورخان کردند و لب آب ترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه بغنا دهنرا
 مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسین کورت لشکر
 کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز بشکستند تا خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضرتی

طیدرت

خواجه مسعود بن فضل التمدین

برنج حسن نزد و شگفت شد و شکست ملک حسین بملکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه سعود به زیمت کرد
 لبیزوار آمد و کان ذلک فی مشهور سنه ثلاث و اربعین و سبعه و چون گفتند که خراسان بقصر خواجه سعود در
 قصد فیروز کوه و رستمدار کرد و آن ولایت را سخن کرد و وقت مرجهت ملک رستمدار در ایجابی تنگ میشد و کوه
 بر دوایمی شده شبی خون کرد و لشکر سیاه پوشش کرد و در آمدند و اغلب لشکر و آن حد و گذشته شدند فی او و خراج
 الاوّل سنه خمس و اربعین و سبعه حکومت خواجه سعود هفت سال و چهار ماه بود و سبب ملک او از جام تا در سنه
 فاجه خوشان تا شیر و جماعتی دیگر از سرداران بعد از او حکومت کرده اند نوکران و نوامان او بوده اند و صاحب
 قران سردار خواجه و جیه الدین سعود است و بعد او غلام او اما محمدی تویزد و سال و دو ماه حکومت کرد و چون
 مرد درزل و دون بود که حکومت از او بری نداشت باز لشکر سردار باستصواب خواجه علی شمس الدین برو
 خروج کرد و در چهاردهم جمادی الاخر سنه ثمان و اربعین و سبعه او را شهید کردند و در خواجه استند که خواجه
 لطف الله بن خواجه سعود را که او را میرزا گفتندی بر بخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
 طفلست در رسم سلطنت نماند خواجه شمس الدین بن فضل الله که علم او بود و بنیابت او بکار حکومت نصب کرد تا
 وقتی که لطف الله نشانیه حکومت شود و او به تقماه سلطنت بجاریت کرد و مردی خواجه و ش در عیبت
 شکل بوده خود را خلع کرد و من بدین کار شایسته نیمه چهار خرد و ابرایشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت
 جان سلامت بیرون برد و مملکت را بخواججه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی نهم سنه سبع و اربعین
 ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی ره مردانا و مردانه بوده کار سرداران را و او با سلطان دکان
 لطف تیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایات بقصر خواجه سعود بوده بقصر او باشد بجه هزار مردار منوم
 داد و در عیبت رام فدا حال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترقات بنردا شرکیت شدی و گویند
 مرشوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شرفی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
 که سادات سادی و حکام آنجا نسل و نیند بروز کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شخ حسن بود و از خواجه علی
 نماندیشناک و متوجه شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شدند و در راه بجوار حرمست
 ایزدی اشتغال نمود و امیر قوام الدین بطریق پدربطاعت و ریاضت مشغول شد و ابل ساری و مازندران
 سر بر او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روز کار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فهاد
 در سبزوار رسد و ساخت و پانصد فاحسه رازنده در چاه انداخت و بیاست او بمرتب بود که هر کس از ارباب
 و لشکری را طلب کردی و صیقلت نامه نوشتندی نگاه نزد او رفتندی و در سبزوار اربابری ساخت که مشران مایار
 بر ارم او رفتندی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و مانی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار
 او را بجای جوسف میرسانند و در جبهه خانه او پنج جبهه در هر روزی شکل شدی و در اکثر بلاد خراسان بحال کسری کم
 حکومت با استقبال کردی و چون مردنش کوی و بد زبان بودا کارا گوی نفور شدند و حیدر قطب و قطعه

در دست خواجه
 شمس الدین
 و سایر
 و بعد از آن
 حکومت
 جلوس خواجه
 علی شمس الدین

جلوس امیر کبیر

سبزواری و راجست و دشور سنه ست و جنین و سبهاه عمرا و پنجاه و شش سال بود جلوس امیر کبیر بن حیدر
 کرابی دگر آب از قرایه بنی است و خواجه کبیر بن خواجه سعید بود پیش خواجه سرب بودی و مردی بزرگ زاده است
 بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر بند حکومت قرار یافت و پهلوانی بکبیر رخصاب داد و در ولایت سربال
 بیفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رضوان بیرون آورد و فراسیاهی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود
 ایستانی آن مشغول شد و قنات و ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و در ویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند
 و در روز کارا و لشکر غازیان خان که پادشاه سمرقند بود تا حد و پیش آمدند و امیر کبیر پذیره شد و خواست تا جاکت کند
 آن لشکر متوجه شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه کبیر باطنای تیمور خان صلح نمود و در ثانی بحال
 در سلطان دین استرآباد قصد طمانیوخان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و بی صورت شمع قبل
 ازین که ششبه و در شهر سنه ست و جنین و سبهاه امیر کبیر کرابی بر دست مقربان خود سعی برادران و علماء الدوله
 شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام نورد بخت و در هزار لشکری داشت مردی ناکند را و اهل
 ناصت کلام بود اما قاتل دینی پاک بود و گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر رخصاب
 و اکابر سربال برادر خواجه کبیر کرابی را بر بند حکومت نشاندند و امردی فقیر شرب و کم ازار بود کچینال با بار
 و حکومت موسوم بود و طعیب و نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالال تران یافتند و پهلوان حیدر کفوت
 که مردم از تو نامیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول سید انتم که این کار نمودند است تا کنم کرد با کجاشنا اختیار
 نمودم اکنون قرینه تند دست از من بردارید تا بفرامخت بدروشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت غزل
 کرده کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبز و القریه کراب بر دو غزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین

و سبهاه بوده است	خوشوقت کسانی که زمانه شستند	در بر رخ مردمان ناوان بستند
کاغذ بریدند و قلم لبشستند	وز دست و زبان حرف گیران بستند	جلوس پهلوان حیدر رخصاب

او از دید چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روز کارا رشارالیک از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از
 خواجه علی در میان سربدالان جنتی یافت مردی پهلوان و اهل سروت بوده و سفره عام داشته مدت کچینال
 یکماه حکومت کرد و نظر آنتد پاشینی در سفر این بدو یا غنی شد و او پنجاه مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه
 در زندان کرد و بعد از آن دوزی پهلوان جن دامغانی از بزرگان سربال بوده و پهلوان حیدر بوده با قلم
 حیطا بادی و قتل و قاتل اتفاق کردند و در طهارت کاه پهلوان حیدر را زخم زده شمشیر کردند و در سرون حصا
 سر او را بریدند و پهلوان بضر آنتد پاشینی را آوردند و خواجه لطف آنتد سپهر خواجه سعید و در حصار اسفراین بود
 پهلوان بضر آنتد و خواجه جن دامغانی هر دو آنابک خواجه لطف آنتد بودند و بنام لطف آنتد زدند و سر
 پهلوان حیدر را بسزوار فرستادند و کان فکلت فی شهر سنه صدی و ستین و سبهاه جلوس امیر زاده
 لطف آنتد بن سعید چون پهلوان حیدر بر حصار اسفراین سیده گشته شد پهلوان جن دامغانی و خواجه بضر

جلوس امیر کبیر

بنام لطف آنتد

صلوات
و دروغانی

باشتی که از اکار و امر امیر بدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و از باب و ابالی سبزواری
کارشاد و انبیا نمودند و با استقبال امیرزاده بیرون آمدند گفتند آسب سلطنت در جوی آمد و تمیتم کردند و بنابر
رکبند و چون حکومت او بگیال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشی که از سبزواری
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را که شناسنامه داد و پهلوان حسن با او کهنه و رشده و در شب
بسرا و رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعه دستجردان فرستاد
دو آفرجیب سینه اش و سینه و سبعمه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پر دل
و جوانمرد بوده اما در ایام تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز محمد بن خراسان افتاده لشکر کشید و مشدقت
را منخر ساخت درویش عزیز در این عبادت مشغول بود او را بکلفت و کلفت مرد باطل طاعتی از خدی تیریم
که ترکیشیم بر خیزد از ملک من بیرون رود درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار بر شیم داد و از ملکش اخراج
کرد و با طرف صنفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در اهتراباد استقلال یافته بود
میان او و ولی منازعتها بود پهلوان حسن شش هزار سوار مسلح دو اسبه با ستراباد برو و امیر ولی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را بگفت و درین حال خواجه علی مویس سپهر خود را که امیر نصر الله گستانی می گفته اند در دامغان بود
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از صنفهان طلب کرد و خواجه نصر الله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مرد می که
از حجت کاه امیر ولی را لشکر پهلوان حسن که کجیته بودند بسیاری باوازه خواجه علی بنده افغان فرستند و او را سبزواری
دعوت کردند و او هزار سوار دو اسبه با اتفاق درویش عزیز برداشت و غریمت سبزواری کرد و در مغالی فرود
می آمدند و شب میرند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بخیبر بعد از غریمت اهتراباد بجا صره قلعه شقان مشغول بود
و خواجه علی مویس بکلی ای که دروازه سبزواری کشادند سبزواری دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دعانی کردند که آقاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و با ابا شمس سکین میگفت که حسن علی تبدیل
شدم مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مویس است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اولیس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بر دار کرد و لغزیت خواجه لطف الله بدست و کتابت امیر داران سبزواری نوشت که شما
برین دامغانی حرام مکت جمعی گنید ملازمت او عار ندارد اینک خزینه را تمیت میگنم اگر دیر رسید
منقلس خواهد شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر نبریدین جانب میایند وزن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی مویس سپهر داران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او داشت که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بدوشکونی کردم او را
بسخن نگذاشتند و فخر الدین علی گلی را فرمودند تا او را کردن زد و سوراخ سبزواری فرستادند و کان دکان
فی شهنو سینه سبعمه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سبزواری

نیز از سبزواری

۱۴۵
خواجه نجم الدین

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادت مند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خویش
 مسعود در میان سردال صاحب آهستیار بوده و بی مشورت او کالفیصل نیر سیده بعد از بهلولان حسن افغانی
 بر سر حکومت با استقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمال داد و در سنه ست و شصین و بیستم بر سقز
 کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلافتی آسوده گشتند و از رعایا ده سکه بنس گرفتند
 و یکدینار دیگر نقض زسانسیدی و یک خدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در
 سفره او خاص و عام مخلوط گشتندی و هر سال نوزخانه خود را بنا بر اراج دادی و شبها در محلت میوه زنا تراطام
 دادی و اول کاری که کردی و نشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را بر سر بازار ساخت و در مالک
 سردال پیژود و ترشیز و قوستان و طلس و کیلیکی را منسخر ساخت و از دامغان تا سه خرس بجزه تصرف او در آمد
 و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان بکجبتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
 نمودی و بکرات او را با سردلی مصاف دست داد و خصوصت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر و ولی شهر سبز و ارج
 کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور کورکان برد و تا تو نام شخصی را بر سر قدم نهادی امیر صاحبقران و بعد از
 چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان لشکر خراسان کشید و خواجه علی موید تا سه خرس استقبال امیر تیمور
 کورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و مملکت خراسان با امیر تیمور
 سپرد و خود بلازمست صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید طول است و درین تذکره ایراد مجروح
 نمود حکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یک زمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها
 بر زبان مبارک راندی که من بجز خود و شصین ترو پر قاعده ترا از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چنانکه
 سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بخوابم که آخر عمر در قدم شما بسرم مدت هفت سال خواجه
 علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت نمود با خواهر زادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از اول
 نشا تا ولایت تون و قاین و از سر حد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در حقیقت
 صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انا را تند برهانه در ولایت جوین بن اعمال خوزستانست و در شهر سوسنه ثمان و
 ثمانین و سبعمایه بیعادت شهادت مشرف شد و نقش او را بسوزار آوردند و از تو هم در ویشان شیخ حسن افغانی
 دفن کردند و بعضی گویند در کسب دامام زاده جنس و جرد دست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سقز
 شهر سبز و اواقع است مدفونست و عزیز بی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است
 بردال محمد چو نهی بکیت لفظه تا ریخ وفات نجم الدین خواجه علیست
 سلطنت منتقل شد با مالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان ذکر املح النظر فا و زبده المفضلا
 نجیب زادگان فی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جمله هزاران سیدانند اما در فنون
 علم صاحب و قوفست و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز تحصیل علوم مشغول بودی گویند رنسخه در علم سقز

خواجه نجم الدین

تصنیف نموده بنام شاه ابوحنیفه میخواست که آن مشهور امراض سازد گفتند نخواهد آمد است و شاه بدو دستور
عجیب تجویز نمود و گفت هرگاه در قرب سلطان بخوشی بترک در دو هزاران مقبول و علما و فضلا محبوب و منسوب باشند
چرا با یکدیگر میروند و نذر دوزخ و بیهوده دماغ لطیف را بدو و چراغ در درگاه کثیف سازد مجلس شاه ابوحنیفه تا ششمین مرتبه

در علم و هنر چون شوم صاحب فن
گنکات آور و گنکری و گن و گنکره زن
نماز و عزیزان نشوی خوار چون
و عزیزی او را ملاست کرده که از علم و فضایل جنت ناب نمودن با وجود

حضرت که بهتر است بخساین مشغول بودن از طریق عقل عبیدی نماید عبید این قطعه بخواند قطعه
ای خواهد که من تا بتوانی طلب علم
تا واد خود از کمتر و بهتر بستانی

کاذب طلب را بیت هرگز و زود بجا
دو زیادت و مطایات و اباجی خواجه عبید و رسایل که درین باب
تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه

و مستعد روزگار و حمید دم و شکره شکر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توصیف او راست
مصور است که صورتش بسیار
سناظره است و عبید در حق جهان خاتون

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابوحنیفه وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بناحاح خود آورد و خواجه
عبید درین باب می گویند
بر کس فراخی دگر را نخواه

جنتی و بجا که عبید زاکانی
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی
وزیر احسان تجیه سوفاست
خدای جهان را جهان تنگ نیست

دکن را بی فرو و آمده بود عبید زاکانی بنیاده بدان مجلس عبید سلطان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین
گفت از اشعار سلطان یاد داری گفت بکیت دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را بر خواند
من خضر با تیم و با ده پراست
می برزم چو قیوح دست پرست

در خرابات معان عاشق و مست
اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را بجان نیست که
نسبت توان داد غالب ظن من است که این شعر را از آن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن

اولی است خواجه سلمان بچشم برآمد و از روی فریست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد
او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده چو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت
بغدا و خاصه بچشم تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بکنت مساعدت تو شد که از زبان من این گشتی خواجه سلمان عبید

خدا شکر می نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از ایوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و بمواریه خواجه
سلمان از زبان عبید برسان بودی و او را امراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش

خواجه زکریا فرستاد غزل	مردم بعیش خوشدل و من مبتلا می بین	هر کس بعیش مشغلی و من در بلا می فرض
فرض خدای و فرض خلافت بگردم	ایا ادای فرض کنم یا ادای فرض	در کوچ فرض دارم و اندر محله فرض
در شعر فرض دارم و اندر سرای فرض	عزق کیم بقلزم ایمل وجود خویش	گر بشنوم در بند بفر سرای فرض
عرضم جو آبروی کدایان نیافست	از بس که خواستم ز در زبر کدای فرض	گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
سکین چگونه باز بر دوازده جای فرض	ملکم بنیخند و هنر رواج نیست	می گیرم از زکات بیایم چه جای فرض

بجلاان قدر ذوالجلال و کفنی بانه شهید که از روز عبید که زشته این درد مندی چون این مظلوم که مولف این تذکره است
 بیچکس را در نیافته بغلالت بر عیبت مستلاست و از نجوم فرض خواهان در بلاست عبید ازین عبید سبک با تر بود چه
 اگر فرض داشت محصل نداشت اگر چه از و میخیزد بجزال مشغول می بود و از سفره بزرگان نان می ربود این ها کوی
 در آغاز نیشیر صبح سعادت این خانوادۀ دولت سینه زاده بوده باشد و اجداد این مستند درین دولت جان
 سپاری و نیکو بینی کرده باشند الیوم بزلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محتلمان شدید و علمداران پلید
 این لغت را از در بایست و این ملک پدیری و موروثی روز بروز خانهای علمداران داد خواهی نماید کلن کرد و قوفت بایند

بفر و شد و از

ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسندند و عبید راست	رسد بیستی رویت جمال به بکمال	بود و بخت رویت صبا خبر بشمال
زندۀ تیر نظر عمره ات نشانه مهر	کند بکوشه چشم ابرویت کمان لال	توئی که آب حیات از لبست بود سالی
خوشا کسی که کند بالبت جواب نوال	کسی که زید بدندان کام آن لب لعل	که شد زبان زده در هر زبان ضلال
صبا بیستی زلفت نناد در دم صبح	بزار سلسله بردست و پای آب نلال	نگذردین بر هفت پرده مردم چشم
با نظار تو پیوسته جا بخواب نوال	حرام شست بخیار از عبید و عشقت	بشا عنان نخل نای سحر حلال

آما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج ال مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد
 و شاه عرب بوده و هنر مند ان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را کرم و موقر داشتی و او از ترا محمد شاه آنچه است که
 در عهد خازان خان او را بکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است
 و اما هموار بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و معظلات امور پادشاهی پر داخستی محمد مظفر بر و خروج کرد و او را و
 خاندان او را متاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از نیر لشکر کشید و شیراز بقصد ابو اسحق آمد و بعیش و لهو
 مشغول بود چندانکه امر او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من
 سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خیر دشمن بد و بنیر ساینده تا محمد مظفر بر دشیر از نزل کرد این محمد را بد
 نمی گفتند این الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تاشای بیمار التفرج
 شکوفه و از نار نایم که عالم رشک بهشت برین و زمین جسد کارگاه چسین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک
 برد شاه دید که در بای لشکر دیر و ن شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه
 بتستی کرد که عجب ابله مر دگست محمد مظفر که چنین نو بهاری خود را و ما را از عیش و در میگرداند و این بهت از شاه است

برخواند و از بام فرود آمد میت	بیان یک شب تا شاک کنیم	چو فرود آمد فکرش در کف
فضلا این غفلت از او پسندیده اند و عمرش بکف است از بدست دشمنی مثل سعد و بروست سلاطین آن مظهر ملک شد و کان ذلکتی شهرش نه سبج و در بعین و سبها و این بیت درین حال مناسب است		
او خوش بود و بعد از شاه ابوالحسن مردم فارس بد حال شدند و تا سفر روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی	که دولت با بازی برکش رگبت	و دعای ای فارس را بدورد دولت
بعد سلطنت شاه شیخ ابوالحسن	به پنج شخص عجب ملک فارس بود ابا	مختصت با دشمنی همچو اولایت بخش
که کوی فضل را بود و بعد از او	دوم بقیة ابدال شیخ امین الدین	که بود در فضل اقطاب و مجمع او تاد
سوم چو قاضی عادل مهلت و دین	که قاضی به از آسمان نثار داد	در کوی قاضی فاضل عضد که در کتیف
چهارم شرح موافق بنا مرشد نهاد	در کریم چو حاجی قوام در یاد دل	که او بود چو قائم همی صلا در داد
نظیر خویش نه بگزاشتند و بگزاشتند	خدای هر چو جل جملہ را بیا مرزاد	در کسید فاضل جمال الدین
سید صبح الفیض است و فاضل و شریف کسب اصل و از دار اجداد برزیده و پدر او سید عضد روزگار مظهر موزی و حکایت کشنده که روزی مظهر بکاتب درآمد دید که سید زاده بکتابت مشغولست پرسید که این کوی کس است گفتند که سید است که جمال با جمال دارد و فرستنی زیبا و کلامی موزون معلم پرسید که در کتب خانه کدام کوی گفتند سید مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمش تیز دار و گفت قلمش آتش تیز تر است مولانا گفت هر کدام را پدر منم تر و تمول تر است گفت کدام را پدر منم تر باشد معلم گفت آنکه دیر سلطان باشد مظهر بدقت ذهن استناد افزین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت چنانکه خاطر ترا تا شاک کنم		
سید بهر این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه اینست	چا چیز است که در سنگ اگر چرخ شود	تربیت کردن چرخ خاک فلک است
العل و یا قوت شود سنگ بد آن خاری	با پای لطیف و سهل کمر و استعدا	مظفر در حسن خط و زیبای می شعر و قبا
با حسن این برتصفتی بی سبباید	تربیت از نوله خورشید جهان رالی	سید حیران ماند و عضد گفت این بر صاحب فضلست و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روی
از زبان مردم اندیشناکم در تربیت و تقصیر کن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن در کسب فضایل اتمال کن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را جایزه کرده در شعر و شاعری سواد روزگار		
خود بوده و سلطان سعید با سنیغرا التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیح هفت رنگ می گوید که فضلا علم		
میدارند و مطلع آن قصیده اینست	باز از شکو فکشت فرای چمن سعید	و اطراف دست گشت بر کن زمین
در جنب نکت زاله و سرخی لاله است	در عهد سیاه و عقیق مین سعید	و این عنبر هم او راست
خاشاکان اول قدم بر برد و عالم سیر	بعد از آن ز کوی عشق از عاشقی هم	باده نوشان بلاراشاد نامی در دست

جمال الدین
عضد

کاشی

شادمان آن دل که در وی سکه غم نبرد از خیالات رحش تشکین می باید دم بدوز سیدان خجبه با افشا دکان کم نبردند ساکنان آستان عشق مانف جلال	تا بر آماز که کاشی نام مادر کوی دو جو ریان قدس آبی بر جنبه نبردند خیل مژگانست دو وصف از درد از فراغت شبت بلور کت جم نبردند	کوس سلطانی مادر برد و عالم نبردند عقل کل با عشق سیکو یکدیگر برین کمن ریزش خون می شود هر دم که بریم نبردند ذکر مولانا حسن کاشی رحمت الله
---	---	--

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یسویب اسلمین اسد الله الغالب ابی بن علی بن ابی طالب علیه السلام بیچس مبتانست و لطافت او سخن بگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود | ایک از جرد و پد نوبت کاشان کرد

کعبه مظهره الله لی و حر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین قادیان عراق عرب افتاد و عبتی بودی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در وصفه مطهره خواندند

ای زب و آفریش میبوی ابل دین | وی غرقت ماج بازوی تور و لاج

پناه را بجاوب دید که عذر خواهی می گسند که ای کاشی که از راه دور و در آمده و ترا دحق است بر ما یکی خوشامد و یکی حق صلده شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا باز کاشانست که او را سعود بن افح کونیند از مسلاش رساند یکی که در سفر بحر عمان دین سال گشتی تو خواست غرق شود کینزار دینار بر ما نذر کردی و ما مد کردیم و کشتی و اموال تو را بسلاست بسا حل ساینده اکنون از عهده بیرون آئی و از خواجگان بزرگان بچالذ ما آن وجه بستان کاشی صغ آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد باز زکان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال بیچس بگفته ام و فی الحال زرر التلیم کرد و غلعتی بران افزود و شکرانه آنکه فرایاد پادشاه ولایت شده دعوت مستوفی جته صلی و فقرا و شجره بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب آنکه کشتی و بوج ملوک اشتغال نکردی و قضایا و در مناقب شمرتی دارد وفات مولانا حسن معلوم نبود که هر چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد مستدیلمت و بنای آن کونیند بشید که در بعضی کونیند فریون ساخته حالیا چهار فرسنگ هلاست شهرت آن محسوس میشود و در هر جای مین را بجا و خدشت پنجه و سنگت بر خسته ظاهر میشود و چهار کسند در آن شهر که فریون را مقبره خود و اولاد او در آنجاست فی کل حال از روزگار فریون تا زمان بگرام کور حکما در لاج مسکون آمل بوده و در کتاب مالک و مسالک علی بن عکالی برین چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدا بسنده ذکر مولانا جلال الدین طبیب آمل مردی ابل بوده بر روزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شهر هم میگفت و نیکو میگفت و سیدانسته و داستان کل و نوروزا نظم کرده در شهر سمنه اربع و ثلاثین و سبجاه و آن کتاب شمرتی است عظیم دارد و در میان مستدیان و جوانان متداولست هر چند فثوی ان خالی از هوشی نیست اما روان و فصاحت

جلال الدین

چنین گویند که مولانا همی شهابوری در کما بهیست نشسته کل و نور و روشنه از قدرت بر کتابت او تعجب است گویند		
مولانا جلال حقه مفرج از خسته شاه شجاع آورد و خواص از ادین فطحه نظم کرد	جلال ساخته است این مفرج در نحوه	
برغم پیشکش آورد و نزد حضرت شاد	بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز	حدیث نرم و سخن جاہری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در فخر جع	شود بجای سفقور در سنج باه	و کرسنال او در شب اتفاق افتد
مش خدا طلبیم هم ز با ما د بگاہ	جوانی آرد و چیری بدل کند بشاہ	موافق بدست او چو روح لی شاہ
شاه شجاع مولانا را جنت ترکیب و نظم تحسین مبلغ فرمود و گفت ای مولانا همه را اینگونه گفتی و همچنان است اما مشکل که		
پیری بجوانی بدل کرد که کا فور جای مشکت گرفته و بمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در		
پیری از نخله دیگر و این غزل او است	ازین دیار بر فیم و خوش دیاری بود	باب دیده بستم اگر غنباری بود
ز آستان شرفیت اگر شادم دور	کجان مبر که بدان کار خست باری بود	اگر بدولت و صحت نیر سید که
نشست و خوش بخیل سگانت باری بود	دلا بجز بساز و بسوز با خواری	که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم	که آن شکسته و مسکین چگونه باری بود	آنا ابو الفوارس شاد شجاع چراغ
دو دمان ال منظر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است اجاز محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی استقلال		
یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی با فضل بوده		
گویند پیش مولانا لقب الدین رازی شیح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت جماعتی عظیم داشتی چنانکه		
ملوک اطراف از او اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود و جنت مملکت تنازع بود در		
اشای خصومت محمود و متونی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید		
می کرد خصومت از بی تاج و نیکین	کردیم دو بخش تا بسایه جسلق	محمود برادر من شہ شیر گلین بن
سلطان او بس جلا بر در جواب گوید	ای شاه شجاع دولت ملت و کرامت	او زیر زمین گرفت و من روی زمین
در روی جهمان اگر چه هستی دوسر روز	بالله که بجم رسیم در زیر زمین	خود را بجان و ارث محمود حسین
دیگر باره مکاتب است و این فطحه شاه شجاع خدمت سلطان او در شاد		
که فعل مرکب من تاج قیصر است و شاه	برو تو جان پدر همچو من مردی گویند	که خواهرت نیاید چو ما در شاد
و در جواب سلطان او بس گوید	ایا شمی که باوصاف فضل موضوعی	شهنشاهی چو تو از ما در زمانه نژاد
ز فاضلان و بزرگان شهر و دانیان	کسی بوج و بزرگی خود زبان نکشاد	بخوانده ایم فراوان درین محضر عمر
کتاب نظم و تواریخ و علم برستاد	خوانده اتم شنیدم ندیده ام مگر	کسی که چشم پدر کو کرد و ما در کاد
بیامد برودن و روضه حضرت شیراز	قدم روان نه در شو بجانب بغداد	بیارگاه رفیع خلیفه ایام
بنای خلیفه شاهان او بس بن و لشاد	سلام من برسان و بگوی بسیارش	که چشمم بد کمال و جلال تو نرسد
مرا تو خطه نمن زمانه در ایام سبک	جرمینی و خطائی به خستیا را افتاد	و گر چنانکه در اسی مرا وطنه زنی

شاه شجاع

به خالقی که بر تاج و تخت شاهی داد	چنانکه زور بگام زنی بدرامن	اگر بدست سمن فتنی ترا بخوابم کاد
<p>و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بگام راوی و استقلال سلطنت کرد بجزرت تمام در روزگار شتاب و ایام فضل و انکسای جهان بی سامان را و ادع فرمود روزگار ناساعد بر جوانی و کلام راوی اونه بخشود شجاع بود آمانه با سوار اصل</p>		
مدرب بود آمانه بکلمه ازل ربما غنی	در دلیست اجل لذتیت در مان اودا	بر شاه و کد است حلم و فرمان اودا
شاهی که بکلمه شکر گمان می خورد	امروز می خوردند گمان اودا	وفات شاه شجاع در شهر سنه
<p>مناث و ثمانین و سیما به بوده در وقت رحلت مکتوب بجزرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار اتد برهانه نوشته و فرزندان و عثمانی خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی را بر مرقد زعفرنامه باریاد میرساند و انشاء آن مکتوب بفضیلت شاه شجاع شده است ذکر طاعت نهضت اوجبه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او را حالتیت که در خطه طاعت بشیری در نیاید همانا و ادات غیب است و از شرب فقر چاشنی دارد و اورالسان الغیب نام کرده است سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قران بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن بشار الیه است که خود حقایق الاسرار رسیده تا هم انوار معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خوانندگی و بزرگان و محققان از بیخجان حافظ ارادت مالا کلام است و القاب و نام اوجبه حافظ اوجبه شمس الدین محمد است در روزگار دولت ال مظفر در ملک فارس و شیراز بشار الیه بوده اما در غایت بهمت بر دنیا و دنیاوی سسه فرود دنیا و درده و بی تکلفی معاش کرده چنانکه گوید بهیت</p>		
سر مست با قبای زلفشان چون کبکزی	مکیوسه نذر حافظ شمعینه پوش کن	
<p>و بهاره اوجبه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور سیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهیچکس خوش بر آمدی و او را با صنایع سخن وری القافی نیست الاغلیات و بعد از وفات اوجبه حافظ معما جهان او اشعار او را ندون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را</p>		
اجتیمار کرده و ثبت شد غزل	ساقی بی که شد قرح با ده پر زمی	طامات تا بچند و خرافات تلمسک
بگذر ز کبر و ناله دیدار است روزگار	چین قبای فیض و طرف کلاه کی	با دصبار عود صبا یا میدید
جان دارونی که غم بهر درد درده می جوی	بر مکر دهر و عشوه او اعتماد نیست	اسی و امی کنی که شد امین مگر وی
درده بنام حاتم طی جام یکت می	تا نامه سیبا بچیلان کنیم ط	اشیای روزگار می سازد در کوه
از مرد روزگار نماند است هیچ شیئی	حافظ کلام فارسی تو رسیده است	از ملک مصر و شام بسره قدوم و
دو یار زیرک و از با ده کس و می	له فراغتی و کتابی و گوشه چینی	من این مقام رضار با آخرت ندم
اگر چه در پیمنتند خلق آنچه می	هر آنکه گنج قناعت بکنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بخرین شتی
بروز حادثه غم با شراب با یکت	که اعتماد بکس نیست در چنین زمینی	ز تند باد عواذت نیست توان بدین

شیرازی

این کلمات از کلام حافظ است

<p>بزرگ بچو توئی با بعلق بچو منی مزاج دهرت بشد درین بلا حافظ</p>	<p>بصبر کوش قوای دل کجی با بکن کجا بست فکر حکیمی و رای برین</p>	<p>چنین عزیز کنی بدست امر منی حکایت کنند که سلطان احمد</p>
<p>بعدادی را اعتقاد می عظیم در حق خواجه حافظ بود و چندانکه حافظ را طلب داشتی و افتقد و رعایت کردی حافظ از فارس سبغ در رغبت نکردی و بختگاهت چاره در وطن مالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب</p>		
<p>احمد شیخ اویس حسن ایلیانی ماه اگر سیتو بر آید بدوش بزند چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی بر لشکر کاکل ترکانه در طالع است</p>	<p>خاندان احمدی و عاطفت سبحانی از کل فارسیم غمچه عیشی ننگت دولت حسرو می و منصب حکیمت</p>	<p>احمد الله علی معتمد السلطانی انکه فی زبید اگر جان جهانش خوانی نسبت فضل و محبت همه در حق تو حبنداد جلله بغدادی و می روحانی</p>
<p>فرغت داشتی و این غزل در مع سلطانی احمد میر استلام بغداد فرستاد خواجه حافظ بیدار استلام بغداد فرستاد و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار التدر با نه فارس را مسخر ساخت و در ۸۷۷ و بعضی در ۷۹۵ گفته اند اولادش را منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضریت شمشیر آید اگر اشراج مسکون را مسخر ساخت ام دهن از ان جای و ولایت و ایران کرده ام تا مسخرت و بخارار که وطن مالوف و بختگاهت آبادان سازم تو مردک بیکت خال بند و سمرقند و بخارار را می کشی اگر آن ترک سزائی بدست آوردل مارا</p>		
<p>عالم ازین نوع بختگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قران از این لطیفه خوش آمد و پس فرمود و با او عقباتی کرد بلکه در اعنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بجا داد با عدل و داد خلف صدق سلطان اولیس جلا پرست بعد از پدر در در استلام بغداد برسد برقرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم فتی پادشاه هنرمند و هنر پرور بود اشعار فارسی و غزل نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قوای سامی و خام تمندی و غیره دست تمام بلندی و پیش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست نیست چند آنکه می نیم ترا نیل زیاد میشد</p>	<p>انجال بند و پیش بچشم سمرقند و بخارار حافظ زمین بوسید گفت سلطان</p>	<p>چند آنکه می نیم ترا نیل زیاد میشد او در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است چنین نسخه درین علم تصنیف او است و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاکر داوست و درین روز کار در میان مطربان و مخنیبان اکثر تصانیف او رسد او است و با وجود چندی در فضایل مرد قال و نا اعتقاد بوده ایفون خوردی گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی چسبیت مردمان اسیل را خوار کردی و بانگت بمانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او لغو رشتند و امر او سرداران او بیانی مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تعیین و سبعا صاحب قران</p>

سخنان

بقیعت سلطان احمد لشکر بدیا بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب سالی سلطان احمد این قطعه فرستاد

کردن چراغ نیم جفت می زمانه با | رحمت چراغ نیم بحر کا مختصه | دریا و کوه را بگذریم و بگذریم

سیمرغ و از زیر پر آری خشک و تر | بایر مراد بر سر کردون نیم پای | یا مرد و در سر سرت گنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تا سلف خورده که کاشکی من نظم توانستی گفت تا جواب شافی نکرده می
آمانی شاید که از فرزندان واحفا دامن کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشاه

زند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادرجواب برین سوال پیش سلطان احمد فرستاد | کردن بنه جنای زمان را و سر بیج

کار برتر که نتوان داشت محضه | سیمرغ و از کر چکنی قصه کوه قاف | چون صغوه خورده باش فرور باز پر

بیرون کن از داغ خیال مجال را | نادر سرت ز رود صد هزار سر | چون سلطان احمد این رفته مطالعه

کرد است که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صحرای قبال تیموری پیشتر نیست الفراق لایق

من سنین سیدالمسلین است یار کرده بغداد را و اداع گفته بروقت و مالک دار السلام بنصرف صاحبقران

اقا دو حکومت بغداد امیر کبیر بخواجه سعید بن علی مویسه بدال قرارداد و خواجه علی طوسی را بضبط اسماول بغداد

نصب فرمود و بطالع سعد مرجهت فرمود و بعد از مرجهت صاحبقرانی باز سلطان احمد را قیصر روم امداد

ستانه بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه سعید در اوقت مقاومت او نبود بغداد را بوسی که داشت و در وقت

که صاحبقرانی را با تقش خان که ملک داشت قیاق بود خصوصت اقا و سلطان احمد فرصت یافت چند

سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصاحبه است و این تذکره محل ایراد

آن قضایا بنی آرد و در شهر سنه ثمان و ثمان ماه سلطان احمد بر دست فرایوسف ترکان که از جمله کلمه بانان پدرا و

بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر پشت او و تراکه تسلط شدند و حالات تراکه

و اصل و نشان ایشان بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهر سنه اربع و تسعین

و سابعه بوده و در مصطلحی شیراز مذکور است و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را منخر حجت

محمد سمانی که صد سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین

رامی نور مرقدی مدعی دانستند و صاحب فضل بود و خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در

علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین و طوطا در حدایق شعر

آن صنایع را ذکر کرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایحیام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و

بزرگ است من ایحیام می شاید که یکی بمعنی مثل باشد و این بیت خواجه عماد را با ششما می آورده است

دل عکس رخ خوب تو در بار و این | او اله شد و فریاد بر آورد که ماهی | و شیخ حافظ آذری در جواب الامیر

قصیده از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکنند که تمامت صنایع و بدایع شعر دران مندرج است و درین تذکره

نوشتن این قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروز کار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق

نوشته شده است

بود و تبریز است و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است نامی قضایا
 و مقطعات ان مبین و مستعد اند و با یکی گفته که اسم محمد روح او خواجه محمد الماستری از خرد و فغان
 بیرون می آید و آن رباعی نیست
 خوارست جهان پیش تو المستیغیر
 ز الماس ضمیر شده مهری شد خنجر
 فخرت ز القاب تو دین را از نظر
 تو بکان مجامدی و از فرط کسیر

بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قرمان اعظم میر تیمور قصد او کرده
 لشکر شیراز گشتید و او را قوت مفاومت نبود میخواست تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون میرفت پیرزنی
 از بالای باغی گفت حرام بادت که ندانی حکومت کردی و اکنون مسلمانان ابدست لشکر سیکانه گرفتار ساخته
 نجی سیروی شاه منصور از سخن پیرزن رفتی دست داده بازگشت و باد و بزرگ سردار میر تیمور مصاف داد
 و چند نوبت قاپ سپاه صاحب قران را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر میر تیمور را
 بشکست یعنی محض نداد مولانا شرف الدین در نظر نامه آورده که چهار نوبت شاه منصور لشکر صاحب قران را رسانید
 و قاری اینقا پسر در مبارک انحضرت کشید و بعد از آن لشکر نظر سیکر کرد شاه منصور در آمدند او را بملاک
 کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تا نصف خوردی و گفتی چیل سال از مصاف کردم و ما دلیران و
 جنگ آوران نبردان نمودم مردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر
 قطع شد و بجای فارس و عراق عجم میر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سینه شمس و شمسین و سبعا
 ذکر مفر التالکین شیخ کچک تبریزی رحمة الله علیه عارف و متقی و مسالکات بوده و بزرگوار
 سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خاص و عوام بود و سلاطین و انکا برستقدار بودند
 خانقاهی بروئی داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفای حق با بوده و فرشی و روکشمانی میرفت و
 تار و زکار صاحب قران اعظم میر تیمور کورکان و اولاد عظام او و منصب شیخ الاسلامی تبریز و سنا فانت
 آن تعلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخماست همه بر خال و دیوان او را

شیخ کچک

در عراق و آذربایجان شهرنی است و این غزل از شیخ است	ماد عیست بزاری جان بازنگیریم
در عشق تو بگرد و جهان بازنگیرم	گر جان ما بویخت بجان بازنگیریم
اسرار تو ز کون و مکان چون نرسد	سود و کون در طلبت گریان شود
مادر طلب بود و زبان بازنگیریم	در پرده یقین به کمان بازنگیریم
در کون می تو دو آسبه بتا زیم مردا	در بحر عشق که چیر کچک بر کنار رفت
ما ز کنارتا بمبسیان بازنگیریم	اما صاحب کتاب محالکات و مسالکات میگوید که تبریز شهر نوست در روزگار

اسلام آن شهر را رسیده خانون که جلیله بیرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور در الوقی بوده است
 دشمنی ستم و ما به بنا کرده و بعد از چندگاه انظر بر زله خواب شد و چند نوبت عمارت کردند شبانی بدشت

تا اولی صبح

تا با لواطی بانه حکیم الفاضل شاه ائمه المصری فرمود تا جهت بنامی تبریز طالع مناسب جستیار کند و حکیم مذکور چند
گاه ملاحظه کرده بطالع عقربان شخر را بنا فرمود و تا این روز کار از آفت زلزله فرابی نیافته و امر وزیر تبریز از
بلاد معتبره مهاجرت ایران زمین است هوای دلگشا و فضای جان فرادارد و فضلا در حق شهر تبریزها گفته اند از آنجا

شیخ کمال الدین گفته است	تبریز را بجای جان خواهد بود	پوسته مراد دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب بر مذاب و کجیل	خوناب ز چشم من روان خواهد بود	وز بیده خاتون ملکه خیره و بانوی

مستعد بود و هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عهده پاک هرون را بحیثیات
داللت کردی و در راهها و وادیها با برکما و جاهها ساخته تخفیف در راه کعبه و در کورستان بدخشان بصره با بنا فرمود
تا فازیان آن را پناه ساخته با کفار بست و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امر و زانرا بحیثیات آن ملکه کردیم
در اظهار ریح مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفا بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند
تختی استم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد با تفاق جمهو خلفا و مورخان هرون الرشید انا و کریم و
فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا استرعی دشتی و فقرا را تقد فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از
دقایق عمل نگذاشتی منور را بگرفت و بزعم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندیم مگر بسندوی زعفرینه
گویند خضیب نام غلامی را بنجی امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه عدین گفت که کن
زرد بادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بود شنبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسد که امیر
تر اطلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که بادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم برپایه
ایستاده چون مرادید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم هرون را بری و تن او را
در چاه اندازی و سر او را بزین آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیا رسم با او دین با
سخن گفتن شمشیر بر کفم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیروش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود
زنم و خود را هلاک سازم و از سرفه صعب شنودم مثال رعد و چنگ دانه گوش که دم الفظاع غمی یافت ناکاه
خیزران مادر بادی بیرون آمد مرا گفت یا اباعبدالله در یاب که کارها در لئون می بینم من بجانه در آمدم
دیدم که بادی همچو بیوشی در صحن خانه قلعان و سرفه ناک بسج نفع سنگین نمی پذیرد گفتیم یا امیر شمشیر بخور آب
آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را در کرده دیدم که صحن سراسی از خون کلگون شدند سر
او در کنار کفتم می گفت لمن المذک الیوم بعد الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همی زود برو
و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن چشم باز کرد و جان کنی تسلیم نمود

چون ترا شمشیر برادر همچو خون مادر	رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفت
یا امیر اجازتت تا در آیم گفت ای رافع امیر بادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میکوی گفت تا آتند و	انا الیه راجعون هرون بر پاشی جبت در آمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخت از مولود خود دوان

دو دو در بیان
کثیر است
بی خبری

و احوال زاید و کم گفته سجان الهند ذی الملکت و الملکوت سبحان ذی العز و العظوة و الجلال و الجبروت و فی کمال جود
 خواست و تکلیف شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خلیل خلی می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
 بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را نامون نام کرد و او انشب را ایامه العاشمیه گفتندی
 بجایت ابوریحان خوارزمی گوید که با قونی از خزانة الکاشره که آنرا منتقا گفتندی بدست مهدی ابن هرون
 الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوه سه
 شب چراغ عتبات از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر بیرون داد و هرون آنرا چون شکی بنام در آنست
 داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخت داشت و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون پیش
 برکنار شرط گذاشته بود تا که هادی از پیش هادی رسید و گفت امیر منتقا را می طلبد هارون گفت
 بمیدهم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم با گزشت و قصه عرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
 را فرستاد که اگر هارون منتقا را ندید بر زور از بخشش بیرون کرده یا و آن بزرگ گفت ای رشید حکم
 خلیفه را اطاعت کن و الا بخشش را بقهر از بخشش تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب من با او مضایقه
 ندارم او بسکت هاره با من مضایقه میکند اکثری از آنست بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه
 و قوف یافت پیمان شد و وجه متعارف کشند گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت امر خلافت
 متعلق بشید گرفت اول طلمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا بهمانی که کنین در آب افکنده بود غواص نماید
 غواص بچشم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کولب طالع خلیفه
 تعجب کردند و امر آثار با و شعر اشعار با درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هارون الرشید در آن
 خلافت مستقل شد که گاه بار ویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی بشی فضل برگی را گفت دلم از طلاق
 سلطنت ملوکست اشب بنخوا هم با جانی صحبت دارم که از خلایق و عوالم دنیاست و ارسته باشد و از ک
 سخن طریقت و بیحیت کوش کنم شاید که دل مرا ازین طالت بر باند و از زندان طمع بیار گاه و غریب هادی رساند
 فضل او را بدرد خانه سفیان بن عتبیه بر دزد بزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را درازکن سفیان گفت چرا
 مرا خبر نکردی تا من بلا از دست امیر آدمی بیرون فضل را گفت این نه آن مرد است که من می طلبم سفیان گفت نه
 فضیل عیاض است خلیفه فضل برگی روان شدند تا رسیدند بنجانه فضیل شنودند که قرآن می خواند و بدین آیه
 رسیده که ام حسب الذین اجترهوا ایستات هارون فضل را گفت اگر پسندی طلبیم ما را هم پس است پس
 در بزد فضیل گفت چه گساید که درین شب تیره مرا بجه میدارید فضل گفت امیرست فضیل گفت امیر را با من
 من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت الوال امر و اجبیت در باز کرد و چراغ را بخت
 هارون در تاریکی دست کرد خانه بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است این
 نرمی اگر از آنست دو رخ خلاص باید هارون بگریست و گفت مرا پسندی بده گفت ای امیر حق تعالی بجای صدق

۱۷/ شماره

نشانه و از تو صدق خواهد خواست و برجای فاروق بنصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النور
 سموری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام مکن داده و از تو علم و
 پاکان بطلبد ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا برجای مردان نشاندند اگر بدان سیرت نباشی شرمسار شوی و آن
 زمان شرمساری سود نماند و بزین الرشید را که زیاده شد کشتی بیخ چند را زیاده که فضل گفت ای امیر
 خدا را سراسری است بهشت نام کرده و سراسری دیگر دوزخ و ترا در بان هر دو سراسری کرده و شمشیر و تازیانه بدست
 تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که تزلزل طمعی و صافی شود بتازیانه ادب فرمائی ای
 امیر اگر زده دین دو کار خطیر میل و مجامع و بدست آغافل رواداری لغین بدان که بشمشیر در سراسری دوزخ تو خواهی بود
 بزین چون این حکایت بشود چندان بگریست که بیوش شد فضل بر بی گفت ای شیخ پسند کن که امیر را کشتی بکند
 بر فضل زد که خاموش باش ای بان تو و قوم تو او را رها کن ساختید مرا میکوی که امیر را کشتی خلیفه بیوش با نامه و
 فضل را گفت چه میدانی که ترا چرا امان میکوی یا زانکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدر پیش فضل نهاد که این
 اصلا است از من قبول کن فضل گفت و او ایلام در ساعت گفته مرا فراموشش کردی آخر من ترا میکویم که مردم را از
 آتش دوزخ نگاهدار توفی احوال مرا میخواهی که با آتش دوزخ بمبتلا سازی این بخت در بخند و بیرون رفت

ربیع جماد

مردان هفت هوا شکستند	وز تکت زمانه بازرستند	در بحر فنا چو غوطه خور دندند
جز خجسته بر او دواع کردند	ذکر مفسر الفضل و العلماء	ابن عماد مردی فاضل بود
واصل او از خراسان است	آثارش از بودی و منقبت	امنه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده
نامه ابن عماد مشهور است	الحمد لخالق البسایا	و اشکر لوالهب العطاء
و این بیت فاخته آن کتاب است	و این شعر او است	و لغت تری که درین
پادشاهان جهان حکم طاعت بر طبع	کار که از صولت همچو خاک است	قدر دین از دولت چون طامع است
دیده ات از کل مانع البصر البصیر	کوش تو از آسمان سحر ما وحی سمیع	بر سر کسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزو دازان شد عصبه شمع	پیش علم تو که شد جبریل را آموز کار	با همه دانش برش پیفز و طفل رضیع
چون بر فرازی او درو ز شتر آید جمع	آدم و من دونه در ظل ممد و دش جمع	آدم ازین جوار و فضیلت طوبی لها
پوشکاهی از ریاض گلشن رضوان یقین	در کاستان ثنایت و زو شیب اعلی	با هزار آوا بود مانند بلبل در بیخ

شیراز
 در روز
 در روز

ذکر ملک الشعر مولانا الطیف القندی شیرازی بوری مردی دانمند و فاضل بوده و در سخن بوری
 در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر از است و آن کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری
 کامل گویند مولانا از ولایت اصفی دانسته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف
 طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه کجی بن معاد را زنی تقدیر
 ستره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدوشغولی کنم و او نیز بتوشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک

چو عید است خوار عزت مدارش
 بدنیای دون بر دبی دین کند فخر
 توجه نمودن خداوندگار شین
 به باد دمی و تاب تیرش نیز نذر
 نه با نوش خرمای اویش خارش
 رخ دل ز معشوق دین بگردان
 بگره کوشه همچون تو عاشق هر آتش
 که دل بردن دبی وفا نیست سمش
 بر همه بوسی و نکست نقش و نگارش
 و قرار از دل تنگ آنکه را باید
 تنی که بود روز اسفندیار شش
 سرور است مگس و تشریف و عزت
 مرا شرار و فخر باشد تبارش
 چو بی آب و آتش دلی باد دستم
 را بنیاد ز قید این هر چهارش
 خنک آنکه شادان و گلین ندارد
 قبول خرد دست پر بهر کارش
 سلام خداوند دادار داور

چنین است گردون گردان کردنش
 ولی مرد دین راز دنیا ست هارش
 هر آن آدمی کا نذر و زادتست
 نعیم خزان و نعیم بهارش
 صد اقداح نوشین نوشش نیز زد
 مکن منتظر دیده در انتظارش
 چه بینی مکی کند ه پری جان طبع
 جگر خوردن و جان کداز نیست کارش
 گنار از میان تو آنز و ز کسید
 که تو دل نمی بر امید قرارش
 کسی را که او معتبر کرد روزی
 که پوشید و پوشید میداش خجانش
 بکس آتش جانش ابی مذاست
 هم آزاب و خاکش هم از باد و نازش
 که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
 دل از هر دو نابد و نایمیدارش
 قبول حسد در بدی رد نگردی
 برو باد و اولاد اول و تارش

چنین است دوران دور و مدارش
 بکار حسد او نند شکل تواند
 مردم ندارد مردم مدارش
 نه بار راحت وصل او نرج بجزش
 بکسید چو عه ز بهر نا خوشگوارش
 کله سمت و لوبه را کشته شسته
 با کجا درش در کشتی از عذارش
 همه غنغ و خجست فن و فوشش
 که خواهی که کیری میان در کنارش
 نماند ز دستمان این زال این
 بروز در کرد دبی اعت بارش
 ز اختیار و ابرار چهره بپوشد
 نگر دست چون باد تا خاکسارش
 برست از غم آن دل که عقل مری
 نه با دار ملکش نه با ملک دارش
 سپر سپر و از متاعی که نبود
 شه او ای صاحب ذوالفقارش
 و ظهور مولانا لطف نیز روزگار و است

خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورگان امار القدر برهانه بود و بوج پادشاه

زاده محترم امیرانشاه بن امیر تیمور کورگان قضاید غار دار از انجمله مطلع جمعی وقت سحر زنده چو مرغان بکجا حیات

بنام روزگین بچو انان چنگت جنگت و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر اوراد عایت کردی

و زردادی و مولانا اندک فرصتی ان مال را بر انداختی و بفلکات سیکر دیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا
 از شهر نیشابور بدیه اسفرا پس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه و اله شماء مشهور است میل فرمود و باغی داشت
 در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا فرستند دیدند که در حجره
 بسته است چند آنکه در برزند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمو جواب نمیدهد یکی از آن مردم سپهر سرا
 درآمد دید که مولانا سر سجده نهاد فرود آمد و در سر آب کشود تا عرزان در آمدند و مولانا سر بر پشت
 شخصی سپهر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران شات

میرزا محمد باقر
سوادکوهی

خوین در فراق آن در دیای وحدت گنجهتند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدسگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند داعی **دیشب ز سر صدن صفای من**
در سبزه آن روح فرای دل من **جان من آورد که بتان و بنوش** **گفتم نخورم گفت برای دل من**
و کان ذلک فی شهر سنه عشر و ثمانه مولانا بنهاست پیری رسیده بود اما صاحبقران عالم بقدر سلطان سلطان
قطب الحق و انگین امیر تیمور کورگیا **صد قرن در زمان گذرد تا زمانک** **اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد**
فضلا و مورخان شفق ندکه در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور
از کتم عدم پامی قدر مجبوره وجود ننهاد که در آن نشان عالم حکم اورا سر نماند و تا جوار آن حلقه بندی اورا در
کوش کشیدند علم دولت او چون نور شید از دیا مشرق منصوب شد و مانند اندیشه بالغرب در ظل حاشیای
که داده است ز نشانان در کاکا بگو **تضمیم سب ز غلین و آب ز عمان** **حالات و صفات او در حوزة**
صبط شیری می آنچه چگونه این تذکره محل آن تواند شد اصل و مشار آن حضرت از ولایت کش است او
سیر امیر طرافت از امر بزرگ بر لاس که از الواس جقنای از انندم باصل و مرتبه بالا تر نیست و ولیمیر
طرافت غیره امیر قراچا رنویان است که امیر بزرگ چنگیه خان است و امیر قراچا رنویان را همراهِ بقنای خان
بگومت و ایالت ما و ارا اندر ترکستان و مضافات آن ذیافرستاد و حکومت و هنتیار الواس جقنای
در بقضه خنتیار قراچا رنویان بوده و او برادر امیر قراچا است که بعد ملا کوخان شام و مصر گرفت و نسا بتران
نسبت امیر تیمور کورگان و نسب چنگیز خان را با بغوغا لون بهم محلی میسازد و این خاتون رایگی از اجناد امام الهام
علی بن العابدین علیه السلام بکاخ در آورده و او زو این دو دمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت
صاحبقران در شهر سنه ست و ثمانین و سبعا و یازده جلگار دکن کشقرا و ان صاحب و صغرس ناما رکیاست
و فرد دولت از جین عالم آرایش لاج و واضح بوده **آبای سرش زهوشمندی** **میافست ستاره بکنند**
و امیر طرافتای همواره صاحبقرانی را در روزگار سببا تحمل معاش فرمودی و او به یاسا در سوم سلطانیت مشغول بودی
و از و کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او در تعجب ماندند و کینه
صاحبقرانی بهر ای پد در هفت سالگی بچانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی صاحب مال و استعداد
روزگار مساعد داشت و به نقاد برده داشته ترک و هند و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و آن مرد پیش از
صاحبقران شکایت کرد که اموال کرانامیه خدا و زمین داده اند و بسبب و نطق آن عاجزم و غلامان مرا نگین بکنند
و فرزندان بی صلاحیت اندازین سبب ترسم که نقصانی با اموال من باده باید صاحبقران در سخن مدخل کرد و
گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل بده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان بکار
برهند و سوری ده تا بده و آن را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد سقر سازد و هر
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر بقا و غلام باشند بر

یکدیگرشان شرف سازنجفیه و مگذار که باید یکدیگر گفت و شنود گسند از دنی بحال امیر طراغای را گفت یا تالعلی
العظیم که این کو دکت تو پادشاه روی زمین خواهی شد چرا که ازین سخن فهم میستوانی که قدرت رب العالمین است
دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی گرفت که چون های دولت او عرصه اقبال ازین مال
آورد آنان مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات نماند و جرایم او را نپرسند و قوطم او
ترخان باشند و تا دین روزگار در دپارترستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فرست در روزگار طغولیت
از صاحب قرانی بسیار واقع شده در شورش سده سی و سیمین و سی و چهارم صاحب قرانی بر مستقر کارمانی جلوس
کرد و از کذا و ماچ گذشته بدربار امیر حسین بن سلی امیر قزقین را بقتل رسانید و امیر حسین که بختی بنار و رفته
بود و یساعی را شتری کم شده بود طالب شتر بالا دید و امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد
بسر ساره شتر رود و فغان آید که بنان شدم سر اینجا مکنیدم کلانا و در شورش سده سی و سیمین و سی و چهارم
بانو دسندار لشکری بسیر تو شمش خان بدشت قچاق رفت و خان را شکست و بنهزم ساخت و از
جانب شمال جانی براند که بزرب حنفی نماز حقن درست نبود که تا شفق بجای بود طلوع صبح ظاهر شدی
و دستبزد روم برد و از قصر روم باج خورد و الیدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از کرد و سواران
رکن مظلوم کرد و آل نیزید را محذور کرد و معاونه را محلول کرد اسید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه فرجش
کرد گفتا که رجبستان از صدای کوس غازیان لشکر گشتند و آب گذار ترجم برایشان دیده تر ساخت همتند
از محمید عمارت منصوره اش ترکستان شد و خراسان از اسیران بردگان هندی بند و استمانی گشت از حدود
تا دشت قچاق واقعی خوارزم از حد کاشغر و ختم تا شام و مصر ضرب تیغ آبدار بقبضه فرمان قضا جریان و در آمد
سی و شش سال در اکثر راج مسکون بشتر ایادی و قهر عادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و تغلبان را برانداخت
و در چند شعبان اعظم سده سی و شانزدهم در حین لشکر کشیدن نظامی در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است
ذای ایامینا النفس المطمئنه ارجی الی ربکات را ضیئه مرضیه اصفا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید قفس نجات
فتحه معموره جاوید نمود و هفتاد و دو سال یکماه و بیجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود که
عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او نیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیر شاه
و شاه نریخ بهادر کورکان و احفاد او و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
الهی جهاندار بزرگوار باد بر سر این خانواده دولت و جلالت و ساریه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلاک
خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم محمد و است مقرون باد باقی

در هفتصد و سی و شش آمد بوجود	در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس	سلطان ترانکه مثل او شاه نبود
------------------------------	---------------------------------	------------------------------

و از مشایخ طریقت و علماء و فضلا که در عهد او بودند و شعر اسطوانات و العرفاء علی ثانی امیر سید
علی بهمانی قدس تره العزیز دگر و سواد وفات یافت و بختگان مدفونست و از علماء سید افضل

کمال الدین
خجندی

الحق ایست... شریف ابرج جانی و مولانا فاضل جلاسه قدوة العلماء سعد الحق والدین القهارانی و ذنبه شمسو سولانا
 بساطی سمرقندی و خواجہ عصمت التبعجاری و مولانا الطیف التبتی نابوری و حیدر باری بویده اندر جسم الله
 ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره بزرگ روزگار و مقبول ابراز بوده و میوه خواص
 و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شریک بگادرت نموده از آن سبب ذکر شریف
 او در حلقه اشرا ثبوت میشود و الا شیخ را در بده ولایت و ارشاد دست و شاعری دون مرتبه او خواهد بود که پانچ
 شعر از بیست خجندی بزرگوار میگوید | امر از شاعری خود عاز نماید | که در صد قرن چون عطا ز نماید
 نشا و مولد شیخ خجندی بوده است و از بزرگان آن دیار است و چند را در صورتا لیم غوس عالم گفته اند و لایقی
 و وسیع و دلگشا است فو که در آن ولایت حاصل میشود چنانچه با قایم میزند شیخ بعزیمت بیت التذاریت
 بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بیا رآ در بایجان هفتاد آب و هوا و فضای خله تبریز لایم طبع شیخ
 افتاد و در آن شهر بخت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلا میر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم
 دست داده و اکثر بزرگان آن دیار میبشخ شدند و مجلس شریف او جمع فضلای بوده و در آثار این حال لشکر تمش
 خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را فرمان سلکوخه خان بیدار داشت چقاچ شهر برای بر
 و مدت چهار سال شیخ در شهر برای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر غلای میروی و فرهاد اقا این قطعه میگوید
 لغت فرهاد اقا به میروی | که رشیدی را کسبیم آباد | ز ره تبریزیان باجر و سنک
 میسیم از برای این بنیاد | بود مسکین لشغل کوه گنی | که زموران دشت و کوه زیاد
 لشکر پادشاه تو فتمش | آمد و با لطف این عواد داد | لعل شیرین کام حشر و شد
 جان پیوده میکند فرهاد | و شیخ را در شهر برای خوش بوده و با کابر میداد و شد تا در حضر او ترا
 ارز و مند تبریز و اهالی تبریزی بوده و در استیاق تبریز این رباعی گوید
 پوسته مرا و در زبان خواهد بود | تا در کسبم آب جسد نواب خیل | سرخاب چشم من روان خواهد بود
 و شیخ است این غزل که در شهر برای گفته | ای رخت آیت صنع و دهنن لطف | بجدی بکشا آن لب و لطفی بنامی
 شد ز نظر اکیان خانه همسایه خوب | سه من با تو که فرمود که بر بام برای | خانه است دل دیده ز باران شریف
 اگر این خانه چکد آب بدان خانه ذری | نه تو از دیده صاحب نظرانی قیاب | ماهی و ماه نمودار بود در سه جایی
 بوستالیت سر از رخ آناه کمال | بسر آمدی ای لیل خوشکوب برای | و این مطلع نیز در صفت برای می گوید
 اگر برای حبیب است و دلبران برای | بیار باده که من فارغم ز هر دو سرا | و شیخ بعد از چهار سال از برای بر
 آمد و تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اولیس جلایر در خطه تبریز جمعیت شری ساخت بغایت نزه و
 بر لشکر شیخ و قهنا کرد و شیخ در آن حال خواجہ حافظ شیراز بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص عقاید
 منوکه بوده همواره سخنامی شیخ طلب نمودی و از غزلیهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

شده و پیش کمال این غزل پیش از این خواهد تا فطرت ما د...	گفت یار از غیر ما پوشان نظر کفتم چشم
داغمی در دیده درامی فکر کفتم چشم گفت اگر کردی لبست شکست درم غزل همه بترکانست بر دیده آن خاک کفتم چشم	گفت اگر کردی سنی از روی جان ما باز میازش چشم از گریه کفتم چشم گفت اگر سرد در بیان غم خواهی بود فقر این دریا به چای سیر کفتم چشم
خواند لشکان را مرده از ما بفرقتیم چشم او صفای انصاف است که با کفر و شیطنت ز غزل و فضل بر اینست که نازکهای شیخ و قصیدهای او سخن با وجود نازکی و دقت سخن عارفانه و پر حال است	گفتم این بزرگوار عالمیت سخن انداخته اند اما بعضی از اکابر ساخته و این سکا بره است از این صیبت موجدانه قیاس شرب شیخ توان کرد
می فروشد بجزوی گوید با او از لبند ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید بر او هر قدامی صوفیان در در چشم است او خاک برداریم چندانی که آب آید بر او	هر که در ما غرقه کرد عاقبت هم ما کی برون آیدش از عبده بوی کفتم سالمها باید که از زین شرب آید بر او بایسته تقوی و زبدا ریشود بوی کفتم
و شیخ را التفاتی بمرح ملوک و ضمایه مستحوی نبود و مطلقاً حسب حالی را نیکویی گوید و اذیت قطع شریک است	
طاس بازی بدیم از بغداد لیس فی جنتی سوی اللهی نه را بجهت نکه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدین شیخ آمد چون بنشیند چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دیدند و با غارت درخت آوچه و زرد آلو مشغول شدند شیخ منتی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارت گری را در باغی کنسید که کمال بجا ره قرض دار شده و بهای میوه این باغچه و جبه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مغلس بدست غریبان شیخ گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت که شیخ قرض دارد شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را داد کرد و شیخ را نزد سلطان و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و فایده شیخ در خطه تبریز بود در شهر سنه اثنی و تسعین و سبعمه و در خطه فرج بخش تبریز دولتت و الیوم فرار او مقصد کابرت و نقطه دولتت	چون چند از سلوکش آگاهی حکایت گشتند که بر وزیر کار دولت امیرانشاه امیر مشهور کور کار این شیخ
چو دیوان کمال مدبستت بهر حرفش فرو شو چون سیاهی از شعر او چند آنکه خواهی اما سلطان زاده محترم میرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه عراسان بود و بعد از آن امیر خراسان را پادشاه سلطان داد و مملکت آذربایجان	از هر حرفش روان بگذر خواه در ایام دولت صاحبقرانی

و مضامفات از با سیر انشاء داده چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد و پادشاهان را
خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعر ادرسن و جاه او شعر گفته اند و از انکه

چون نیک بدیدم بحقیقت از آنی | اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و انجا چندی
مجا کجی کرد و مضیقه پیدا و ضعف دماغ او را طاری شد و تا حدی که ما خولیا و جنون کرده بود و به نال و ندان
صحبت داشتی امرا و نواب را نیز انمودی و کسی را بار ندادی چنانکه به خواجیه شیراز از مقبره او که در شیراز
تبریز است بیرون کرده بغیر بود و کجاستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خواند زاده خاتون که حرم محرم
او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایرا و عقوبت کردی و خواند زاده از روی کجیخت و
و سیر قد رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود عرض کرد و احوال سپهر پادشاهی گفت امیر کبیر کیان شد و بهفت
با کس سخن بگفت و لشکر کشیده غرمت آذربایجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کمان ذلالت فی
جمادی الاول سنه شمس و تسعین و سبعماء و سنه فاضل و هنر مند که ندیم مجلس سیر زاده میر انشاء بودند همچو مولانا
محمد قسطنی که ذوق فزون بوده و در علوم غریبه و قوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبد المؤمن گویند
که بر سنه فاضل بوده اند حکم گشتن کرد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاه از حال کرده بود و آن سنه
نادره روزگار فرمود تا در حدود قزوین از قتل در او بگشتند و مولانا محمد قسطنی است و قطب را در محل قتل
می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجای تیر تقدیم کن مولانا گفت ای محمد بخت کار بد بیچاره ساندی

و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قسطنی بوقت قتل این قطعه گفت | پایان کار و آخر دورست لمخدا
کر میروی و گرنه بدست اخذت | منصور و ارگر میر بخت بیای دار | مردانه پای دار جهان پایدارت

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندیم مجلس امیر زاده میر انشاء را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملکات
آذربایجان را بولد او ابابکر تقوی فرمود و پدرش را بد سپرد و سلطنت بر امیر زاده ابابکر تقریر شد و او
پدر احمی فطنت کردی و امیر انشاء روزگاری بدین صفت گذرانیده در شهر سنه شبع و ثمانه که بردست
قزایوسف در کمان قتل رسید و امیر زاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب جمت بود و بعد از قتل
سیر انشاء از ترکه منبر شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود قتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و متنگ
او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده ذکر ملکات العلم را خواجه عبد الملک سمر
قندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور کورکان شیخ الاسلام
مخوفه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و خواجه
را با وجود فضل و علم اشارت ایم است و دیوان بساطی تربیت یافته اوست و این غزل او راست است

ای مردم چشمم از نظر ما مرو آخر | وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر | ای جان عزیز از تنم بجزو شود دور
ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر | ای تیغ عنمت رحیمه خون جگر ما مرو آخر | از دیده چون جگر ما مرو آخر

واجب است

<p>ای نقش خیال خط جان پرور جانان اکنون که شنیدی خبر ما مروان</p>	<p>از لوح سواد بصر ما مروان دور از تو نذار دهن خوش نصیبی</p>	<p>نسب بزرگان سمرقند با بکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبدالملک قیقبق بن مسلم الباطنی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از قیقبق عاجز شد روزی از باروی حصار تخطی آواز داد که ای عربان رنج</p>
<p>صانع کس نمیداند که شهر بدست شام فتح نشود و قیقبق گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما را معلوم کرده اند که در روز کار ملت محمدی این شهر کوی فتح کند که بالان شهر نام داشته باشد گفت سبحان الله اما قیقبق و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قیقبق چوب جناز شتر را کونید و قیقبق تصغیر است و چون ابل سمرقند معلوم کردند که حال صحبت در کوی را باز کردند و سمرقند بر دست قیقبق فتح شد و کان ذلک فی شهر سنه اربع و تسعين من الهجرة طبعت ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله که نیانی ره در دیای عرفان و کون بر کن فکان بوده سلطان ممالک طریقت و سماع بودی حقیقت و در طریقت یکا نبوده و در اخلاق بر خیزت ستوده ابل زمانه کشایش کار انتخاب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و ان کوه ساریت مبارک و قد مکاه رجال الله مشهورست که سید چهل اربعین هجران مسندل مبارک بر آورد و درین باب فرمایند</p>	<p>ظواهرم در کهنیان و باطنم در کوه چمن اصوفیان صاف را صدم جبا باید حضرت سید با بسیاری از انکا بر</p>	<p>صحت داشته و تربیت یافته اما سید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الباطنی است و سند خرقه شیخ پیشخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی موزرک و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فیلسف است و او را همین حالت نام است که چون سید نعمت الله عارفی از او من تربیت او برخواست که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله و لی شفق اند و از جته برك و غزل از سخنان سید درین مکره بقلم آمد و ان است</p>
<p>چنان سر مست و شیدا یکم پای سزید که من سر مست و حیرانم بجز و بیدارم دل از دلبزنی باجمی از ساغ غنیم شدم از ساحل صورت سبوی سغری از همی سوزم روان چون خود من حج غنیم چو دیده سو بگو شتم نظر کردم سحر کوشه که ستم حافظ قران ملی دفر منیدانم بجز با هو و یاسن بنو چو سیدین سلکوم ای عارفان ای عارفان ای راسیانی دیکر ای ستر و شیرین ترین می یوسف کن چنین در آشکارا و نمان را اعیانی دیکر اقلیم دل شد ملک عایشان تن آمد چنان ما را سر بر سلطنت بر آسانی دیکر</p>	<p>از آن می کریم از حسرت که سیم و زینت ز سر بانی که سنجانی بخوان از لوح محفوظ طریق مؤمنان دارم ولی کافر منیدانم ای عاشقان ای عاشقان ای راسیانی دیکر زانو که این کلزار از بوستان دیکر تا عین عشق دیده ام مهرش کجای کز نیده مهر منیر عاشقان بر آسانی دیکر زند و در میانها صوفی و کج صوحه</p>	<p>بر او عقل سرگردان مرا با کارن بلند چه جای بجز و بر باشد بجز کوه بر منیدانم من آن نادان نادانم که منی نمی می بینم بجز آب دوشیم خود درین نظر منیدانم بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه سلمانی چه گویم چونکه در عالم سعی دگر منیدانم ای سلیمان ای سلیمان ای لائوانی خوش بود ای طوطی شکر شکر بار از زبان دیکر خوشید چه شید فلک بر آسانی دیکر کون و مکان عارفان در لاسکانی دیکر سید ما جانان بودیم در دویم در دبان</p>

ای سید العارف

جامه فدای جان او گوازه جهانی و بیختر احکایت گشند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش
 سید همواره بدینا و نعمت آمی و ستبدان نعمتها خوردی و مستحان رسانیدی فویتی سلطان اعظم شاه خیز از
 حضرت سید سوال کرد که سینه نوم شما نعمت های شبهه امیزه تا اول مسکینید حکمت ان صیبت سید این صیبت را بر پادشاه
 کر شود خون جمله عالم مال مال **کی خورد مرود خدا انا حلال** شاه خیز سلطان را این سخن طایفه نیت
 و از روی امتحان بعد از چند روز فرخان سالار را فرمود که بره لظلم از حاجری بستان و طحامی ترتیب بفرخان
 سالار حسب حکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی تیره فرجه پشت گرفته میرود فی الحال غضب تاز بانه بره راه از پیرزن در برود
 و بمطبخ رسانیده طحامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید بشاکت سلطان ان طعام تناول
 میکرد شاه خیز از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال سخوم و حال آنکه من لظلم ان تیره راه از حاجره فرموده ام نشان
 اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که حق تعالی را در ضمن این کار مصیبتی باشد
 سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از پرسید که این تیره را کجا میریدی هر زن حکایت کرد که عورتی بوده ام
 و زنی که سفند دارم که از شهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته کوسفند می خندد خوش برده بود خبر ما را می آید
 از روی شنیدیم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بمراه آمده اند که مردم که از فرزندان سلامتین
 رسیده بره را پیش سید رسانم در روز فرزندان سلامتین رسید من بره را از شاد می پریشنت گرفته قضیه شکر کرد
 خانسارا از شماره را بلظلم گرفت چند آنکه تصریح کردم بجای نرسید سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن سید با
 اولیاء از حرام محفوظ میدارد سید را عذر خواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و
 است مشرب او صافست و بزرگان او صاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او اسپه
 خلیل الله صالح است از دها در حد و کرمان و دیار بند و فارس بر سید غر و بزرگی ممکن اند و مریدان و احباب
 سید در بیج مسکون است یا چند دروش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او در طریقت و خلق نیکو گوشند
 و معایب انوان العضا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهر سنه سبع و عشرين و ثمانه بوده در عهد
 شاه خیز سلطان و در دینه ما بان من اعمال کرمان مدفونست و لشکر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقر است
 و بقعه دلگشا و بروفق و معمور است و من مبارک سید از هفتاد و پنج ساله بزرگ کرده بود که بسبب کت حق را در حق
 اجابت کرد و ازین دام غر و بر برای سرور تحویل فرمود و بمقام سواد ابرار رفتی گشت رحمة الله علیه اما خاقان
 سعید شاه خیز بهاد پادشاهی بود موفق توفیق سبحانی و سواد بناسید سید زوالی بخجی مساعد و دولتی موافق داشت
 عدلی بردوام و شفقتی تمام در باره خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بر روزگار دولت
 او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و او ان نشان نداده اند سیرت پسندیده و مشاه
 شریعت کوی مراد از سیدان سلاطین میر بوده پنجاه سال ریاست جهان داری و شهر باری بر افر جنت و دیار
 اسلام مشهور و ابادان ساخته از دیار فتن و کاشغرا دشت قباقر و مالکات هند و از نازندان تا در بند و دیار

سید شاهی

۱۳۶۸
و مولانا

گرچه از فارس تا بصره و واسط مجزّه تصرف تحت حاکم او درآمد گویند در یورش اول از بیجان سی هزار سربازان
در عساکر ظفر پناه شاه برنجی بوده قیاس محل و اموال دیگر ازین توان کرد و از مورخان تخصیص مولانا فیاض جرد و او را
که سیصد پادشاه و پادشاه هزاره که هر یک قابلیت تحت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاه برنجی اجتماع کرده اند
از فرزندان و اخفاد و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجاء و اوائق بلکه یقین صادق که این خسرو جشید دولت فرزند
بخت بگرام صولت که وارث این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سالغده برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاه برنج سلطان را مقام و مرتبه ولایت
حاصل بودی و بر غیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملک سی و هجرت
عبادت مشغول بودی ناگاه فریاد بر کشید که قراویسف ترکان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از ورود
خبر حرکت قراویسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاه برنج سلطان از جمله نزدیکان مغرب بود و محرم
حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان تخصیص دار السلطنه هراقت بقریب تابی واقع شده و بدان مرتبه

انجام مید که از ابتدای شتائنا منصف ربیع از آسمان نم بر زمین نید
که لب تر نکردند زرع و تحویل | چو شید سر چشمهای قدیم | تا نداب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه تیرمانند و بجای ابر غم از دیدن فسادند شبی بدرومن مظلوم وارد است
تضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردیم که غشنی باغیا شاستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر زمین
خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت فطره اول این رحمت در باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بچکاه پادشاه درآمد پیش از آنکه سرفرو دارم و خدمت نمایم گفتم ای عطار الدوله اول فطره
باران که بچکیدن بیدار بودم ایانوسیدار بودی من گریان شدم و دریای پادشاه اقتادم کیفیت رقت
و زواج شریعت روزگار گذرانید و منظور انظار رحمت آبی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله ما تر و مناقب
شاه برنجی انظر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نکند ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه
شعب و سبعین و سبعمه بوده و بدیده محفوظه ستمتد بقناد و کیمال عمر یافت و هفت سال بر وز کار پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور کورکان بسته قتل در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در شهر ذی الحجّه احرام سنه شصتین و شانمانه در نشا بورسی بخوار رحمت ایزدی و صل شد و عزیز می بود

شاه برنج آن شاه متناقدت اسلام
ماند تا رنج زاندر همه عالم شمشیر
انکه در پیشه شاهی زده سیرت خویبر | ز دلفردوس برین خیمه بدی کجی گفت
و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب مبارک آنحضرت در وجود آمدند که
جمعه در دریای شاهی و مستح الطاف الهی بودند الف بیک و ابراهیم سلطان و بابینغربا در بسیمور غمشین

مولانا معینی قمریہ اندامہ است بنی اعمال چون داد و در علم شاکر مولانا محمد الدین خالدين اسفراہی ناست کہ در بیان علم

از زلف پریشان تو آفتابم من	بہشتی مشہور است و شرح فرائض او نوشته و این غزل مولانا معینی است
شب تاب سحر غرقہ بخون جگر م من	در کوی تو سرگشته چو باد محرم من
باہر خس و خاری نشین ای کل رعنا	چون گل ہوا می تو کریان دریدہ
کجا بام فراق تو ز خود بی خبرم من	عمر نیست کہ چون باد صبا در برم
و کتاب نکارستان از توفیق	شمیر جدائی تو زان کار گرم نیست
	از سنسکت جهاز و شدہ دیوانہ کج

مولانا معینی است کہ بر طرز کلمات آن پنج معنی نوشته است اما از ان کتاب بی طرست و دانستہ اندانہ نوشته و نوادرو امثال و حکمتای مفید در آن کتاب درج کردہ و مشایخ بجا با و آن کتاب را پیشکش پادشاہ الخلیفہ کوکان کردند و قتی کہ سلطان مشا را لیدہ دخل پورش عراق زیارت الکا بر بجا با دادہ بود پادشاہ فرمود کہ ان کتاب را نوشتہ بشو بچو بر خطی و دایما مطالعہ فرودی و پسندیدہ داشتی و آن کتاب در ماوار النہر شہری عظیم فتح اما در خراسان کہ بدست می آمد و سخن منجہ مستعدانہ است این حکایت از ان ثبت افتاد حکایت نکارستان معینی شبلی رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ روزی بہ نیت حج در بازار بغداد کہ ششم جوانی خوب صورت را دیدم کہ قصبی معلمانہ برسہ حلہ گمانی در بر کفش زرافشان برسہ نازکان بغداد رہا می بنامی ہر چہ تا مگر می خرابید

و سببی بردست می پوشید	ہر جا کہ می گذشت و ہر جا کہ رسید	می شد زمین چو اجل ز عکس خوش تمام
گوئی کہ نمی چکید ز کلج کہ عاخش	بر خاک قطر ہای کلاب شقیں قام	روز دیگر کہ قافاہ روان شد اورا

دیدم در میان حجاج الغدین بسیار خواہر در پا کردہ و دستما ز صہری برسہ سادہ و کلاب بر خود می افشانند بر کلاب کہ بکلزار بگذرد و می خرابید اندیشہ کردم کہ در طو را این جوان ہر نیست از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است کہ بنازش میرند یا عاشقی کہ از بنازش منبر نگاہ ناز رسانندہ اند اندرین تفکر افتادم کہ آیا کج سیر و دیاطر لقی بیکر اختسار خواہد کرد گفتہ ام ای بر نا کجا خواهی رفت گفت بخانہ کفتم بکدام خانہ گفت بخانہ پر بہانہ کہ خلقی را آوارہ کردہ است من نیز سیروم تا بچشم کہ این سرکشکان بکہ سیر و ندو بکہ سیر و ندو درین خانہ کہ خواهند دید و ازین ضمن چہ خوشہ خواهند چید کفتم این چہ سعادتست کہ تو داری مکر از صعبیت این بادیہ خبر نداری این بیت گفت

دوست او ارکی ہی خواہد	رفتن حج بہانہ افتاد است	کفتم ای جوان با تنعم بدین تن است
کار میر نشود باز کرد گفت	من نیز بہتسار خود سیروم انقفا	آن دو کمن عنبرین سیکندم کنان

ای شبلی چندم آورده اند معذ و فرمای کفتم این سبب چرا می پویی گفت تا مرا از منوم بادیہ با الکیز خون خوار گوش دارد کہ باشوم برک کل چمن ناز خود کردہ ام و در حرم دلبران خفتہ و از نسیم قبیل محبوب شکفتہ کفتم سہا تا با ہم مواقت و مراقت نمایند کفتم لا و اللہ تو مرقع پوشی و من جرحہ نوشم و این مصراع بر خوانندہ من رند خاتم و تو اہل مناجاتی

دوش من خار بودہ ام و اکنون بقایای خار و خوشین در سر دارم

جوان را با نجاتی که داشتیم و بگذشتیم دیگر اتفاق ملاقات نداشتیم و تا بگذشتیم رسیدم روزی بوقت افراط که ما در دم
در زیر سینه خفته زرد و ترانه در سرفه سبب دارد و نه در پای نخلین همان سبب در دست دایمی بودید و این

که عت جبهه الهوی کسب می **و ماله رفیقته و لاراقی** خواستم که اندو در کدزم دانستم گفت

و گفت ای شلی مرا می شناسی گفت می از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرد و بجان
بتلا میازند شلی گفت رسیدم که این همان سبب است گفت فریاد از اسب این سبب ای شلی بی بی که با

چه کردند چون ما را دلگد کوب فخر انداخته اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بیادیه امتحان سبب است
گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفته طبعی چون بخانه رسیدم ندانی در دادند که درین حرم محروم

و درین در علقه هر چند فریاد بر آوردم که ایما المطلوب جواب شنیدم که ارجح یا محجوب سوختم ازین تفکر
که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرتی امر وزای شلی زار و ترارم و از ناز و نانی سزایم

نمیدانم که محترم یا محجوب طالبم یا مطلوب از زمره حجاجیم یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه که تا
نه بیارم تا بسیاری ازین تفکر دارم شلی گفت مراد ل بزاری جوان بوقت گفت میا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین

حیرت بر ما تم گفت ای شلی با آن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم از او در گذرتم و شب در
حرم بو ظایف عبادت مشغول بودم صبح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوانی مقیم مرده بردوش

گرفته میل بدین او میگردند و یکی را از مهران سوال کردم از احوال گفتند **عاشقان شکران معشوق**
بر نیاید ز شکران آواز **حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در احوال هست در یکی از خلفا فرمودند**

لیلی را حاضر ساختند و در بعضی اجزات نشاندند و مجنون را طلب شهتند گفت چگونه دیده بیناد دل چسبین
صورتی دور اگر خواهی ترا از حرم خود کنی که بخشیم که از برتری برتری جوید و با ما برابری کنند مجنون گفت مراد می

بخش که غیر از لیلی در نظرش خیره نماید خلیفه گفت اگر بهر از لیلی کسی را بینی او را بخواهی گفت من خود
غیر او کسی را نمی بینم بیت **خون باد دیده که ببیند جمال او** و آنکه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چوست مجنون گفت مرا با چو کنی او کار نیست آهید در آنکه ما او بجان
نظری نکردم ز بوده عشق و بستلای جفای او شدیم خلیفه گفت اگر خواهی اقربایی لیلی را حاضر کرد آنم و
بفرمایم تا او را بجانله تو دار و زندگنت من میخواهم که آوده طبیعت شوم او بی تکلف و وسایط در نرسد با کسی
بر من خلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت کجا میش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
از غلامان دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در قویی داشت بر چشم خود بست غلام گفت
ای دیوانه امر در صد چشم و ام باید کرد تو بر ده بر چشم می کنی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر خلیفه بردند که مجنون
لیلی نمیشد که مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده و حجب
مستقی حاصل کردی گفت غیرت عشق را با که در که جمال معشوق چشم زده عاشق کرد و این بیت گفت **در احوال**

و چون

۱۵۷
 تاریخ
 قاجاریه

وکیف بی بی بعین آزی حبیب	بویاها و ماظهرهت یا المدایح	ذکر سیدالابرار امیر قاسم
<p>انوار قدس ستره در دریای حقیقت و سیمای بودی طریقت بوده شاه باز قضای لاهوتی حضرت ملک و ملکوت خاطر فیاض او منقح کنوز حقا لقیست و کلام معبر او کج ز رموز و دقائق و اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستکابی از در بیان است و منشاء و معلول مبارکش ولایت سراب بر نریست و از کار برتیا و اشرف آن دیار بوده و در او ان جوانی مزید شیخ اشیموخ صدرالدین اردبیلی شد و مدتی در قدم ان بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و همدب شده و بعد از ان به اجازت حضرت غزیمت خیلان نموده مدتی در ان دیار بسر برده و شناسکان بادی طلب را بزلال عرفان براب میساخت صمیمیت فضیلت و آوازه کمال او با طرف و انکاف رسید قصد فراسان کرد و در نشا بوری کجندی ساکن شد علی غلامی خراسان با غراض برخواستند میل دار السلطنه همراه فرموده و او الهی بر آراء اعتقاد و احاطه تام بخصیص سید دست داد و او فردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از کار او بر آوازه پای بخت همراه فرمودید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سید را بون درین شهر مصلحت نیست چرا که اگر جوانان مرید او شده اند سبب ازین حالت نشادی تواند آمد پادشاه بر اخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میر ساسیند مفید نبود و سید یکفایت شاه رخ بچه جرمیه مر از دیار سلیمانان اخراج میکنند کار بد آنجا رسید که سید را بزجر اخراج باید کرد و پیش آفریده برین جرأت اقدام نمی نمود سلطان زاده حیدر با اینفر گفت من بطایف و نظایف این سید را روان سازم که است باج بختو بنا بشد برخواست و بزینارت شد و حجتی مغرب داشتند تقریب سخن غزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پیش پادشاه سلیمان است مرا بچه دلیل اخراج میکنند پادشاه زاده با اینفر فرمود که ای خداوند شاهد ما چرا این سخن عمل نمی کنی گفت که دست ان سخن با اینفر ان بیت بر خواندن</p>		
بر حسین و عزم راه کن نه	شک بر طوطی و شکن	قاسم سخن گو تا ه کن نه مردار پیش کر کن نه
<p>سید شاهزاده را حسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امدان نمودند و بطرف بیخ رفتند روانه شد و چند رکاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز در سلطنه همراه رجوع و چند کاه دیگر دیاری بخت همراه روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علماء همواره بصحبت شرفیش بر سید می و مایل خدمت غزیمتش بودند می و حضرت سید را اشعار موصوفانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبعه شعر</p>		
از افق مکرمت صبح سعادت میسید صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید راه بوحدت نبرد هر که نشد و طلب که زبیه خلقی جهان بار ملامت کشید	بگو مجازات شد شاه حقیقت سید چنگ غمش میزند بر دل هر تازه جمله ذرات را از دل از جان مرید وصلت انبیا قاسم و ناگاه یافت	صولت صمیمت جلال عالم جانزاکر کشف روان میکند معنی جبل الوری در حرم وصل یار زنده دلی با یافت زانکه شبشیر لا از بیمه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بزمیت وطن الوف از بهر آه بیرون شد. و کبر سن آنحضرت را دست داده
 بوده در محله نشسته بولایت جام سید و بده غرر در زول فرمود و از سبب حرارت هوا باغ یکی از کده خدایان آن قریه
 انتخاب برد و هوای دل بریز آن بوستان طایم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
 لذت صاحب باغ با غریب و آن تا بسنان در انوضع غرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند
 آن توقف را عنایت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریدند و اندو سید در آن باغ محضر عارفی ساخته
 و اقامت رهبر ارتحال جنشیا بر نموده و همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاولاد و شیخ الاسلام محمد
 قدس الله تعالی فیضی بر روزگار مقدس سیدی رسیده و در تقطیم شیخ احمد سید را

آن نینک محیط بحر آشام	آسمانی است پر سه و پر دین	دخنة المذنبین احمد جام
رحمت حق بدو ستانش بادنه	لعنت حق بدو شمشادنه	بوستان است پر گل و نسرين
دشمن جمله اولیا باشد	و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت	هر که او دشمن خدا باشد

پیر با جامیت لیکن در خوارین مجامعت
 در شهر سنه خمس و ثمانین و ثمانه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ و هفت که با یام چوبه ساکن بوده رحمة علیه
 و علی جنابه و احد قایه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاقبا امیر سید ناصر المذ و الدین قریش
 اکتسی نورالتیمر قدومه که ابانغبی از ازاک بر سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا جابیه حضرت قاسمی است
 در باب و فقیه زار بانوار سیدی جمیل نظور رسانید و الیوم خاطر نظیر امیر کبیر فاضل مؤید و فقیه معین العلماء و مرجع
 و انک نامنای مادر زاد و اگر حاضر در

انکه که الای او را کنج بودی در عدد	مستی خدا صم را عین الکی دیگری	و انک نامنای مادر زاد و اگر حاضر در
در چنین عالم ار ایش بلند سرورکی	در پناه سده جاه عنیت پرورش	بر عقاب آسمان فرمان با یکبارگی
ساقیان بچینه او چون شراب اندر بند	هوش کو یکدوش را مین ساغری کج	من بندانم که آن نوع سخن نام صحبت
نه نبوت می توانم گفتش نه شاعری	لطام المذ و الدین عالی شیر خدا شد تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که کجسته	

الطاف الکی و مبط انوار نامت ما هی است مایل بجا رفت طهر حضرت سید شده و بنسب یاد عمارتی نماده که کرده
 بزاران چشم بزنیانی آن نمیده امید که عنقریب چون شناسی صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علوم بیت بل لانا
 ارتقاع پذیرد و زبان بل زمان از پر و جوان دایم الاوقات در حق شکر باشد

او را ز سر ز اشش و در رخ لطف	کو سنده که فرزند خلف پس نیلوت	هر کس که بدین نوع کند مال تلف
------------------------------	-------------------------------	-------------------------------

حکایت گنسنده که بدایت حال بیاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در عهد قزوینج با شکاف شستی و بعد از آن
 مردم بیرون رفتند و خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بزرگ مشغول شدی تا فایمی که پای مبارکش
 آماس کردی و مدتی تمسلا بودی تا چندینش جام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
 زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت گنسنده که در نهایت حال حضرت سید به تقم روزگار گذرانید

و فریب و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از حضرت سوال کرد که نشان عاشق صاف در چه پستی سبب فرمود لاغری و
 زردی میدگفت که مرثا را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم و تنی و اکنون مشغولیم شب بودیم کای این
 زمان نجویم و از مشغولی بر خوانم | **من کدانی بودم این خانه چو ماه** | **شاه کسشم قصر با یکجسر شاه**
 ولادت با سعادت پادشاه بود و ما یغدر در شهر سمنان نشانی و نام نامی بوده است داشت با کمال و اقبال و دولتی ممتاز
 و در بزرگوری و بزمندگی شرفه اقلیم شد و شعر در روزگار او رواج یافت بزمندان و فضلا با وازه او از
 اطراف و آنکس روی بخمشش آوردند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه و مشغول بودند و مولانا جعفر
 بزرگی سرآمد کاتب بوده و بزمندان را غنا جهت کردی و شعر او دوست داشتی و در مجلس کوشیدی و دیوان
 و جلیان ظریف و از سلاطین روزگار بعد از نسرو پرویز چون بایقفر سلطان ای حبشیت و مجلس معاش نکرودی و شعر
 ترکی و فارسی نیکو گفتی و پیش قلم خوانی | **کدای کوی او شد بایقفر** | **کدای کوی خوبان پادشاهیت**
 حکایت کنند که نواجیوسف اندکمانی بروز کار بایقفر بهادر در کویست کی و مطربان در هیئت اعلیٰ نظیرند
 سخن را و دوی یوسف دل خیز است و آینه است سر وانی او بر جلگه بای مجروح شکست می پاشید سلطان ابراهیم
 از شیراز چند نوبت نواجیوسف را از بایقفر سلطان بزرگ خواست که بخت اولیفر است بایقفر این بیت خوان
 مایوسف خود منی فرو شسیم با | **اوسیم سیه** | **خو دنگه سدا** | **او در میان الف بیگ کورکان و**
 بایقفر بهادر و ابراهیم سلطان العیضا و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره مجلس ایراد آن لطیف میکند روزگار
 غدار و کردون ستمکار را دهان تناب همدان شاه کامک نمودند و موکلان بفضا و قدر جوانی او بخشودند و شبی
 از فراغ شراب بفرمان رب الارباب بخوان کران فنا گرفتار شد و از سانه برهه سبب وفات سکنه نهند آند
 گویند که مرگ طرفه خوابی است | **آن جواب کران گرفت مارا** | **شاهزاده هم مست ببطیبه خاک**
 خرامید ما صبا ح محشر با خنجر یا فکاحن شمس کران بر خیزه در ساقیان و سقیم شرم شرم با کهورا بعضی خا شکستند
 کاشانه با قله طلبت دارد در جوار وائق که حاکم چهیم که از جباریت او که از بحر رحمت شنبی انرا بتواند شست بجای و فرماید
 وقوع واقعه باید بایقفر سلطان در دار سلطنته برهه در باغ سفید بوده در شهر سمنان و نامان و عمر اوی
 چندان بوده و شعر که در روزگار شاهرخ سلطان بلا زمت بایقفر بهادر رسیده اند با بسودانیمت مولانا یوسف
 امیری و امیر شاه بی پرواری و مولانا کاتبی رشیدی و امیر امین الدین نزل آبادی همه الله علیم و اموال
 اقطاع بایقفر بهادر شاهرخ سلطان شخصه توان یکی بوده از ولایت سمر آباد و جرجان و دبستان و طوس
 و ایرو و نسا و جوشان و بمبیا و یوزن عراق کاشان و از فارس سناکاره و شعر در مثنوی سلطان بایقفر شها
 گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر یکمکنان فایق آند رباعی | **در ماتم تو دیر می شیمون کرد**
لاله همه خون دیده در آهنگ | **کل چیست قجای ابروانی بدربید** | **قمری مند سیه در کردن کرد**
ذکر طبع الکلام بساطی سمرقندی از جمله شاعران خوشگوی هست و غزل را نازک میگوید و بعد سلطان خلیل

بزرگوار بود
 بزرگوار بود

دستی

بزرگوار بود
 بزرگوار بود

بهادین امیرانشه و گورگان در نطفه سمرقند ظهور یافته و کوفت سیه باف بوده و اول نصیری تخلص داشت و نخست
عصمت الله بخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن
اولی است و او عقد خواب عصمت و منکر شیخ کمال الدین نجندی است و این غزل شیخ کمال است مطهر است

نشان شب و ان در دسر لایف برین	دلیل روشنست نیک چراغ پای آینه	و این تخلص بساطی راست
در نطفه بساطی را کمال از خود مان کمتر	که پرورد دست چون بر دم با بید هکله	و این بیت دردغای بدست با و سکوید
با لکه چون چرخ شمر شد جوانه مرآت	هم دیر زیت مدعی زود سیرا	و این غزل بساطی منسره ماید
سیکیز بیدم از سیم دانه اش آب حیات	صاحبش را که مثل او ندید هیچ دشت	من بخت شورخود بر باغی بسته دکن
تا بخرد شکر تو دست سیکرد دانات	تشته لب اگر بلای بجز سیمه مرعجب	منگله بر وجه حسن از دیده می بارم فرات
ازدانش بوسه جستم زکات حسن را	گفت خاموش ای کد بر سرچ کی باشد کفا	آن پریرخ با بساطی گفتش فروی عبا
کرد این بازی مگر دارد منجا بد زما	میگویند که شنی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطهری از شعر بساطی خوانند	

پادشاهزاده را خوش آمدست بساطی را طلب کرد بعد از تحسین کبیر از دینار بد و بخشید و آن مطمع است
دل نشسته و پشیمان او هر کس برین است **استند مبارک الله سبحی نکلندن** سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات
صاحبقران اعظم تمبور کورگان انا الله برانه بر کجست سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق
و بخشنده و ظرفیت طبع بوده غزاه تمبور کورگان را بکجود که صاحب قرانی دیت سلطنت از خرابی ایران توران
جمع کرده بود و بخواه بر زبان بلایکان لعل در بدشان و بحر عمان سیم و جوهر بریشگری و رعایا شاکر کرد و فضیلتا در عهد
او نوازش یافتند و بزبان حال بسرا سیدن مقال و مشغول بود **در زمانت خاک را سنا سازند**

مال را از بسکه کرده در دست خلیل **و کاتبی بهمانا دین شیوه در میدان سخن و رسی جلوه می نماید عبیت**
درم زد دست تو مراض را طبعی است **آنکه ز جود تو در چرخ را سپهر پرست** آنرا امر آن کج که بشمشیر صاحبقران
جمع کرده بود سلطان خلیل بپرخش کرده چهار سال در کجست سمرقند و دیار ما و ارا الله سلطنت کن و عاقبت خدا یاد استینی
و خدا یاد دجه و یردی بیکت و باقی امرا بر و خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آفا که از قم کان حاجی سیف الدین
بوده از روی عشق بنکاح در آورده آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنا حدی عشره و ثمانا
شهراده خلیل را گرفته به بنده بلا عقید ساختند و کوش و مینی شاد ملک آفا را بر بندند و شاهزاده را بقلعه شاد
و امرای خوارج مدار سلطنت سمرقند بکجوست مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده و بقلعه

شاهزاده فرستادند و در حالت حسن از حضرت انحضرت این باغی بنا طراوت **مدیر و زنجیان وصال جان فردوی**
امروز چنین فراق عالم سوزی **افسوس که بردم عمرم ایام** **ان را روزی بوسید این را روزی**
و چون آوازه استیلائی امرای ناک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل سمیع شرف شاه رخ سلطان رسید
سپاه کرانه به جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر سپهر شاهرخی از بچون عبور فرمود و آنجا نایل

وقت مقاومت نداشتند چنانکه هم قدر گذاشته لطف ترکستان که کجند و اموال و جبار پاپان الهامی سمرقند
 و مضامین آنرا لغات بردند حکایت کنند که شاهنرخ سلطان چون برکت سمرقند جاوس کرد و قدر بکنج و خاندان
 تیموری نهاد که در کجک سمرقند و ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن فراتر اتمی و چون سوار
 جا بلان از علم آن تیغ را خالی یافت ناکاه سمرعصای انحضرت بدر می مسکون باز خورد آن درم سمرقند در
 جیب اندخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و کنج بدو مخلوط شدیم و از خزانه همی بسپردان
 حکایت کنند که پادشاه بزراد خلیل در قید این غزال گفت نزد شاهنرخ فرستاد

یا واهب العطیه با معنی المراد	ادبار شد می و در خوش گشت مر جبار	ما طاقت فراق نداریم زین دیار
اقبال شد سافرو خوش گشت خیر باد	جانم فدای نیکمست لظرفه باد باد	بادی که از دیار مجبان رسد مین
نمکین و شادمان جوانین دیر بکنند	داغ جهان ز سینه کا ووس کی گشت	نمکین مشوبه جنت و از کجنت نیز نشا
شادان ز بخت تیره کجا بود کعبه داد	روزی ترا سپهر ملاعب دیگر شاد	در شکر فراق خلیل از میندی
حکم خدای داد بدست چنار مرزا		گرفت پیش خلق ز حکم خدای داد

و چون شاهنرخ سلطان از انعامی شاهزاده خلیل این غزال بخواهد بگریان
 شد و بهت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کا فر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که ار امر او بزرگ
 شاهنرخ بود بدیدیر خلاف در میان مردم انداخت و خدا داد چه خدا داد حسین را بگشت و خود او راه شد و
 ملک ما و از انکه بقیه شاهنرخ افشا و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بسا طوبی عم بزرگوار شرف
 کردید و شاهنرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل سیدول داشته او را همراه بخواه و چون عبود
 فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بخلیف الصدق خود الخ بیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملکات
 پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کرد اسید و کان ذلک فی نشور سده صدی عشر
 و ثمانه و بعد از آنکه سلطان خلیل شاهنرخ سلطان به راه آورد سلطنت و ایالت و ولایت رسی و قم و
 بهدان و دینور تا حد و بغداد بد و از زانی داشت و لو او کوس و تقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ
 متابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بقیات عم سلطنت کرد و در جمیع هم
 رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانه در ری بواجری و اصل شد و بیت و بهت عم یافت بوقت کن این کتاب
 گفتیم سخی بلکنش کس بجان ما | مرکاند و کشید و کج اه کان ما | و کر ملک العلماء روز بد و اول

خواججه عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجناب
 ابی طالب رضه الله میرسد و در نجه بخار آبا و اجداد خواججه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواججه
 مسعود از کابری بخار است و خواججه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه
 است خواه بقیده کوئی و خواه بقرایات و شنوی و قطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان
 خلیل انار الله برانه خواججه عصمت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی ناپدید الوصف میدارشتن و او ایما

خواججه عصمت الله

جلسه و این شایسته بودی تا خود را فی صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شما داده است بیاحت
آن عزیزان و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتند و چون شعر او خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در مقامی آن

بوسی آن شاه که اعمی این غزل گفت
باغبان کورده دیوار کلزارم بخش
خاک و خون آوده خود را بر سر آه نام
تازه عصمت کی شود آثار دو را خلیل
دل کبابیت کرد و شور بر آنجسته اند

کاش فرمودی بشیر جهانی کسنتم
بی وجودش که کشد خاطر سبر و سونم
خون دل زان روی یارم ز شربانی
لکن بانی را که ناحق بی پرستم بشنم
وز نکلان غلیاش نمکی ریخته اند

با بخاری درین روزی پیوسته
شسوارم کی نغز باد با تا دیوانه وار
کز فرقتی شتر خوشت هر مورستم
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید
غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه

عصمت در روز کارشاه بزم سلطان مرقی عظیم یافت چنانکه دردم را از مطاعه و ملاحظه سخنان فصاحتی که گشته بود

نیامدی و ایوم سخنان خواجه چهره کوست
بسنخاک چرخ اسب نوبی است
بلبلان را بست کلانک این زمان
سیر آن بلبل ازین کاشن گذشت
عاقبت او سینه بر خواهد برید

دیکت عصمت در سخن از جوش فرشت
هر کسی را چرخ روزی نوبت است
این چمن را بود خلیل بی سهار
بلبلی دیگر کجایی او شسته است
و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا سخن داشتند اینان قصیده که در روز

عاشقان را قول او را گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جهان
عزیز جهان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا کزید
و این بجز بیکران که جهانیت در بر

دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده هفت که ثبت شد

خورشید علی از صفحات مصورنش
بر لوح جرح کرم می کرد آفتاب
جلد ازادیم نوردید جرح حاضرش
سرخ کشیده عکس شفق کاه جاد
چون تافت ز جوشی خطافه برش
هر حرف او ز کج معانیت جویری
تعلیق کرده بر صفحیات مصورش
هر عقد که بری که بنظم اندر آمد
در روح سعدی از غزل روح پرورش
از روشنی روح لطافی در اشتهای
در حیرتم که تا چه نیاست در برش
بودم درین مشا به حیران که با لقی
مجموعه بدایع شاه سخن درش

حوران روضه راز چا کرده و قصیده
از بزم مهره کردن او را قی فرشت
از رشته سیاه و سفید شب و صبح
پر کار سیم داده سپرد و پیکرش
از این مقلد ریخته یا قوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند رخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموعه قنظم شده در سبک طنز
خاقانی از بدایع شعورش گرفته فیض
وز فرد و قطعه بنامین مدح کسرتش
کفتم ز راه مکر و تامل در و روم
دادم خیر ز صاحب شعر مطهرش
سلطان خلیل آنکه چو منم بدو رسید

نقش بنان لاله رخ جوهر پیکرش
کیم در شب سیاهی از مه دوانش
شیرازه کرده برد و طرف صنع او
کو یا نمود در دل شب مهر شترک
بر سیم خام نقش خطوط مغبرش
هر خط دلگشایی که محقق شده بجن
عقل از برای کسب هنر که در زرتش
سلطان در اقتباس نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی انورش
سرهشته در جواشی او سیر و قلم
اگر شوم ز حسن معانی مضمزش
کینست فخرنی که عزیزان نناده اند
بنشست آتش فتن از تیغ و خورش

قصاید خواجه عصمت

هر حکمی از او اسرار جودش

چشمه شیر حمله کرنیت کر ز او
 تا مایه اتصال به سم دورش
 هر کوی گویستین خلاف تو صحره جنت
 سوی اجل اگر نشدی مکن به برش
 ناله که از وایچ او ۹ هر خرم هست
 کر تو بجا که تیره شماری برایش
 برفوق هر که که نهی اسر قبول
 ورنه چه آید از سخنان مکرش
 همواره شمس تا زنی کتاب نور
 دولت معین و منداقبال برش

کرد و بی محذب کرد و نعتش
 ای سروری که قدر فرغ تو هر که دید
 غم در بساط ریخ و بلا کرد شدش
 دریا کر ز بی کفری کف بر آورد
 بوی از تو برده است مانع عطش
 تا سر برهستانه خدمت نداشت
 عار آید از تحمل دارا و قیصرش
 مردن کزیند و نکند ترک خدمت
 در حکم آفتاب کس هفت کشورش
 و اما خواجه عصمت بعد سلطنت شهاده الخ بیک ترک مداحی سلطانین بود

کرد و نعتش از بی ان شد در قهصم
 نه صرخ همچو ذره نماید محرشش
 دشمن ز خنجر تو ندیدی ره که ریز
 سازد ز ابر وجود بیکدم توانگرش
 ساید کلاه کوشه عصمت برهتان
 کر التبی ایغیر برد خاک بر سرش
 افزونی معایش از فیض مدح است
 کرد در میان هر دو لبازی مخبرش
 پاینده با ذوات تو بر اوج سلطنت

از کتاب
 سرکان

سلطان مشارالیه است مدعا نمود با الضرورة بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار
 نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعر و فضلا بودی و از اکا بر شعر که معاصر و مصاحب خواجه
 بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا نجفالی بخاری و مولانا بربندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر سیوری
 رحمه الله علیهم و وفات خواجه عصمت التدریجاً روز کار الخ بیکت کورکان در شهر سمرقند و عیشین و تمانا بود
 نور التدریجاً اما شایه و خفوه رخیا الخ بیکت کورکان سقی التدریجاً و انار التدریجاً نه پادشاه عالم عادل قابله
 صاحب بهت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعد او ذروه اعلی بود
 و فضلا را بدوران او مراتب عظمی در علم هندسه دقایق ناو در مسائل بیات محلی کشاوده فضلا و حکم متفق اند
 که بر روزگار اسلام بلکه از عهد ذی القربین تا این دم پادشاهی حکمت و علم مثل الخ بیکت کورکان بر ستم سلطنت
 قرار نیافته و در علوم ریاضی و قوف تمام داشته چنانکه صد ستارگان بست با اتفاق علمای عهد چون فخر
 العلماء و احکما و قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار افاضل آن روزگار با تمام نارسیان
 وفات یافتند بکلی بهت بر تمام آن کارگاشته باقی رصدا با تمام رسا سینه بند و بزج سلطانی اخراج
 نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن بزج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بزج الضیعی الخیالی
 ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم بر تبت و قدر آن مدرسه نشان میندهند و الیوم
 در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پذیرش شام رخ بنا در چهل سال به
 استقلال سلطنت سمرقند ما و ارا الهه کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده داشته
 گویند که بعد از آن کجریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگت فلوس مال فخر می گرفتند
 که بحساب در ایام فقره یک دانگت باشد

عدل بر شاه چون اسپر شود
 آهوار شیر شتر زه شیر شود

حکایت کشنده که فرست و قوت و حافظ آن پادشاه مغور تا حدی بود که هر جا نوری که انداختی و آن جا نور
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بجز روز بوده و در کدام محل و از جا نوران چه جا نور
صدیر شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندی را نگه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحقان کتاب
خانه ترنناک شدند پادشاه فرمود غم نخورید که تمام آن قضا یا من اولد الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب
فرمود و پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضا یا کاتبان کتابت میکردند آن دفتر با تمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر
از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کشنده شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهر
سنه ثمانه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قرآن اعظم میگرد که کورکان بود بخدمت الخ
بیکت کورکان انقادم در ایام طولیت و مدت چند سال نشاط کورکی با شاهزاده بازی کردم و سمر و
حکایات کفنی و اورا چنانکه رسم اخصاست با من النبی و حالی بودی تا در شهر سنه اثنی و ثمانه که پادشاه
نیکو کورکان را فریخت کرد و با سفر این نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شباب مشغول شده بود برخواست
و بخدمت پادشاه هشتاد روز که مراد بد در لباس فقرا و صلیبا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب جلوس قدیم با منی اما تو خواهر زاده قصه خوان مایستی من تعجب نمودم از ذوق ادرا
و حافظ پاکت پادشاه و گفتم علی قسم حکایت قراباغ و غزو کرجستان و قیامی آن دیار در میان آورد
آنچه بیاد دارم جواب گفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلت زیاد ازین مکره نقل نیارود
و بعد از وفات شاه برخ سلطان الغ بیکت کورکان از ما و راه شهر شکر خراسان کشید و ملک سور و طلب
کرد امیر زاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حد و دسر ناب من اعمال با عین عرب افتاد نظر الغ بیکت
کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و از دهام خراسان
خراب و بیاب شد و اما آن خراسانی الیوم ظاهریست و در شهر رمضان سنه اثنی و ثمانه وقتی که پادشاه
الغ بیکت ایضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو کبیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیکت چون عنینتی سجد یافته
بودند و میخواستند آن غنایم را بوطن رسانند فوج فراری نمودند الغ بیکت چاره جز انصراف نماند
و بوقت عزیمت عراق از بل آب روس که از توابع جوین است مرجهت نمود و در آن حال با علی ولد اسکندر
قرابوسف چه سالها در قلعه مار تو که از توابع دار السلطنه همراه است مجوس بود خلاص یافته خروج کرد و آنجا
بگرفت و این نیز مدد اضعف الغ بیکت کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جوین
عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کتر کجای آورد عبد اللطیف را شیطان خوا کرد تا
بر پدر عاصی و باغی شدند و مدت سنه ماه در کنار چون با عبد اللطیف الغ بیکت کورکان مجار بنمود تا در شامی
آن حال ایل را غون که از ترکستان اند سلطان ابو سعید را پادشاه برداشته از روی الغ بیکت

کورکان

کورگان جدا شدند و همه سمرقند آمدند و سمرقند را محاصره کردند و صنف النخ بیکت را این خود سکت بود که بر زردند و سمرقند
 رو کرد آن شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبداللطیف همچون را عمره کرده عزم سمرقند کرد و النخ بیکت پذیر و شد
 و در شعبان المظلم سنه ثلاث و چهل و نهم در شانزدهم ماهی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبدالمطیف نظریافت
 و النخ بیکت النخ بقلعه سمرقند بر دیرانشاه قوجین که از تربیت یا فککان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمایی ظاهر
 ساخت با ضرورت بجد و بر کتبی که بخت و عبداللطیف برکت سمرقند جلوس کرد و همانا النخ بیکت کورگان
 ناکام شستگان او در شاه بر حبه دخل زیاده ندادند بخواست نماند البتة ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت
 فرزندی در میان است بطرف فرزندی مروست و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناکام پیش فرزند
 بی محابا درآمد آن بد بخت در اول پدر امر اعات و اکرام نمود اما شیطان برو امیر شده دل او را بر قتل
 پدر حریص گردانید و در شب سوح که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت
 مرتقی گردانید و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل از دنیا کشید و دوستگانی که چنانچه بود
 لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشند | پدر کس پادشاهی را نشاید | و اگر شاید ولی ششس مه نیاید
 امام بزرگوار است مادر البشیر فخر الدین رازی اعلی الله درجه در کتاب حدیثی الا نوار می آورد که در خاندان کاشغر
 بیچ پهلشاهی اصیل ترشیر و بنوده که او شیر و یمن بر و یزین بر مزین انوشیروان بن قباد بن فخر و زین بزدر بن
 بهرام کوراست و بهرام نیز پشنت بر پشنت بارد شیر با بکان میرسد و او کسیر نیز پشنت بر پشنت به پادشاه
 بن کعباد و کعباد نیز پشنت بر پشنت به افردون و افردون نیز بچند صلب یک یومرت بر عزم نسا به عجم دست و آن
 شاه اصیل کاشغریس کرد و پدر کشت و بعد از شش ماه جلالت طاعون بچشم رسید و در خاندان خلفان رسید
 خلیفه مستغربنوده مستغربن متوکل بن معتمد بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمود بن عبدالقدیر بن عباس است
 و چند پشنت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و فضل انساب بنی آدمست مستغربن نیز پدر کشت
 و ششس ماه زیاده تربیت تا معلوم شود که به نسب محترم محمد نشاید کرد قوی و خدا ترسی شریست و حال عبدالقدیر
 بن النخ بیکت بن شاه رخ بن تیمور کورگان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه برادره شور بخت
 در حجرات تربیت شایر خنیشو و نمایافت و شاه رخ سلطان را با او زیاده از تمامی احاد و اولاد اتهام محبت
 بودی با وجود نیمه اغزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شمره ایام
 و نگوییده خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد | النخ بیکت بحر علم است و حکم
 که دین بی را از او بود پشنت | نه عباس شمد شهادت چشید | شد حرف تاریخ عباس کشت
 و از علماء و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف النخ بیکت ظهور یافته اند مولانا عظیم مولانا علاء الدین
 الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ نواجح حسن عطار قدس سره و از شعراء بزرگ نواجح عصمت الدین
 البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر صفحہ الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله

انتقام

فحشنت
 تو این که بگو
 بیچ با بزرگوار
 و النخ بیکت
 او در خاندان
 سمرقند بعد از
 و تاریخ وفات
 عزیز بن بیکت

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشکوی بوده در شهر سبز و از همواره صاحب حکام و امر او کار بودی و از جنس استخوانی اشعار طعنه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن گفته در سالهای او در باب الطعنه شهرت است اما اگر چه نعمان را جته بدیده استهما و آرزوی طعام نفعی بدید عاجل اما مفلسان و بی نوایان را رضای میرسد چه آرزوی زیاد و میکرد اند و دست رس چون نباشد محبوب و محروم نشود عمل کوئی در بان شیرین نیکردد و اما از گفتنهای او اسحاق هر چند مفلسان را مضرست اما جته خاطر متمولان و اصحاب تنعم کایت باعی و

و متغوی چند خواهم آورد و بسیار مستعدانه فرموده **رباعی**
 گویند بقی دارد از سیم پراز زر | در دیده لبساق نه زردار و نیم
 ز کس که شهیدست بچشم خوش لب | شش نان تنگ دارد و یک کاسه عطر

حکایت کنند که روز کار پادشاه هزاره گفت درین عمر شیخ بهادر مولانا ابوالفتح همواره ندیم مجلس بوده چند روزی مجلس پادشاه حاضر نشد روزی که مجلس آمد هزاره پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت بسوید و گفتنهای سلطان عالم یک روز علاج میکنم و سه روز پینه از ریش بر می چینم و این فرد خواندند بیت

منع مکن از شکست قندی کردن | از ریش علاج پینه برداشتن
 و گویند که مولانا ابوالفتح ریشی دراز

داشته از قاعده بیرون و از گفتنهای مولانا ابوالفتح می شنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره مولانا

و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب جنگال گفته است	بر کنار سفسره صاحب دلی
چون نشست او را و آنکه مشکلی	لوست خواران دید پرامون فغان
قلیه پیش باست تا بنهاده سر	مان و بریان دست هر دو در
رشته و نوزینه هم زانوی بهم	در میان قوتی بهم برشته بود
چوب و شیرین بود و از جلو انبود	پایش از سر سر ز باسپد انبود
رو غفلش رفتی چون اندر در کان	چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمد
مرد صاحب دل چو در انشای حال	کرد از ترتیب و کعبیش سوال
ذوق شیرین من اندر برسد بانست	ارده و روغن بر ملال آمدست
مرد معنی چون از لبش ندر از	گفته بیک یک حال خود گویند
سر گذشت خوشتر سر باز کرد	گفت بر تخم چوب رک و ساز بود
پرورش می یافتم از ماه و نور	ایرو بادم بود فراشان در
از یک کاری بوشیدم پلاس	اره قهرم قضا بر سر بخو است
از سر تخم شیب انداختند	زان فرازم بر نشیب انداختند
انجو درم از زمین دیگر است	از سفسره با کرد گام در جلال
که کلیم آرد درم من بدوش	گاه دارم فوطه نان سر پوش

ساعتی با شیشه و انجیر مفرین
ناگهان درد کت حلوا می شدم
میخورم مالش زهر بر نا و پیر
هر زمان در سبزه کزد بومی
در دم بیگانه کرد از یاد خویش
بعد از آن در شکت باز مکه کرد
تا زردی صافی بغیش شدم
گاه در کاجی شدم که در الماج
بکلمات نرم را سرگشته ام
گاه از ماتم طوم در شب غریب
گاه در دست بر پنجم مبتلا
چنگت چنگالی مراد در دست
مر معنی واقف اسرار کرده
ناکه افتادم بانبار جبهان
مدتی بی موشم بگذاشتند
سرکشی آغاز کردم از عرفان
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایال گاه گشتم ناگهان
تا بر آمدم از جان خراب
مشما خوردم به سنگام خمیر
نان شدم شایسته هر خوان شدم
چنگت چنگالم مراد در دست
روح روغن نفس خرم جسم جان
آن کس در آن میان آلیس بود
زین کس این شد چنگال کس
از برای زاد راه ان جبهان
در میان آب سرد و نان گرم

در میان شیر دام می پروزند
بعد از آن دو شب غمناکی شدم
روغن آمد از پی او در مقال
هر کلی از مرغاری چسبیدی
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
بر سرم بگذشت چندین گرم بود
مدتی در چنگت افتاده به بند
ساعتی در کاک و روزی در کاج
با عمل هر که که تنها می شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چنگت چنگالم پیر
کو شمال میدهد هر جا که هست
گفت بودم کندم باغ بهشت
بارها در چاه کردندم نغان
حق بلطعم روزی دیگر بداد
دلبری میگردم از نزدیکی دو
سر جد اگر از تنم دهقان بیا
تا شدم لعضه در بار خزان
که مقید در بن آسان شدم
تا نهادم پای پیرون از ظمیر
این زمان در چنگت چنگالم پیر
کو شمال میدهد هر جا که هست
مالش دادند در لاک فلک
بگذرد چنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو کس را پی بساز
خیز و چنگالی بنه در نوشته دان
مان گرمت شصوت جو نیست

با برنج شیر نرم می خوردند
این زمان در چنگت چنگالم پیر
یکت بیکت میگفت با و شرح حال
دایه ام دو شیده از پستان میش
شیر بودم بعد از آنم کرد دست
آن زمان در معرض آتش شدم
تا زه می بودم به بوی کوسفند
در کله پیکت زمان آخته ام
بچو شبنم زیر و بالای شوم
گاه دارم با هر لیسه ما جبر
می خورم مالش زهر بر نا و پیر
بعد از آن از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل غنبر سرشت
بعد از آن در خاک راهم کاشتند
وز نوم میسر روزی دیگر بداد
با دقهری بر سرم بنرم و زید
گاه با شید و پوشیدم پلاس
بر سرم کردید سنات استیاب
گاه در غرابال سرگردان شدم
بعد از آن در آتش سوزان شدم
می خورم مالش زهر بر نا و پیر
با تو این ترکیب هم هست این زمان
بد کس ران کرد بر خوانت ملک
قصه شیر مینی کند ایم کس
با کس چون کو دکان چندین نماز
باش چون بجاق دایه چرب و نرم
آب سردت حکمت انانیت

۱۲۲
در روزی که در میان
مشت بودم به میان
هر زمان در سبزه
سرد و پیری

بزرگ سلطان
سینه

سزا نشان در میان نان و آب گفته شد و الله اعلم بالصواب

زیاده ازین برین اوصاف خزان
نعمت ابو اسحق در اشتها حدی پیدا می کند و مصلحت که رنگان مفسس نسبت اللهم از زقا غیر حساب انما پادشاه
زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن محمود کورگان در ششمه مکارم اخلاق و مردانگی و گرم قصب البق از افغان
و افغان بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شترزاده معاشر و خوش طبع بود
شکری راسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا برین آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه
با مضموم و نظام که امرای افرایوسف ترکمان بودند در بل حروره مصاف داد و بعد از آن با بنکات برادرش میرزا
رستم لشکر با صفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از و کربخت و با در با بجان رفت و او اصفهان را
بگرفت و خواجه احمد صاعدا که بزرگ و قاضی اصفهان بود قتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه
ثلاث عشر و ثمانمائه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره بشکوه و جاسوسی دنازان
بودی و از روی آغا فرایات مهابت انجیز خواندی و از جمله ابیات که افشا نموده این است بیت
یا حجج حاد مات جهان را چه است با زمان که در شکوه چه تند گشت دم چون آواز استیلاء انشا فراده
عالمی بعد از کبوتر شاه رخ سلطان رسید که اخوان و دشمنان نزد او حیر و بیقرار شده اند و نیز داعیه تسخیر
دارالملکات اصلی دارد و غوغای سلطنت با نفوذ دماغ او را مشغول می سازد شایخ سلطان در مشهور
ست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر شکر ابراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشایخ سلطان آورد
و از حد و اصفهان اسکندری را منهرم شده عاقبت بدست شایخ گرفتار شد و سعی کوهرشاد اقا شایخ
بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون جور العین بود همچون عین کرس از نور عاری ساختند
و دیده انجوان جهان نادیده را از نور بسیمائی عزول گردانیدند و کان ذلالت فی یوم کجمنه ثانی جمادی
الاول سنه عشر و ثمانمائه و از فضلا و شعر که بروز کار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علل مولانا
امین الدین نظیر است که در علم آمد و روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت
آوردی و از فضلا و شعر امولانا حمید بوده که در ترکی و فارسی اشعار بلج و پندیده دارد و جواب سخن آن
شیخ نظامی ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرده خسته رحمت الله ذکر مولانا برنما رحمة الله علیه
مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و سزل اشعار مضبوط و متین دارد و او نبلج
و تربیت یافته شاهزاده عالیقدر با ابقرا بن عمر شیخ بن محمود کورگان است از بخارا و هم فرزند در ملازمت
آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمده و شعر را با او خیز طریق مدارا و بواسطه چاره نبود چه که مردی فصیح
و تیز زبان بوده بکنان از و براسان بودند و او را است مادی خطاب کردند و در حق خواجه نعمت التملین

بزرگ

در بخارا خواجه نعمت که چه دارد	در خراسان خواجه نعمت نسبت بی بی
بشیرین تو با بنکات شکر می ماند	در دزدان تو با عقد کرمی ماند

<p>گر بیستان بخرامی بی ایشار بست که سقیم است در آن راه که میماند کویند بوقتی که پادشاه برآید دینار نوشت مولانا این</p>	<p>یک حدیث ارشود پیش تو سر میماند با دراز شکن زلف مسلسل گذار از برندق سخن فصل بسز میماند</p>	<p>قد با آن همه دعوی و لطافت کور کل خندان برین خرد ز میماند با کارار بگذاردن کسان در عالم دخت بیخ جلوس بافت مولانا برندق را با لصد دینار انعام فرمود در و ابیحی دو لیست دینار نوشت مولانا این</p>
<p>ان جبا نکه کوچها نداشت سبب از جمله غایب است کنون با که پرو ابیحی غلط کار است چون شاهزاده این قطعه را ماضی</p>	<p>شاه دشمن که لزد دست نواز لطف سلطان به بنده بسیار با که من غلط شنیدستم پیش یوز التون دو لیست دینار</p>	<p>قطعه نظم کرد و به شاهزاده رسانید پیش یوز التون مرا نمود انعام در براتم دو صد پدیدار است با که در عبارت ترسک</p>
<p>کرد خندان شد مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترک پیش یوز التون را هزار دینار میگویند و فرمود در</p>		
<p>بجر عمان است کویا خاطر فیاض شاه ابرفیاض است کویا دست کویا را و از فرزندان در نظر او بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملکت فرغانه را که اندکان کویند و از زانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منگوب چست و ممولان او را سر نهادند و دست تقدیری از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم آدم آبی با سایش منخورد روز کاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آمین سروری تفرس فرمود فارس را تاج و دلبصره و خورشیدمان بدوار زانی داشت و آن سلطان عالیقدر دو دست پرورتن سوزان رضای کرد کار در جنگات قلعه از قلاع خورشیدمان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دو دو مان دو از کهنه در آورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و بسبب</p>	<p>مجلس هزار دینار تقدیم مولانا نمودند و این بیت بر خواندند اما سلطان عالیقدر عمر شیخ بهادر قره العین صاحبقرانی تیموری بود مردانگی دمار از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منگوب چست دست تقدیری از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم آدم آبی با سایش منخورد چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آمین سروری تفرس فرمود فارس را تاج و دلبصره و خورشیدمان بدوار زانی داشت و آن سلطان عالیقدر دو دست پرورتن سوزان رضای کرد کار در جنگات قلعه از قلاع خورشیدمان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دو دو مان دو از کهنه در آورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و بسبب</p>	<p>مجلس هزار دینار تقدیم مولانا نمودند و این بیت بر خواندند اما سلطان عالیقدر عمر شیخ بهادر قره العین صاحبقرانی تیموری بود مردانگی دمار از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منگوب چست دست تقدیری از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم آدم آبی با سایش منخورد چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آمین سروری تفرس فرمود فارس را تاج و دلبصره و خورشیدمان بدوار زانی داشت و آن سلطان عالیقدر دو دست پرورتن سوزان رضای کرد کار در جنگات قلعه از قلاع خورشیدمان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دو دو مان دو از کهنه در آورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و بسبب</p>
<p>امی رانده بمیدان قضا از من پیش رفتمی و مرا که اشتی و ارش خویش انحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بجاومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حال امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کینچه و حسره و فرسیاوش منظر با یقرا بهادر و اولاد عمر شیخ بهادر بود بیکه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در زهنت خوان او و صاف آن شنیده</p>	<p>ابریش دلم زده ز محنت صدیش کفتم که تو وارثم شوی در همه پیش و منصب آن شاهزاده مقهور را صاحبقرانی بفرزندان کرامی و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حال امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کینچه و حسره و فرسیاوش منظر با یقرا بهادر و اولاد عمر شیخ بهادر بود بیکه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در زهنت خوان او و صاف آن شنیده</p>	<p>امی رانده بمیدان قضا از من پیش رفتمی و مرا که اشتی و ارش خویش انحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بجاومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حال امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کینچه و حسره و فرسیاوش منظر با یقرا بهادر و اولاد عمر شیخ بهادر بود بیکه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در زهنت خوان او و صاف آن شنیده</p>
<p>کردون ترا عمان قدح بهران دهد و با یقرا امیرزاده از واقعه برادران</p>	<p>در رزم رستمی تو در رزم حالتی وز مهر کین گشی چو بدست عثمانی</p>	<p>و این ابیات بهمانا احوال شاهزاده تا بجز بر زنی چو بدست قدم نهاد در فارس فرج کرد و لشکر جرار نیزه گذار جمع نموده دم است قفال و ملک گیری زد و در سخا و دست و مرتوت و اد مددی بداد و کویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بهادر</p>

طوریافته شاهرخ سلطان بدغ اولشکریفارس کشید در ثانی شعبان نهم شان عشر و ثمانه داد می خواست
 تا با شاهرخ سلطان مضاف دبدام اخلاف کردند و از ور و کردان شدند و او بر اه بیابان بطرف کج و
 مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانهای کردید و در حد و کر میرو غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
 نمود و علی التوام شاهرخ از و ترسناک و اندیشه مند بوده در حد و در سبغ عشر و ثمانه آن شاهنشاهی
 عالیقدر بدست شاهرخ گرفتار شده میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او به بخشاید که بر فساد
 بیگم سعی نمود آن در دیاری شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون با یقرا ابا در بخشید
 شاهرخ سلطان رسانید گفت تو با یقرا ایستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلامین مانند سازد گشتی است
 و تجامل العارف که شیوه شاعران و دروغ گو یانست آن پادشاه عالی بر خود بست و آنکس تحقیق شاهزاده
 با یقرا بود اما تدریس میکرد که بدنامی برادر زاده گشتن بدان سلطان عاید کردد القصه شیرینی ملک تا اعتماد بر برادر
 شکر می پندارد و دولتیکه این سرای نافر جام دل آدمی را خلو تخانه دیو عشر و رمی گرداند بیت

دنیای نیرزد آنکه پزیشان کنی ولی	ز نهار بد کن که نکرده است عالمی	این پنج روزه هملت ایاط دی
آزار معتبلان بکنند هیچ نصبتی	در ویش و پادشاه نشینم که کوفی	بیزون ز نیکت دولتمبروزی ولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر سنده خلافت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دودمان
 بی نور کوکان از شراره تیغ کوه فشان اوروشن و خراسان ز بهار عدل او کلشن است چندانکه با یقرا
 بجا در و عمر شیخ بهادر در در و وضع جنان فی مقعده صدق عند یلیک مقتدر در جاست این جزو و طهار
 و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد ذکر ملک الشعرا
 خواجه رستم خوزیانی زده خوزیان قریه ایست من اعمال بطام و خواجه رستم از ان قریه است مرد
 خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیاناً عملداری کردی و معاشم بود و آنچه از عملداری بدست آورد
 در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
 در زمان امیرزاده عمر بن امیر انشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
 و خواجه رستم پیرانه سال بله و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این

خواجه رستم

بیت در جواب خواجه حافظ فرشتا	این غزوه که من دارم درین شرابط	وین دفتر معینی عرق می تاب اولی
و این غزل خواجه رستم راست	کز غزوه ماه من دهنکشان بیرون	دود آه عاشقان از آسمان بیرون
آخرا می عاشق نظم یار آبی بر کفش	باز نماید پیر هر که زنگان بیرون	می بر آید هر زمانم آه دود از روی
ترسم آخردر میان آه جان بیرون	کونیا از آسمان مشور عم آمد بما	کی تواند گس ز مضمون نشان بیرون
رحم کن بر جان رستم پیر از روی	از میان کبر دلدار و از جهان بیرون	و خواجه رستم هم شرف می بر سرست
خوش گویند اما او درین دیار کس سرتی ندارد و دیوان رستم خوزیانی مشهورست مثل برقصاید		

و غزالیات و مقدمات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعه پش در ری و فیروز کوه حکومت یافت
 پادشاهزاده مذکور بود و استرآباد را منفر ساخت و با شاه برج سلطان دم عصیان و خلاف زد و از بحر جان
 و استرآباد و مضاماناتی جمع کرد و آنست سلطان شایخ نمود و در حد و ولایت جام با شاه برج سلطان رفت
 داد و منزیم شد و کان ذلک فی شهر سنه تسع و ثمان ماهه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شایخ
 تیرفت در طوس بنیارت شیخ العارف قدوه المصطفی شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخی
 التماس میکنم که فاجعه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاه رخ ظفر بدیشخ در جواب فرمود که هرگز من این فاجعه نخواهم
 که شاه رخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و توبی بان و تهو و و ترا بجای بد راست شکست و طلبیدن فرج
 تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکند شاهزاده عمر را شیخ رنجید و بگفت بد و نکوست گفت
 مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از بیمه کتر و کجیل از بیمه بیشتر و بمرکت با همه برابر و بقیامت از بیمه
 کتر شتراده میخواست تا شیخ را ایزد سازد ما ز اندیشه کرد که کاری از ایزداد و بزرگتر در پیش است که خدا فتح
 دهد بقین دارم که بخت درویشان اثر ندارد چرا که کابو بکس افتاد و اگر شکست شوم خود از راستی هر آنچه شوم
 برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند شیخ اگر غیر در خدای فتح دهد ما در خراسان
 نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از مرده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
 عراق باشیم اما از ری و اطراف خدای هیچ جا التجا نیست در خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین
 منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمه حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی
 در شیروان و مضامانات ان سالها بنوشکونی روزگار کند است در حق شاعری مکتل و خوشگویی متین طبع بوده

مولانا بدر

شیخ الدین علی

مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید	لقب کاتبی دارم ای بدر انا	محمد رسید اسم از اسماء مخم
محمد مرانام هست و تو بدری	با بکشت آن ترا بر در انم	مولانا بدر این بیت منسرایا
مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی	وز دیده کریان پیش زن نکت لابی	و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از سر
<p>که فیضل میدارند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانا می فاضل مولانا مشرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشارالیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با بنفیب بوده و در تندیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسی از عارفان و محتقان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهورست بتخصیص در علم معانی خاصه اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت شده</p>		
اگر ابلق دهم در زین کشی خط نفع برگر دجنت کشد جهان باره عزو یکت ران ظلم گفت زیر پالان نکبت کشد	و گر خنک چرخت حیثت کشد مشو غره کین دور دون ناکبت درین تنگ میدان نبوت کشد زمانه چو باد است و باد انجخت	و کر و زنه عیثت از حشر می قلم بر سر حرف دولت کشد گفت بر نشاند بر خشم مراد لقاب از رخ گل لعزت کشد

پس از هفت که در میان چین
 پیش در خم دام جلیت کشد
 چه آنکس که در کج دیوار زد
 و وان بر سر کوی رحلت کشد
 خلاصش ز دام شفقت باد
 عجب که ز خورشید منت کشد
 کسی یافت غمت بکب مهید
 شرف و ش بر امان غلت کشد

شش را بجا ک ذلت کشد
 چه آنکس که در بزم شادی و بخت
 خمار غم از درد و محنت کشد
 میداند گنج سعادت به چشم
 که از بھر دنیا شفقت کشد
 بیاسا اگر بهر هستی عقل
 رجا پیشه ناچار ذلت کشد

ده مرغ را دانه صفت با و خلد
 می شادی از جام عشرت کشد
 سر انجام دست اجل بر دورا
 که در چشم دل میل غفلت کشد
 هر آنکس که زد سایبان رضا
 که دانا به سپیده رحمت کشد
 خوشا شیر مردی که پای وقار
 و بر وز کارش بر آده ابراهیم سلطان بن شاه رخ

علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده به شمار آید بمواره طالب صحبت مولانا شرف الدین
 عظیم اورا نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت
 آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با لکس شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بطرف نامه موسوم ساخت و
 فضلا مستقیم آنکه مولانا در انصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و اخفاد و ذریت صاحبقرانی
 تا انقراض عالم ازین خدمت پسندید و آن بزرگوار نام و آثارش باقی خواهد بود و ادب صاف تر از آن تاریخ انفضا
 هیچکس ننوشته و اگر چه پرکار تر نوشته اند اما طرفه تاریکیست نظیر نامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات
 زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان
 نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخچه که روزنامه چنان و همشیمان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از
 خزاین سلاطین از مالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و عمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل جماع
 سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود و بعضی تحقیق می نمودند و بعضی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب
 مبارک بر پنج صدق و راستی با تمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ سلطان در جب
 المرجب سنه سبع عشر و ثمانی سلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده
 سزمنده صخر پرور بوست مد بوده و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سمراند زمانه کوفت
 قانون و در فارس بجای خود نوشته و در زیانی خط بغایمی سید که خط یا قوت نقل کردی و فرستادی
 و فروختی از آن قدان یکس فرقی نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته
 در فارس باقیست و در جاه و تعلیمها که مفرین خط شریف اوست بین کتاب الیوم موجود است و در ایام
 جوانی با مراضه بنزیه بست ملائمه و روزگار مقدار در روزنامه حیات او رقم غزل و خطا کشید تاریخ سنه رابع و ثمانی
 و ثمانی هجرت از میدان جهان جهانید و خود را برای سرور رسانید و از تنگ این تنگ مهربان ار پناه
 ذکر مولانا علی در دستر آبادی ره مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری اول

نویسی

شرفی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاد از کتب رباعی و مطلعی مثبت نشد

فریاد از دست نکا افتاده چلیپت | با ما چو راه شکست ندارد نقاره چلیپت | و در وبای عام که در استر آباد

در حد و گشته اربعین و نماز دست داده منگو نه او وفات و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدو خمیت مرا | از مردی خوشین چه خمیت مرا | کم شد صد فی چنین بدر در ز می من

در تی دو سده در خانه تیمی است مرا | ذکر مقبول الا بر مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت از بی و شپوه

سخن گذاری مسامح فیاض او بوده که از بحر معانی نهندین در بساحل وجود از رشحات کلمات که بر بارانها یافته ذلک فضل الله یؤتی من یشاء من یشاء معانی عربی صید دام او شده و نون شد نکتة رانی طبع شریف او کرده و با وجود لطافت طبع سخن در بی مذاق او را جامی از سخنان عرفان چشمانیده اند بلکه او را از واد فقر سیر حدتیش رساسینه اند نام و شهرت دنیا در نظر بختش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بود و شایه این حال در بختیست و ده باب بقلم در زشار آوریده | شاعر این نام تو سحر کند

تا قشش و سیم تو سحر کند | نام او محمد است و مولد و نشاء او طرق در او شش بوده من اعمال

ترتیب در ابتدا در حال پیشا بود و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفته تا در کتابت ما بر شد زینا نوشتی و در کتب خاص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز توقف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا کاتبی از روی حسد بدو دل گران شده بعد اوت او بر خاست او از دنیا بفرصد دار سلطنه براه نمود و بمواد بی تکلف و تعیین کردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی سلطان با سنیغرا و اجواب قصیده کمال الدین سخیل

فرمود که مطلع آن این است بیت | سزد که ما جور آمد بکبت ما کس | که هست بر چین باغ مرزبان کس

و اجواب کمال برو جی بگفت که مقبول فضلا بود ما ما از حسد ستران و الفاء شمشکی که سخنان او را امیداد پادشاه زیاده التفاتی بدو فرموده او و بجنبه از هراة بیرون آمد و با بیات نظیر الدین مستکی گشت و همواره

این شعر مناسبت حال خود می خوانم | بهر خفته جو عتقا با نازا نکه نامند | کسی که باز ششما سده های الزفا

هزار همت بگنم که آب از ان بچکد | که جز ز دیده ذکر هم کسی بکشاد | هزار دامن کو بر زشار شان کردم

که بیچاره سبندی در کنار من بختاد | بدان غریمت بجانب ستر آباد و کلبان و شیروان اقباد و ملکات

شیروانی او را نگاهد استی و تربیت کلی فرمودی و زردادی و از غایت ناپروا نی نگار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف کل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی راده هزار درم شروانی بخشید و او در کار و انسر لای شامخی آن نقد را بیکیا پریشان خست و بشعر و فقرا و مستحقان قیمت نمود و بعضی نیز ازومی در دیدند روزی خادم را فرمود که طبع کند از جمله آن

نقد بها بکس آرد موجود بگفت | مطبخی را دی طلب کردم که بفرانی | تا شود از آتش کار ما و همان ساخته

گفت محم و دنبه که را بیم که خواهد داد | گفتم آن کو آسیای صرخ کرد و آن | بعضی اجباب و مسما جان او را

مولانا کاتبی

عاست کرد که پادشاهی درین نزدیکی نزاده هزار دینار داده باشد تا اکنون بهار یکس آرد نداری میباد که سلطان
 ازین حال شکر تو شود مولانا فرمود اگر من بخواهم در خزانگی سلطانم بدین زرتاجواب میسبب بگویم والا که او جوانی
 من نبود که یکس بودم و من بجز اگر این جهان قیمت نمودم هرگاه او از من احسان خود بازخواهد من نیز بدان کسان داد
 جوله نامیم که او مستحان را بر من دلالت کرده شانهم کجینده شیر و انشا را منحور بد که بدین میخواند شد و غیر غم من مداید
 که بر مغلی من دست نکست مباد که کج معانی من همراه دارم و از مایه مروت من مجلس کج میماند مولانا از شیر و
 با در با کج افشا و در مدح اسکندرین قرا یوسف نصیحه غزائش کرده و آن ترکان بغور سخن او رسیده است

و احسانی فرمود از ترا که و اسکندر طول شد این طعمه در حق اسکندر گفت	زن و نسزد تر از ترکان را کا داد
بچو مادر اسکندر بد برای	اداد کا دن بهشکر جغتای

و از تبریز غمیت اصفهان نموده صحبت شریف محمدا فضلما خواج صاحبان الدین که علیه الرحمه مشرف شد
 و در علم تصوف پیش خواجبه سخنا خوانده و از استناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی مخرج بود

و از سخنان او بوی فقر و قناعت بشام صاحبان میرسد و این ال او است	ای خوش از روز که از تنگت تن جان تو
هر طلق که بجز عشق بود زان برهم	ترک سر کویم و از محنت سامان جانم
بهر وی رشته جان برین کی کفار	رسته ام از بند و از نیک و مرامی دوستی
جز نگو یان و بخوابم که از ایشانم	ناز کن که ازین خواب پریشانم

و انصاف است که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و کلام
 او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیر و انشا کرد

بچو کس که است منتظر الوال ابصار	آب گل را شسته در قندیل عشق اولاد
گاه پوشد سرخ و کای بی بر فصل بیج	چون گل نمشا دباغ حیدر کر کار گل
آن متغی نیست از سلطان یا بازل	می ربا بد کل بجاری ز بلبل نقد صبر
بعضی آ و در بلبل چشم کل چون سرخ	ناکند آن تر کس بهار را تیمار گل
تا ندیدی و اغمای سرخ بر خزان گل	در چمن هر برک کل روی عزیز کیست
خشی از غیر زده دار خشی از با قوت سرخ	بچو قصه حسره و خوش خلق نیگو کار گل
غرق شدم شد گلشن نایب بر گلزار گل	کای دهانت غنچه و خط بنبره و چون گل
از بر سوفا تر است سست کی عشوه شاد	کوزده پر بر سر از شوخی در دست گل
باغ بلبل را غمش باشد چون د بازل	زخم رخسارم بد و در چشم سست گل
بای چون گل می نمی دباغ بر روی من	زان می ترسم که با بد از من آزار گل
خار راه ماسه از بهر ماکلزار گل	کشت گلشن بچو باغ تو بهار عدل شاد

بدر

کعبه وین شاه ابراهیم کا ندرا پو
وی غنا صرا نکستان جلاله کمال
وصف خلقت کر کنه نو کفری چون
ریزدش از بر پایی شیشه پانی فکار کل
قصه خوان شد بلبل و فکند در بهنگا کاش
خار پیکان غنچه بر طبل زن و سوغا کل
کاتبی دباغ وصف کفر خلقت شست
کرده ام منظوم بچون که بر شهوار کل
کلمات من آورده همچون شاخ گل کلماتی
هست که با بیلگی کو راست در متعار کل
نوبها از نظم من قایم تمام کل من است
خار صحرای نشا بوزم من عقا کل
روز کاری با دعوت راجان بافتند
خوشبده قبح پیش می بر طبعی نور
علی نقی بود در آن مجلس تجرید
پندج سسنا و از دل مردانه آخور
منشود من ای کاتبی از عرش نشینند
غم کجا خوابد شدن ای من ضامن سالها
گفته در بر قدم صد شده دار آن و وار
شد نظر کا غر زان استخوان سالها
آبر و داریم از وی کاتبی پابنده با
هزار لشکر جانسوز درد لم پید است
کجا است کوش هر لیغان آن سخن در کشت
برون مروز سرا پرده فلک ای آه
فکنده دید بیخ و هنوز بر سر است

از نسیم خلق او آرمغیلان خار کل
در زمان نوبهار عدل ار رحمت
مار شاخ گل شود از افنون لغزش نا کل
زهره ابر نسیم دباغ پرخ تا دوزخ کل
تنکه مسرخی بعشق حیدر کرار کل
هر نفس دست صبا دانی ورتی کرد آن آ
شد دو اتش لاله و خط سبنا و طوط کل
خاک این گلزارم آورده ام تجرید کل
بلکه شاخ گل نیارد بار غمقید ار کل
معنی رنگین و نازک بین در هیات بند
همچو دی از باغ دیگر کوس بر خار کل
پیش ازین آهوست خواندن کل خطا
هر ریجی از فصولش آورد صد بار کل
سلطان خرابات بدوان شد بک
بگرفت مراد است که اعلی عاشق بچو
در حشر که بی نور مشعل نور شید
اینک قلم و لوح کواه خط مشور
شد بدل جهان بول داغ غم دادند
ای بی من بشنو که بودم در غم نشا سالها
کی شود ناز تیغ ساقی سیر سر است عشق
بر سر ما سایه سرور و اتش سالها
و گرنه لشکر عشق آمد این چه است
زنده عقل بصحرای عشق منزل کسیر
مخا دخواه که سلطان درون دپه است
پرست کوش جهان زصله می نغمه عشق

ای موالید از نبات باغ تو در چون
باغ را از خار خرس شد در دو دیوار کل
حاسدست که پانند بر روی کل کلمات
باز داران ترا بر بمله بلغار کل
تیر عدالت رست بر غم کمان حج
وصف خلقت همی طبل میکند کرار کل
خسر و ابر و شاح کلمات کو بر ما
نیست آوردن عجب آه با کار کل
چون زندگیا نمت بر الفاظ کزین معنی
بچنین پیوند کم کیر در سفید ار کل
همچو عطار از نکستان نشا بوزم لیک
زانکه تصدیع آورد چون فته تا مار کل
دیدم بخرابات سحر که من مشهور
تزدیک نشینان جرم صفت ده از در
از کوشش منیه غفلت چه صراحی
روشن شود انشکه تا زدم صو
روز وصل آمد که می چشم نشا سالها
زخم خوش کرد دولی ماند نشا سالها
هر غریزی کو بر آه کعبه ز طبل جیل
گر شراب هست نوشیدن تو از سالها
وله ای صبا
بود کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر خوج سکت آهوان آن صحر است
ششید میکه چون شمع سالها سر کوش
پرس کاتبی از کلکات خوش کوش چه است
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاد از است که این تذکره تحمل توان کرد و در مدایج ملوک قصاید غرامی و مستحوی
و بین الفضل مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دارالمکرشید و در شهر است آباد اقامت نمود

بزرگان و حکام آن دیار را بدو بخشوده و در هنگام فراغت دوازده و پنجاد هجده شیخ نظامی مشغول شده چنانکه مشهورست اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بروی که پسندیده اکابرست تا مبروز کا فضل و کتاب کردین ستمکار قصد و دعوت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهر سمنج و ثمانیه و ثمانیه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استرآباد دعوت حق را لبیکت اجابت گفته ازین شهر برانندیشه برقرار فرج بخش جهان سید رحمة الله علیه و در ما وحدت طاعون این قطعه انشا کرد **از این شهر و باگردیدنا کانا کجا** استرآبادی که خاکش بود خوشبو تر **و در آن ز سپر و برنا هر جن باقی ماند** انس اندر پیشه چون فتنه تر ماند شکست و مرقد سولانا کاجی در خطه استرآباد است دیر و نزارا نام زاده موسوم بن کوران و بعد از غلبت و قطعاً و قضایا و از چندین نسخه مشهورست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بصرام و کل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر را پسر فرایوسف است و فرایوسف ولد فرامند و اصل ایشان از قبایل غار داشت من انصای ترکستان و عمدتاً قدیم باذربایجان و پس از آنکه از مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایاریان را کلبا بیانی و چوپانی فرمود و فرامند بر ولد و سلطان احمد انسر ترا که در صحرای غوی سناره ساخته و فرایوسف آن سناره را ویران ساخت و سرهای اقربا را دفن کرده بر جای آن لشکری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست فرایوسف کشته شد و او آستینا یافت و صاحبقرانی تیموری فرامند و فرایوسف را با از آذربایجان و مضافات رانده بروم لکن آنکه اندک مانع آید از صاحبقرانی در میان بود التفتنه آن مخدیل مشغول نمیشد و همواره منکوب و کزیران بجانب روم و شام می بودند تا بعد از وفات صاحبقرانی باز فرایوسف فتنه ظاهر کرده نوعی که ذکر رفت امیرانشاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادری دروغ او مشغول گشت و او در صحن خصوصت وفات یافت و بعد از او اسکندر را بیت سلطنت بی استحقاق بر او نهادند و بعد از پدر جلادت و مردانی بجای رسانید که با شاهرخ بهادری مصاف داد و سینه و میسره شاهرخ را بهم شکست اما خنجر باطل غلبه کرد و با خنجر خنجر و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کمان ذلک فی لیم الارناح عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرين و ثمانیه و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان بر او داد اما بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر فرایوسف بکمان قبول نکردند با ضروره آن مملکت را بسوی آن گذاشته بهار المملکت اصلی معادست کرد و عزیزی این بیت فرمود **اسکندر لشکر مارا زد و جنت** شه ما مملکت گرفت و بگریخت **الفصله میان سلطان و اولاد فرایوسف** و ترا که سالها خصوصت باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادری لشکر آن شکست بر سر ترا که کشید و آخر الامر در شهر سنه اربع و عشرين و ثمانیه اسکندر در کلبی منکوب و ضعیف شده التی القلعه النجی که در حوالی نخوان بود و سلطان شاهرخ جهان شاه بن فرایوسف را با آذربایجان امیر ساخت تا قلعه النجی را محاصره نماید و اسکندر را اولد او قبا نام که بر قاری پدر عاشق بوده است در شب با اتفاق کتیرک هلاک ساخت و شتر او را کفایت

عاشق شهاب

نمود ملک آذربایجان بکرم و پرینغ شاهزهی بر جهان شاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهان شاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ریشتری ره مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان کابرو اشرف حرمتی داشت و بروز کار خود یکی از مستعدان بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره است و شیخ این قطعه بدو شت قطعه	ای انکه ترا لطف طبیعت نسبت خواهی تو مرا پسند و خواهی پسند	سرد فتر باب بنر خواججه علیست
و نام شریف بندی که شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این باغی بچو فریاد برکتش رسول اشرف با پی علیست استاد علیست حمزه در جنگ دلی	هر چند مولانا علی ابن رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف	داند همه کس که حمزه است و علیست ای حمزه بدانکه عرش خو جای علیست
شاه و ولایت امانت لبرکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خود را علماً و فضیلاً بچو معرفت نبوده اند و این بیت در این محلی است	چه حاجت که گفتی که ز مرغرمیت	معد حمزه بعلم فضل الای علیست
و این قصیده مولانا علی شهاب است در مدح محمد جوکی بهادار نامار اتمه بر نامه بجان و دل کندت شری خردی غلام غمزه خوزیز و چشم جاووی تو سحر زمانه کشتی صبا عطاری طبق صحیفه رخسار و جودان شک ز روز کار در امور خستی جفاکاری اگر بجزرت حسر و رسد شکایت من که هست ثانی جمبش در جهان داری خدا یو ملک محمد ستوده جوکی شاه که ختم گشته بر و سروری و سالاری کلاه دولتش از فرق حسرون جهان در ای پایه جاهت ز قدر بگذری سم سمند ترا از بهلال زیب نعل تو بر صحیفه حاجات خلاق بیکاری جهان پناها دائم که شتر من بنده بجان کند ورق آسمانش طوماری ممتد از تو به عالم قواعد سبکی	مجت در میانه است کوید که چلیست چوپرده از رخ چون آفتاب بردای ستاره را بر زمین بوسن خوشتر آبی فرو نشان ختم آن لطف را که تو بکنند بخون دل بهم آورده ام بد شواری جفا و جور تو را مزانه در گذشت مگر چو دشمنان ز تو به چهره جفاکاری خدا بجان جهان تاج بخش روی زمین جهان لطف و کرم عالم نگو کاری شنی که جمله فالیم معرفت شده اند ز عدل شامل اوجی گنند هماری اباشی که اگر چرخ زینتی طلبد بخیره خیره بردنسکی و بر هواری بزار نقش مروت بجان انعام هزار ترک مگر بسته اند بفخاری دیر چرخ چو اشعار من کند مخریر کسی بعبر و کاهی شکست تا تارای	چو در میان است کوید که چلیست چوپرده از رخ چون آفتاب بردای ستاره را بر زمین بوسن خوشتر آبی فرو نشان ختم آن لطف را که تو بکنند بخون دل بهم آورده ام بد شواری جفا و جور تو را مزانه در گذشت مگر چو دشمنان ز تو به چهره جفاکاری خدا بجان جهان تاج بخش روی زمین جهان لطف و کرم عالم نگو کاری شنی که جمله فالیم معرفت شده اند ز عدل شامل اوجی گنند هماری اباشی که اگر چرخ زینتی طلبد بخیره خیره بردنسکی و بر هواری بزار نقش مروت بجان انعام هزار ترک مگر بسته اند بفخاری دیر چرخ چو اشعار من کند مخریر کسی بعبر و کاهی شکست تا تارای

حکایت کنند که مولانا علی بهراه سوکب نظر سپهر سلطان جوکی بولایت قندبار افتاد و شزاده مشارالیه مولانا را
 در رکاب خانه خود و ثانی تعیین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بستم سلطنت این بیت می خواند
 اکنون که باد صبا مشکبار میکند | در بیخ عمر که بی روی یار میکند | مولانا فی الحال پیش سلطان وید
 که ای شاه عالم این بیت آچنین منت شکر داده گفت که پس چگونه است مولانا | اکنون که باد صبا مشکبار میکند
 در بیخ عمر که در قند بار میکند | شکر داده گفت و افعال که چنین است و عنقریب ما مل خجست بر آید شد و بکمان
 از شدت هوا بخران آن خجست آباد مشخص شدند پادشاه شزاده کامکار فتح جوکی بهادر بن شاه رخ سلطان پادشاه
 مردانه و صاحب کلین و خردمند و بزرگ منش بود و پدرا بحال و نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر
 میخواست تا بولبعمدی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر منیاخت و آن شاهزاده کامکار بهواره توپو این
 سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال او | تیر توجیه مرغیت که چون دانه باید
 خال از رخ زنگی شب تیره ظلمات | حکایت کنند که بعد شاه رخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رطل
 از خواب ملوک اطراف بدرگاه شاهرجی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
 و یکی از ملک شیران روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عید گاه سوار شده پیش از آید است
 عید بتماشای و ارکه و سترصد بایتماد و فوج فوج اسیر زادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک
 پیکان خدمت جان استمان عقده جوزهر فلک کشودندی و بضر بسام عقاب نشان پرازنیرین بر آید
 رو بوندی بمیدان در آمدند بحدی که نازیان تیر و همچون خجست ناساعده بران از کار فرودماندی و پیکان
 سیمن ساق تیر و همچون پیکان بر زمین شکست | هیچکس بر خلاف افت بیری | از قضا برکد و نبرد تیری
 عالم خنر و سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندی نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانک بر
 اسیر زده جوکی زده که درایان شاه جوان بخت کمان بخت جلوه ساز تیر انداز سمت خوش کام مرصع لحام بر بخت
 تیر اول ز شصت و زبگیر شش | برکد و زد که دو سدا تیر شش | اغیر از تقاره خانه بر آمد و آوازه زده
 از کار اندازان بچرخ عالی رسید پادشاه رومی زمین ازین بخت و غرضی چون حلوا می شد لب شیرین کرده بوسه
 بعبیدی برابر فان مقوس آن خلاصه حرم مقورش زد و مناسب حال این خوانند | ای بحراب دوا برو قبله مقصود من
 در سجود دست و ایچم روی کرد و الومنا | و ولایت که از اجنات اعظم بلاد مباطله است بشاهزاده جوکی بختید
 و مقورش شد که از ناسب که پیشش بدرگاه شاه رخ می آوردند بکیر اسب شاهزاده جوکی را باشد و کمان و ملک
 فی شوره ستمت و شین و ثمانه و الیوم اثار و امثال که از ان پادشاه زاده یاد کار مانده در پای تخت بر آید و
 غیره نزد کار اندازان مرتبه درجه عالیت و از شیوه به مری روزگار نافر جام و از خرد و ظلم شور و عوام آن
 پادشاه زاده بروز کار جوانی با مرض مزمنه مبتلا شد و چند گاه صاحب فراموشی بود از ملالت مرض ضعیف
 تبریل مکان نموده از شهر بهراه بجد و در حین نضت فرمود در شوره ستمان و اربعین و ثمانه بخوار حرمت حق است

خندان

مجلس

چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه و اکابر روزگار بودند بیت نه
 دو عین مملکت بی عقد و بی مکر | محمد قاسم و سلطان ابو بکر | اقبال اوج سروری و کوکب
 افاق صلاحیت و صفدری بودند بر عادت ستم سباط بوقلمون فریزین کج رو اجل بستیماری فلک قبل زور بقصد
 آن شاهزادگان بنا بر خبی بازی داد تا با نذک فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته شته مات فناسقیده طمور
 خاک کرد اسید غیبت | العجب نیست از خاک اگر کل سگفت | که چندین کل اندام در خاک بخت
 محمد قاسم بیوت طبعی رخت بدر وازه قنایر و بکن آما سلطان ابا بکر دست خدایه و مکر الغ بیگت گرفتار شد
 وان جوان از صفای دل و اعتقاد دست بد و پوست و آخر الامر الغ بیگت کو رکان از آنکه مردم ولایت لشکری
 چون ذرّه پنجه آن خورشید فلک متری می بود نذ اندیشه خلاف مردم نموده با وجود آنکه با وجود و مکر ساخته و
 سو کند بغلا طاشد خورد از غایت غلظت و شاد و قلبی نمود و در شهر سنده اش و جنسین و شامانه در آن
 سرفتن بر زبان کوکمر آن هر و خرامان را بیستمان جنت الما و فرستاد و در شکامی ان جرمه را کجتر از
 سالی دینم جسد که کرد که نیافت و که خواهد کرد که خواهد یافت کونید این با جمی در وقت قتل سلطان آن پیش الغ بیگت
 اول که مرادام خویش آوردی | صد گونه وفا و لطف پیش آوردی | چون دانستی که دل گرفتار تو شد
 بیگانگی مت پیش آوردی | سلطان الغ بیگت از کرده پشیمان شد و سودی نداشت بگفت خیر بدید
 گزیدی و شبها ازین اندوه و اولگنان کردیدی و این بیت را خواندی | وقت در باب به باب که سودی
 نوش که پس از مرگ بهر آب بند | پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حاکمیت و طبع انسان بر آید بی گناهان
 مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و نذ است و غلظت عزیزان کند شته عبرت گیر و بنویسین
 تحقیق دیده را کجمل ساز و دغان تو نفس تیر کام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست خضار خند
 سپارد صاحب تاریخ بناگهی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته
 بودم که ناگاه خلیفه روی من کرد و گفت ای استماد آنچه دیده از پیشینگان یا شنوده مناسب حال بیان کن گفت
 ای خلیفه حاجت بشنود بناشد و من همانینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو
 گفت عیبید الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده
 محقر مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیده الثقفی را دیدم نیز همانجا نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او
 نهاده و بعد از آنکه مدتی متعصب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و هر روز
 تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و در متعصب اینک پیش تومی نیم عبدالملک گفت عجب وحشت بگفتی
 گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخن گفتی و این بیت بر خواند بیت | انعتبر یا ایها المغرور بالعلم الیهیر
 این شد این عاصی صاحب القصر بشید | عبدالملک ساعتی سر تفکر پیش افکند و آه نذ است از درون سوزناک
 بر شید و این بیت بر خواند بیت | بنویست سینه تا ند جان اهل هر روز با را | در آن کرم که این توبت سرد و کجی کن

ابا بکر

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدين ادری علیه الرحمه | نامت برابر باب معنی تیرا قبال او
 شاهباز اوج پیش بود بهیستال | اعاری مجرد و محقق عالی تمت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی التوأم
 طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت لفق و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را
 پیل آرزوی نفس نر بجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و
 راسخ قدم بود و بهو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البهقی و الدیشخ از جمله سربداران بقی بوده و نسب او
 بعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزنجی الهاشمی المروزی لغزده الله بفرمانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک فوت
 سردار در سفرین صاحب اختیار بوده و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
 بمرح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لفر گفته که مطلعش اینست
 چیست آن آلی که تخم فتنه بر می کند | خسرو کردون ز ستم او سپهری کند | و در این قصیده داد سخنوری داده
 و خواجه عبد افتاد در فرمودی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قضیه خواجه سلمان امتحان کرد و در جواب
 شده جواب بروچی بگفت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعلیف شیخ مشغول شد و او را وعده بکلم
 ملک الشعرائی فرمود و در اشعار آن حال نسیم عالم کتبخن بر ریاض خاطر عاظر و وزید و آفتاب جمانا شفته
 بروزن کلبه اخزان او پر تو انداخت | او در طلب حکومتی می فرمود | حق سلطنت تهر بدو لطف نمود
 یغز و قفا نناد و اسم و رسم و سود و زبان بر باد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ ایشوخ قبله العارین شیخ
 محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از او اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخیرت او
 گذرانید در خدمت شیخ مذکور غایت حج نمود و شیخ محی الدین در محرومیه حلب از او در نیار طلت نمود و بعد
 از آن شیخ رجوع بسید لغزده الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آنحضرت
 اجازه و خرقه تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بیاحت مشغول گشت و بسوی اولیاء الله را
 در یافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده کج اسلام رفت و مدت بحال در بیت التدا احترام محیا و رفته
 و کتاب سعی الصفا در حرم گفت و بنوشت و آن کتاب مشتمل بر کیفیت مناسک حج و تاج کعبه منظر
 شرفه اندویم بعد از آن بدیار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند
 سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبه که بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان
 یکت ملک شاه و گویند که بطریق حل آن را مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که لشکر انیش ملک سر برین
 نند شیخ آن را را قبول نکره و منع آن سجد نمود و درین باب میگوید | من ترک هند و جیفه و جیبال لغزتم
 با دو بروت چون بک جویم | بعد از سفر هست پای در دامن همت کشیده و از ساحت عالم
 ملک پناشای عالم ملکوت سربجیب تفکر و درویشی فروردوسی سال بر سجاده طاعت شست و بد
 خانه هیچ کس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و دولت

قدم در گوی

طالب

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شرفیاش التماس می کردند که سلطان محمد بسین غرقت غمیت عراق
بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و راستی نصیحت فرمود و شانه زاده را اعتقاد می بخشید و دست
داد و فرمود تا بدیده زربین شیخ بخت نندیشد آن مال را قبول نکرد و این شیخ را زکره ستانی و شیشا شیش

هم به از آن بیت که نشا شیش سلطان محمد مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
حاضر بوده یکشت زرا از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود عوام کردی و خدای برین حال را
الضرورات بیخ المعذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زیر برون برد و شیخ راست این قصیده

گفت کوی ما همه جانی و تو جانی دیگر
کو هر ذات ترا خواهی قدرت در پیش
صد هزاران طور بر هر طور نسای دیگر
هر کسی را از تو در جنت تماشا می بود
مفسدانت را درین بازار خوانی دیگر
نیست عشقایی خرد را در قدم راهی که گشت
بر سر هر کوی بر انکیریم غوغای دیگر
پرده داران حصالت از برای سخنان
دیرخ ایسان ز آب لطف بیانی دیگر
پس بیچارگان این چار بیار همغا
در دو دامن شیشه خیر تو دارانی دیگر
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که بود شور نو در سینه دل مخروج
گی میاد تو طوفان ز آذری بر خاست
خط در سواد خط رجعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم خیار
این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم
قدر دبار خوشتر و صل را بخوبش
با آذری ز جام صحبت کشیده ایم
مرا که زانکه روزی گشته بنید
که ما را هر هم داعی کی آید

ای برون از عقل ما عشق ترا را می دیگر
اژدهای لاسبت هر کج آبی دیگر
هست در میدان بیگانه کمال که بر پا
بر زرا جنت بیاید ساخت ما و تو دیگر
با خریداران به کس باغ جنت است
صوفیان است از بیخانی و طوطی دیگر
گر چنین نشان بیازار قیامت بکنیم
نوعروس خاک را هر سال آرائی دیگر
قادر ایا که با نور با طعن آنها که هست
گرفروغن هست هر قدره بضمای دیگر
کاذبی را از کمال خویش بر خود دارا
که دست عشق تو میزد در سراج روح
لب جبه نکش روح ما چشمه بنو
بدست عشق تو کردیم تو بهمانی صبح
ما رخت دل نزل حیرت کشیده ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند
در جنب آفتی که ز فروت کشیده ایم
ما مست آن بییم که در مجلس ازل
من بدست را آنجا میارید
درین غم سوختیم ای ماه روپان

در معارف و توحید قصیده
صد هزاران کج الله و ادری دیگر
زانکه هست این حکم خیرت در دباری دیگر
گر بعد رحمت عشاق خود ساز می تمام
مانعی خواهیم جز رویت تماشا می دیگر
نعمت خوان گرم بر هر که خواجی خسته
در پس قاف قدم هر گوشه عشقانی دیگر
کرده دست قدرت مشاطه صنفت
از پی هر وعده امروز و فردانی دیگر
خاصه آن شمع بتوت فیه لیهیضا شرح
هر یکی در منزلت موسی و عیسا می دیگر
نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که رخت مهر تو در جام می شرب صبح
باب میگذر زان پیشه که غنل کنیم
که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
بسیار در ترا زوی بهت کشیده ایم
فردا خدای جگر نیاید بحشم ما
از ما شود که محنت غربت کشیده ایم
بیاد چشم او هر جا سه آید
پس سید آن گمان ابروی آید

<p>خدا را مطربا صوفی فرما که مطرب بیزم ادنی آید لباس طریقت چو در بر کنی مثال رفته شطرنج عرصه پندار همدستان مشعبد نما می شطرنجی سپهر عبده افزا عرف پس طراز کرت هواست که رخ بر بساط شاهنشاهی بیاحتساب مراد خود آذری بشار</p>	<p>بهای و هوئی فی دربی ہی آید ز نکتت بیاموزمت نکتته ز ذلت مرغ و ز عزت سنار بجان مشابته شطرنج دان قابل نام ز عقل و لغس و شطرنج باز دعویا ز فیل بند جوادش پیاده توفیق درین بساط چو فریزین مباحش کیفتار زمانه با همه کس غایبانه می بازند</p>	<p>سماع آذری طوفان عام است که در هر دو عالم شوی سحر فراز در اعنباط نشاط لباط خاک نگر و قیقای سفید و سیاه لیل و نهار بهوش باش که گرد و ن شطرنج کسی سیرد که کرد او تامل بسیار ز نکتت حادثه آنکس که اختر از نگر حد کنسید ز منصوبهای او ز نهار</p>
<p>حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده ز یاد از نکل این تذکره است و دیوان طریقت او در اقلیم مشهور گشته ز یاد ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین سال است نظم و نثر مثل چاهر الاسرار که مجموعہ است از نواد و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی لفظ و ظفری همایون و عجایب الفرائیب و مرقد سنورا و در فضیله اسفراین است شتاد و دو سال عمر یافته و در شمس و ستین و نامانہ املان خود را شیخ ببقعه که ساخته و در انجامد نوشت و وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و البیوم بر سر روضه شیخ رونق در کس و افاده فروش در کوشنای مرتب و زوار بدان مرقد و لشکر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار در باره مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند و السلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوجدی ستونی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت چو او مانند خنجر و بود در شمشیر بانواع حقایق داشت پر تو در صد هزار قرن سپهر پیاده مار دجو او سوار بیدان و زکا</p>		
<p>در نیفا آذری شیخ زمانه از آن تاریخ موشن گشت جنس اما شاهزاده حال بقدر سلطان محمد بن بایسنه امارتت بر بانه مار دجو او سوار بیدان و زکا</p>	<p>که مصباح وجودش گشته بی ضو چراغ دل بفتاح حیاتش پادشاهزاده کریم طبع و مستعد پادشاهزاده کریم طبع و مستعد</p>	<p>چراغ دل بفتاح حیاتش پادشاهزاده کریم طبع و مستعد</p>
<p>و سخن شناس و مردانه و شجاع و زبیا منظر بود و بعد از وفات بایسنه با دمنصب و اقطاع و مرتبه و بر امیرزاده علاءالدوله متعلق شد و گوهر شادیم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدربخش صفدری و بهادری رسید و فرد دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شایر شیخ سلطان میخواست تا او را بر نوبه سلطنتی مرقعی سازد و ظرفی از مالکیت بدو وارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین هم کجکیت بودند تا او گوهر شادیم استماع می نمود که سلطان محمد جوانی متوجه است بمبادی سرگشتی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امر امانا می نمودند سلطنت هم در و نهانند و مضافات آن تا سر حد بغداد و سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر بلخ چو خود در آن سلطنت</p>		

نوردهی اخراج متور جوانی و نمازش بجکومت و کامرانی برقد برزگوار و حسین ظاهر ساخت و قصد پند
 نموده و حاجی را که والی آن دیار بود قتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز منخر ساخت
 و امیر سعادت امیر خواند شاه را که حاکم اصفهان بود معتقد ساخت و چون خبر عصیان او را شنید منسلط
 رسانید و آنرا درین مشاورت کرد و امر اصواب نذید که پادشاه اسلام متوجه یکی از آنها شود که گفتند
 که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنج نبرد چه از ناموس
 ملک دورست نماید که قصد فرزند کند خلعت چته شاهزاده بایفرت ماد و عراق را بدو مسلم دست پادشاه
 این مصلحت ثواب افتاد و میخواست چنان کند که هر شاد خاتون بدین مصلحت راضی نند طرف علمالدوله
 امیر زمرعی داشت که بجواز شایر خ سلطان ولیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است

بارها سلطان عهد با خاتون گفستی که من پیر و ناتوان شده ام بلیت | شعله کا نور از مشکم دمید

شد جوانی نوبت پیری رسید | لابد ملک از فرزندان منت بدو سوره روز پس پیش چه مضایقه باشد
 و این بیت خنر و مناسب است | امر و زمر میم پیش تو تا شمر سارین | بر تو چه منت جان من وز کفر مانی

خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بگریه و با گرا پادشاه روی زمین نماز عزم کرد و بر قصد سلطان محمد
 منت فرمود و وجه ناموس چنان نمود که غرمت دار السلام بغداد و قصد اسفند یارین قرا یوسف دارد
 و آن یورش بشکر بغداد شمرت یافت و عزیزی در اثنای حال گفت | کوس دولت تا در بغداد باید کوشن

چشم زخم خلق را اسفند باید چوین | و در شه سوخته چمنین و ثمان نامه پادشاه بزمین از دار استلطنه هراة

فازم عراقین شده در آن عین سلطان محمد بجا صره شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاه رخ سلطان افشاری
 ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبداللہ بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
 فارس بود از استیلائی زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زر که ویران شده بجانب
 کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ سلطان باجد و دم فرستاد و نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزبان
 اصفهان را سیاست فرمود و در غنا بویه ری شلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب
 حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل انشام نموده بر خواند غزل

از بخای روزگار و جورا خوان کرده ام	و اشم من جرمت سلطان ساید چمن	من که چون ذره روی از این جهان کرده ام
در عراق از بھر سلطان منم غم سوزد تیغ	سینه خود اسپر بھر خراسان کرده ام	نوکران خویش را هر سو برشان کرده ام
انکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام	دعراق ز نوکر خود امتحان بخوانم	رستم دستمان نکرد از جنگ با تو سلب
قصد من کرد آن چنان شاه و نیا کرد	انکین که لشکرش با خاک یکسان کرده ام	شاه پندار که منم قصد سپاهان کرده ام
من بدی زندگانی نه چو ایشان کرده ام	نقد سلطان با سیغ خان منم کا بده	دیگر از اعلیش ما را زرم میدان بر تو
من محمد نام دارم بھر دین احمدی	جان خود را منم غنای شاه مردان کرده ام	بر منند با یاد بھر نخله جولان کرده ام
		از قضای خدا چنانکه ذکر شد

شاه برنج سلطان بری رسید و بکار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رحمت سلطان محمد میرزا
 کردند و او پادشاهی با استقلال عظمت و سلطنتی بر کمال یافت تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
 تا بصره و واسط بقید ضبط در آورد و بعد از آنکه الغ بیک کورکان بر حلاء الدوله نظر یافت که بر شاد بسیم و
 ترخانین و اکثر امرا و وزرا را شاهرخی که از انج بیکت خالیف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و حلاء الدوله
 میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التماس نمود و اتفاق دولت سلطان محمدی آهنگت صعود و ارتقا
 کرد و بدان وقت که خود هم باشد در باره بکنان شفقت نموده که بر شاد بسیم را با عزاز و اکرام ملازمت نمود
 و امراز و وزرا نیز بیست و شش سال بر سلطان مراتب و منصب مقرر کرد **انشاء حسر و روی زمین سخنان**
فراز تحت سلاطین پادشاهت عرفنا و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری هتیا شد عرور و کحت
 که آئین فرزندان آدم است و این که دولت آن دو سعادت شد بخلاف معادات برادرش ابو القاسم
 با بر باد که بر کتت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند
 میترسیدند و در شورش سه ثلاث و حسین و ثمانیه سلطان محمد بالشکری کران سنگت از عراق بقصد برادر حازم
 خراسان شد و در حد و در فرما دهر که از اتمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

که افتادی هر یک سوزن از میخ **نبودی جامی سوزن جز سر میخ** **نبندد در میان در عمارت**
 جو بر یک کل تر باد شبگیر **اخرا الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان نظر یافتند و سلطان با بر**

بطرف دیستان و لشکر کتت و سلطان محمد بر یکت سروری قرار یافتند و از سلطنته هرات بر کتت شاهرخی جلوس
 کرد و آن رتستان بجا مانی در هراته بهر برود و فضل بهار بر سلطان نیز گرفته و از جلایر و تراکه استر آبا لشکری
 قوی بر پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگت برادر نموده و حاجی محمد قوه شیری را که یکی از امیرزادگان
 شاهرخی بود در عید دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و دشمنه مقدسه رضوی علیه حسنه و التشار با
 لشکری کرانایه ببلقار بجانب بار سلطان روانه ساخت و با بر سلطان در مشند راز با حاجی محمد مصاف
 داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید **بیت** **به کند بنده که گردن نهند فرمانرا**

چکند کوی که تابع نبود چو کان را **ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک در قضیه تقصیر مالک**
 چه وزن آرد سلطان محمد واقعه حاجی محمد وقوع نیافته مترد گشت و از تیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از

پهلوانان و جوانان کزیده دو اسبه فی الحال بطرف برادر دینا بنمود و بعد از روزی که سلطان با بر حاجی
 محمد را بقتل رسانیده بود و فوج یافته و با طینان تمام شسته نماز و کبر تحسینیه غیره صفر بنه اربع و حسین و ثمانیه
 بر سر برادرانند با مقصد مردوسی هزار مرد که در جنگ با پیوی بود بلیگت و با بر فرما نمود و غنا پیچید و بر
 بر زمین ماند که آن محترم دم ضبط نیاستند کرد و از فضا در آن حین امیرزاده حلاء الدوله که از قبیل
 سلطان صلاح کم غور و کر میر و کیتا التک شده بود فرصت یافته هراته آمد و بر کتت سلطنت جلوس کرد

و اورق سلطان محمد که در حین المیغار در رادکان گذاشته بود و خواهد غیاث الدین پیر احمد خانی را اسیر
 اورق ساخت چون جهان بهم برآمد و خبر اسیر زاده علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را فرات کردند و برین
 شدند و خبر ویرانی اورق سلطان محمد رسید و از شنیدن راز مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اورق
 و بخل جوی بر جای نذید و خبر جلوس علاء الدوله اسیر را نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف نداشت
 عراق ندید از راه چهار رباط و نیز در آنست عراق نمود و در غیبت سلطان محمد اسیر زاده خلیل بن اسیر زاده محمد جلی
 بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالمخیر خذری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
 اصطر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت مکن یافت
 و همان خصومت میان او و با بر سلطان قائم بود تا در شهر سنه خمس و چهلین و ثمان ماه باز آنست خراسان
 و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا قندهار و زکوه و دامغان بیاید با بر سلطان در حدود
 سلطان آباد بود بزرگان مرقند در میان ایشان با صلاح مشغول شدند و بسنج صلح برادران فریب داده و غنیمت
 نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و یکن نزل فرمود و از جوین با سفر این آمد بعضی از امر اعراض کردند که
 ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که با
 با بریز را توجه نمانی حساب نیست که عزم سلطنت همراه کنیم و چون بدولت بخت همراه بگیریم کوچ و فرزند
 و مردم با بر سلطان جمع در بر اند خضر و تا مردم با بر فوج فوج بفرستند خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت
 نشوده بانگ برامزده که دیگر پیش من این سخن گویند مردم همان برند که من از با بر سرسیدم زن بر من حرام
 باد که اگر با بر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بروم چون امر از این سخن بر و کرد اینند در غضب
 شد و او مردی بود در بکجان و زبان بد داشت و قش بسیار می گفت و امر از شام میداد و کوشید دستنی
 بر پیش سلطان زاده قوش بر باطی که از امر او تربیت با همگان او بود بول کرد و امر از و فقور گشتند و بر کن خود
 راضی شدند و روز یکشنبه اسیر زاده هم ذی الحجه سنه خمس و چهلین و ثمان ماه در حد جناران بجوای اسفراین و در بند شفت
 میان سلطان محمد و با بر مصاف دست داد امراء سلطان تمامی بر وی گردان شدند و شیخ زاده حرام نکست
 اتفاق پیش گرفته و اسیر محمد بن فیروز شاه حق نعمت و الفت عایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
 و از جانب با بر سلطان شیر احمد که حاکم استرآباد بود بقتل رسید و آخر الامم نکست بر جانب سلطان محمد
 افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از محمد را امر حرام نکست بدست با بر سلطان اسیر

شدا صحت امیر او امسیت اسیر	جهان نام چه آئین است	نه این از سر هر که کین است
که از هجر این پنج روزه نمی	به خوان چنین افکنی دشمنی	کسی کو بگردون نوا بر کشد
نیز ز بدن کو برادر کشد	ولیکن چنین گفت دانا حکیم	که شیرین بود ملک اما عقیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک	تو کردین پرستی سقیم است ملک	و پرده پندار پیش نظر با بر سلطان

حایل شده مانع صلح رحمت و آب شفقت مقهورش غضب گردیده و عروس خوارزم در تنقیر فرمان حقی
موجب شده لقتل برادر رضاداد و سیاف مخراتی بر تیغ سید ریغ اذاجار اعلیهم لآئینا حسرون ساخته آلا

تشیق نمون سلطان محمد را بسیار استگاه فارسا نیندبه را با حقیقه موافق

باشید ازین سرای بدین محمد جان است درین جهان درین کجا جوان

حکایت گشته که سلطان محمد جل از حیات بیکر و ز سر آب انری که از اعمال امیر این است فرو آمد و نزد پیکان

و جوانان و همبازان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت مین خرد و نگذارد ستم بر جوان بیکر و پستان

از سر برداشتنند و گند سرهای ما فدای راه است روز دیگر شانه زاده را بکشد و بگریختند و گویند که آن

لشکر الا خون شانه زاده که ریخته شد یعنی بچکس خوبی نشد تا معلوم رای اولی الا بصهار باشد که بر اطاعت و تلقی

عوام کالانعام اعتمادی نیست ده خداوندی رعایت کن بحق ما خداوندی باشد متفق

این خداوندی که دادندت عوام زودبستانند از تو بچو و ام با و فضل و علماً و شعر که بر روزگار سلطان

محمد با سیغ نهور یافته مولانا معظم قدوة الفضل مولانا شرف الدین علی بزدی و از شعر مولانا حسن شاه و ولی

قلند رو بدیج سمرقندیت ذکر مولانا سیمی نیشا بوری ره مردی ستمد و ذوفنون بوده اول در نیشا بوری بود

و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیه و الشفاء ساکن بودی و بکتاب داری و ادبی مشغول بودی

و پیش قلم خط خوشی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ میزنی کاغذ

سیاهی ساختن و افشان و تدبیر حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک

صاحب فن بوده و اولاد اکابر در کتب او تعلم بوده اند و بسبب تجرد او و مبارک یافته اند و مولانا عیسی

که در خط دیوانی و دبیری سرآمدست شاگردی بوده است شان مطیع بودی ادل مشکین حاجت مند مشتاق

بعشق ابرویت شد بسته بر طاق صبا برک شکو نه پیش کل برد که ای گل میری با خورده داری

و مولانا سیمی از سخنوری بانگ و بیخونی که ذکر شد مطلقاً گفتی اما معمای او مین الفضل امتداد است این معما او را

بر لب با م آمد آن گفت ما بدیدر کافقاب عمرت اینک لب با م آمد و درین معما چندان اسم مختلف

می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان و قوی نیست و العمدۀ علی

المستخرج و بعد شانه زاده علارالدوله گویند مولانا سیمی در کیش بانه روز ستمه نزاریت نظم کرده و نوشته

در معرکه که خواص و عوام شهنشود جمع بوده اند و دهل و تقاره میزدند و نغمه ای حاجت برخواست و نه

طعام خورد و نه خواب کرد و آن ایات ستمه حکایت بوده که با مشجان نظم کرده و نظم ایات آن داستانها

بعضی روان و بعضی مصنوع بود و نقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخن

در افواه عوام افتاده است و العمدۀ علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من

طعام و میوه خوردی و بی نقل هضم کردی نهی اشتهای صادق می طبع هوا کس بدینسان طعام نماند خورد

سوز

مشکل است کرد

وان برین نوع نظم نماید گفت **قائده** یکی از حکما میبندد گوید که اگر همه عالم یکی نیت باشد و بنویسد بود این سخن کند
 جوی قوت و طبع و صحت تن به است از ملک افرید و کنین اما شاهزاده عالمیان علامه الدوله
 بن بایسنقر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر سر نند بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جد و در اهل طایفه بر
 قایم مقام شاه بر خیزد و کج شاه رحمتی که بسا لجام جمع کرده بود در آن کج بود چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
 نثار کند دست بود بر کشاد و بجزه عام بشکری و رعایا ساسند و گویند که کج شاه بر خیزد و دست بود علامه الدوله
 صرف شد و بیت هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سواهی طلا آلات و جواهر و مجلات دیگر عاقبت از آن جود
 بهره جز مصالحت بخت ندید و از آن خلق عظیم بجز عیوس از چهره اخوان و ابناء روزگار خود شامده و نکر دگمت
 پادشاهان جهان عزیزان را تحت توان داد اما بخت فی حسنه و ان در مراتب خدام توانند افزود اما عمرنی
 و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **بیت** آن را که نیک بخت از آن آفریده اند
 مالش چه حاجت است کفایت میکند اگر پادشاه بکنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال بیست بیست
 پادشاه صاحب کج بودی بپس کجی بهتر از بخت مد اهل الله نباش بر صاحب اقبالی که مالک این کج
 بر خورداری از دنیا و آخرت یافت **قوت از بخت طلب کن ز میرا شایسته** | **روزی خویش نترس از آن زمر زود جود**
 و سلطان علامه الدوله نوعی که ذکر شد استیلا میبندی شایسته یافت و مدتی سخن شد بعد از آن بردست
 برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بجز جا که روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی **بیت**
 هر روز بمنزلی و هر شب جائی | **چون ز ورق انباشت بجز در بانی** | **گاه در غم و گاه در ساری**
 نه مدد از کسی دهنه یارسی | **گاه در دشت بود سرگشته** | **که ز راه عراق برگشته**
 کوه را از در شبی بخت نامهموار آن شاهزاده عالمی قدر دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میرد و ابر از انبی
 حیاتی طالع وارون آن شاهزاده مخزون در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر باب چشم منعی
 ندان این بیت مناسب حال خواند | **نه ز بخت روی یاری ز یار سپید** | **آه من چون بجز بخت جهان را چندان**
 آه از حقای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که فی برد و دولت او اعتماد دست نه از نامه افعال
 مراد هر کس که از غم غداران گذشتگی نیست | **ای دل بکام خویش جهان را تو دیدی** | **در روی هزار سال چو لوح آرمیده**
 هر کج و هر خزان که شایان نماند | **آن کج و آن غم نه بدست آورده** | **بر برده که بست ز بخار و درم چین**
 آن بردگان لیم و ز خود خریده گیر | **هر اطلس نسج که از روم و شکر است** | **آنها هجای خویش قبا با بریده**
 بادستان بهرم و یار آن غمزن | **بخشته و شراب مروق چشمه گیر** | **مال تو نیست چون کس و تو چون غمگین**
 چون عکبوت کرد کس بر تنیده گیر | **در داو حسرتا و در دنیا بر فزمن** | **صد باره پشت دست نماند کن**
 سعدی تن است چون دوج چو مرغ | **روزی نفس شکسته و غمت بید** | **القصه نصیب جام علامه الدوله**
 از خم فلک دردی در بود تا اتران بی منتقتی برادرش سلطان باری بجای سر نه اقبال جهان بین در امیل ادبا

کشید اما حق تعالی محبت عبادت در و مکرست و مردم چشم او را از حادثه عظیم محفوظ داشت و چندگاه تکلیف خود را بنا
 نیامی ساخت و عاقبت از شدت مقدره فرار کرده بعد از آن واقعه عماد بر جانب برادر و هیچ آفریده نداشت
 روی برشت چنان آورد و چندگاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون عقیقه بود و بعد از وفات
 با بر سلطان در شهر سوادیه و سنین و گمانه باز از طرف ازبک و دشت پنجان کجرا سان آمد و ولد او نیز
 سلطان تصدی سلطنت خراسان بود باز بدست سوری سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روز
 چون پادشاه نوروز در سنه گام نوروز آن سال در دار السلطنه همراه حکومت شکست به می نمود جهان شاه

پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرفی خود ایچی **باب آخر از سبانه برخاست**
 که من اخرا لامر عاجزوار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرستان شده و غوغا و تماشای مملکت را آن
 دو حاجز بدین دو پادشاه قوی گذشته و در حد و دغریستان و آن دیا چند نوبت میان پدر و پسر
 بنازعت و مصاحبه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حد و کرلان که از اعمال با بدعتیست با سلطان این سعید
 کورگان مصاف دادند و شکست یافتند و در آن فرار علماء الدوله میرزا نجد و در ستمار افتاد و شب رفت
 آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و بجای فلک بی اندازه گشت تا در
 شهر سوادیه و سنین و گمانه در حد و ستمار ازین جهان گذار بر وضه دار القرار تحمل نسر بود

و اوست شاه زنجانی خواجه جان شد سیر دلش ز نعمت خواجه جان **مانند صبار گلشن در هرگز گشت**
 چون کل در سه روز بود و جهان جان **دگر مولانا یحیی بیگ** پیشا بوری علیه الرحمه مردی قائل
 در اکثر علوم صاحب و قوف بود و روزگار خاقان صفور شاه رخ سلطان افضل استعدا شهرت
 یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چندده نامه نظم آورده و کتاب اسرار و مخاری تا لیلیف
 نموده و سخنان اکابر و استادان تقصیر در آن سختین می آورد و این بیت از آن جمله است بلیت
 مکن اسرار خالص را بقصد و غیر آن **برکت بوی می خال و خط چله جوشی** و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه
 دارد که بی آن سخنوری نیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شمرنی
 نیافت و الا او از سخنوران مشهور است اشعار و مصلحهای او من الشعر اندک و در دیوان او درین دیار

مشهورست و این مطلع او است	آن ترک که صد نه کمانش زین است	سویت فکتم گفت خدی و نیند است
بچو طیل بای و بوی کن که بر خواهر	مرغ غرور از شاخسار عمر تابی سکنی	اوله تو ای سرخیل نه رویان کد امی
ملکت یا حور بارضوان کد امی	چو در بستان خرامی هر نوازت	همی هر گاه بر بالای با می
مرا خسار و زلف است مطلوب	افین و قوت هر صبح و شامی	نینا بگذری که برد یا رشه
قتلغ عنف معشوقی سلامی	مران از کوی او مارا قیبا	ظلا تر تد سایل عن کرمی
کل اندر غنچه تر دامن بود لیکت	در دیده جان در نیکت نامی	کد امی است فتاحی سکین

مولانا یحیی
 بیگ

غیاث

غیبی غیب اقران همتی
توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانه
ذکر مولانا غیاث شیرازی نور اللغه مضجعه مردانا و موزن و حکیم شیوه و خوش طبع بوده
و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه کیران فارس بوده و شاعری پهلو انت و در مناقب خاندان تیره
و طاهرین قصاید غزاد دارد و اشعار او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تقصیب و تشیع مثل بنا برین

خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این جمله او راست	تتمت در سخن گفتن زیانست
تا فل کن تا فل کن تا فل کن	بکار بد چونیکان تا توانی
بفضل و علم راه حق توان یافت	لفضل کن لفضل کن لفضل
تعال کن تعال کن تعال	ز اندیشه فرو شو لوح بدیش
کن این غیاث از کس شکایت	سخن کن بحمتل کن بحمتل

و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بناطرا انعکزی و سخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی
و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقاد دی بودی و او را یقین
کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی درآمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که
از نماز چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چرا
در دارد از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن تو چند کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی
از در سخن گوئی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضله گفت صاحبان
هر قومی و هر مذہبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آنکه کسی را اندک
و قوفی از عالم سخن هست از قبول درد خود در دور میدارد و یقین میدهد آنکه اولجهت فضولی بنا فرموده اند و چندین
در قبول درد اصحاب رسول صلی اللہ علیہ و آلہ فرمود که کفر ظرافت شریعت است الا همه را بزرگ و فاضل

دانشین و برحق دانستن و عطا فرمایند	الای در تقصیب جانت رفته
منو از ابلیس پر زرق و پر مکر	گفتار علی ماندی و بوجر
کسی آن بیک بود از کار معزول	گرین بهتر در این بستر ترا چه
همه عمرت درین محنت نشستی	ندانم تا خدا را کی پرستی
یکی کردند هفتاد و دو و فرقه	چه گویم گر همه زشت از گویند
دل ما را بخود مشغول کردان	تقصیب جوی را معزول کردن

از جمله فضلاست و در شهر قم قدس لیه دولت انج بیکت در سخن وری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرا روزگار
بود سلطان مشارالیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میدانستند و در مدیج پادشاه مشارالیه تصدیق
دارد و دیوان او در آن دنیا مشهور است و تصدیقه ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او کواهی

الغیاث شیرازی نور اللغه مضجعه مردانا و موزن و حکیم شیوه و خوش طبع بوده

۱۸
خیالی

مید و این دولت از جمله قصیده	ای زلف شب مثال زاد بر افکند	از شب که در سایه که افکند بر افکند
زا غنیت طره تو می یون که شیان	بالای سر و در دوزیر بر افکند	ذکر مولانا خیالی تجاری

از جمله شاهزادگان خواجه محبت اند تجاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در پیشان ما در آنهم و ترکستان بحرینی عظیم یافته و این غزل او است هر که زین وادی بگویند کجاست دولت بر سر آرزو رسم قدم داری و بخت برسد از خروش کوس شاهان این عالم بگویند کین سر اجداد شاهی را نبوت برسد فرصت محبت کفر غشای منی قصود و کمالی خوش بگذران که غم بفرماید آخرای سرگشته و ادبی بر آن پز این من قشقه لب نشین که در با پای حمت برسد از ره عزت خیالی عاقبت جانی برسد هر که جانی نمیرسد از راه عزت برسد

اما خیالی دیگر در سبزه و وار و خیالی دیگر در تون بوده و اندوید بیسلفته اند فاما در جنب مولانا خیالی تجاری خیالی شیان محالست ذکر المالح الشعر با با سودانی ره طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و حاصل با با سودانی از ایبوردست و او مرد نظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی برانند که با بال ولایت بوده است و اول خاوری مخلص شکر دو در ثانی احوال او را جذب بر رسیده هر و پای بر بنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن بودانی اشتها یافته و بر روزگار خود سرخیل شعر بوده و این طایفه در حرمت میداشتند حکایت آورده اند که اهالی ایبورد از مردم جانی قربانی نجاته در رحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جانی بود و با با سودانی در ایبورد دینی داشت سکان نام و حال آن وضع مدفن اوست و تعلق با واد او میدارد و مردم جانی قربانی در محضول آن دین قربانی میگردند با با قصیده در باب از مردم میگوید ابتدا بیج شاهرخ سلطان و این بعد شکایت مردم جانی قربانی بنیاد و شاهرخ سلطان بیضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم با بهره و وطن برده و پرکنده ساخته و این بعضی از قصیده

شتم ظالم بی با و سرگرمه دون	ملک ویران شود از جنتی جانی قربان	از قریشی بیسره محمد توفیقان
در خیال همه نشان ذکر خروج و طمان	کره دزد غنا پیشه بی نام نشان	در دماغ همه نشان فکر کلاب و غرسال
هست و نام و دلیل همه ملا فاسم	نایب دست چپ نیست کمال کمال	بر دم سپ کره از چند زندانستان
با بکن کوه کلاب چو فلک را ویران	خوش دلیلیست اذاکان غرابان جوان	با دشا با بکن این قوم مخالف اودر
	در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکی گفته است	

نیکت هوا بان ترا دولت بر لاسی
 به سکان ترا محنت جانی قربان
 سودانی در ایبورد چنان اتفاق است که قاضی ابوسعید خبر بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین شکست دار و محمد کله کا و محصل بال و مناسب این حال با با سودانی این قطعه فرمود
 باورد بسان اسپ جانی است
 چرخش همه نغصه است و غم باو
 در او غم سگست و قاضیش حرم
 حال شتر و محملش کا و
 از تیغ چه بود نصیب عیبت
 است خوردن و زر خوردن و دواو

با با سودانی

محمد توفیقان

و کونیند باها قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعوب السهیلین سدا المد الغالب علی بر ابراهیم علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده متنبه شده اند و اینست بعضی از آن قصیده

بر لوح سیم جیح جگمک زرقاب احول دو دیدشان و یکی بود در حساب از نخل سبیا سبیا سبیا سبیا سبیا	یعنی دو بود اسم و متمما جان یکی بشور موز دگمک دخی و رخ سبیا	بموشته نام احمد و القاب بوزاب برخوان حدیث حکمت کجی و سر سبیا و زجمع اولیا سدا الله بوزاب
--	--	--

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علی روزگار را کلمه حق بجا آورند و زبان فصاحت فریبند اثر خیر میدهد تا این باب درین روزگار رسد و دشده و این غزل در آن

گوهرت لطف تو زبان طوطی و فغان کوش بگرفت که در ویشی در ویشی مسدب جان سبکی بوسه دل سودائی	دلبت غنچه دندان و لب فغان میش دندان در کج بر ویشی در میش ازین صبر نذارم کرم فردا	غزبت خال و جغت فرد و خط فغان بخت سلب میرت سیم دولت فغان فقت وی تو را نازده و طاق فغان لغتمش دل ندی گفت که دل سگ فغان
---	--	---

قصاید غزاکه با ما در جواب شعرا بزرگ گفته مشهورست و لطایف

و ظرایف او مین انجواص و العوام ندویر که را زیاد ذوق اشعار با ما باشد رجوع بدیوان او کند و با ما عمر دار یافت و از شش تا دسال سن او بجا و زگره توفی فی الشهوسته ثلث و خمین و ثمانه و دفن فی مکان من اعمال ایبورد ذکر طالب جاجر می غزل را نیکو بگوید و از کسدا زادگان جاجر م بوده و شاگرد شیخ آذیت و در اول حال سفر خست بار کرده در دارالملک شیراز قاضی ساخت و اینجا قبول تام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش مثبت

طالب در جواب ان منع کرده حاصل عمرم تو بودی ای کاراله رخ از پیت زانرو نمی ایم که پایم کلست ای جای دولت از ما سایه خود میر از غریق کس چه داند کوی بروی سبت و طالب در مناظره کوی و چون	هر که ما را این صحبت میکند چاک است لحی داغ فراقت همچو زهر قالمست در غمت بگوستم چند آنکه لب سرگشته کینان آرام جانم در که این سرگشته ما ز آب دیده خود غم بگریم و ده که تا روز قیامت این نایم برآ	دیدار ز دیدار خو بان بر کفرین کلست ای که بی روی تو ما را زندگانی شکلست تا تو رفی از بر من چیا صلمست ای نسیم صبحکاهی با من بیدل کبوی تیر اقبال تو بر هر که تا بد قبل است یار رفت و با من طالب حدیثی نمکست
--	---	---

در شیراز بنام عبد الله بن ابراهیم سلطان لطم کرده شش هزاره او را حمله داد و نوارش فرمود و او مرد معاشره ندیم شیوه بود همواره بچومان و ظرفیان اختلاط نمودی و با نذک فرصتی آنال بر اذخت شد سی سال در شیراز بدگوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانیده در حدود سنه اربع و خمین و ثمانه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلاهی شیراز مدفونست اما شش هزاره عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاه رخ با دشا هزاره که بریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

کتابخانه

بجایگشت و بعد از واقعه شاهرخ سلطان محمد بایسنقر اورا از فارس اخراج نمود و او را التی بجمع خود از نیک آورده و او را تربیت کلی فرمود و در خرقه خود را بدو داد و او را همراه بقره برد و بعد از قتل عبداللطیف سلطنت بقره تعلق به امیرزاده عبدالقدکرفت و او دادگرم و سخا باد و خزانه الخ بکلی که عبداللطیف از قنایت سخت و کل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالقدکجوان با دیبا بر بر ساکنان آن دیبا زشار نمود گویند تا صالون

بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین امان **این خرابه گش بر گنج عفته و رنج** چون نقد وقت تو شد فقر خان بر سر گنج

روزگار دو ان که خست نوازست و کریم که از نشات لفرقه در اوقات مجموع ان شاهزاده امدت سلطان ابو عتید بر وضوح کرد و به دگای ابو انجیر خان در شهر سمنه اربع و جنین و شان نامه در لواجی شهر سمرقند در

مصاف داد و سلطان عبدالقد بر دست سلطان ابو سعید نشینند **از باد هوا آمد و بر خان فضا شد**

طبقت هفتم ذکر منظور عنایات نامست شاه امیرشاهی نور مرقد

فضلا بر آنند که سوز خنر وی و نازکیهای و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعیت و بین لطافت او را کفایت که در اینجا زو اختصار گویشیده که خیر الکلام ماقبل و دل **یکه ستمه کل دماغ پر و چون**

از رخ من صد گدایه خوشتر **مولد و منشای امیرشاهی سبزواریست و هو اقا ملک بن ملک جمال**

الدین فیروز گوی است و اجداد او از بزرگان سردال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی بن محمد است بعد سلطان شاهرخ که کار سردال در تراج افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنقر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در قدرت سردال بخوزه دیوان است او

بود بعضی بایسنقر سزابد و در دزد و او را منصب ندیمی و تقریب بخت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سردالان را کافر زده کشته بود بر و زجا نوزاد ختن شاهزاده بایسنقر و زنی در نشات

که در استان جانوری اندخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها سبک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت بدت پیش بردن کار در و هلاک دشمن مثل امر و فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی تغییر شد و گفت و لا

تیز و از زه و زرا آخری پسیر که بکار پر مشغول نباشد او را با و لیا پر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین با سزادگی خود موکند یا ذکر که تا زنده ام خدمت سلاطین نگنم و بعد الیوم روزگار بغیر خست

گذر آسیدی و در شهر سبزواری اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بنده امت مشغول شدی و دایما بغضلا و اهل استعدا و مصائب بود و سلاطین و امر و احکام او را هر محبت داشتندی و امیرشاهی مرد

بود هنرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود در کتابت استاد بود و در تصویر کشی که این بیت مناسب حال اوست **از چنین نسخه تصویر پیش تو برد** اما چاروی دهد در فن خودمانی را

و در علم موسیقی ما هر و عود را نیک داشتی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس کا بر نصب بس

پیشی

از قرآن و کفار بود و این قطعه را بعضی بد و منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر جمعیتشاند
 شاه ما در صرخ فلک در هزار سال
 چون من یکانه نما بد صد سن
 که ز بر دست هر خسرو ناکس نشانم
 بحر لیت مجلس تو در بحر بی خلافت
 لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر
 و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را بحر طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری نبوده
 و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور است سه غزل بشد
 نخست بخواری بحر و نگاه دور از دور
 سبعی پیش تو قدری نیافتم چه کنم
 ز تاب حادیه همچون بر شمع طنبور
 تخی چو صوی شده ز روزار و نالام
 سرش غیب بشاهی خطاب کرده
 بر بندگی تو در شکر تاشدم مشهور
 چو پر کشودن پروانه در حوالی نور
 و این غزل در شعر استرآباد گفت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر جا در او را بجهت تصویر کوشت کلفشان
 از سبز و آرد استرآباد برده بود
 تو شهر یار جهان غریب شهر تو نیم
 وطن گذارشته بی خانمان زهر تو نیم
 که ناز پرور سپاهنای زهر تو نیم
 ز لطف بر سر ما دست جمعی می نه
 چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
 چو غنچه چاک دل از بل نوش زهر تو نیم
 بس است شهرت ما که رنگان شهر تو نیم
 و ما با این سربانی سامان بود ای کسی دارد
 از کج غمش دیگر در باغ خوان دل را
 کانی مرغ که من دیدم خوب هفتی دارد
 ما نیم و دل ویران آن تیرسی دارد
 شهباسکت کویش را حسی نبود بزرگ
 از کوی تیان شاهی کم جو ره گشمت
 کین بادیه چون تو آوار بیسی دارد
 عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد بجهت دولت بابر بهار وفات یافت و
 او را به بلده فاخره بسز و نقل کردند و بجای نقابی که آبا و اجداد او ساخته اند بیرون شهر بسز و درست بجای
 مینا بور و کان ذلک فی مشهور است و تسع و ثمانه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین او حدی ستونی و مولانا
 بچی شیک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند در هم القه گویند باین خبر سلطان کچند تخلص شاهی کردی
 چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته تر کن نموده قسام ازل هر چه
 کرد عدول از آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر که را هر چه داده اند نمیدی
 بران تصور نیست بیت
 ندانم تا رقم چون رفت ز دره قبول
 همه از آنها ترسند و من ابتداء حکم
 سلطان عالی عالم آرامی ابوالقاسم بابر
 کلکات او بر کلکد مخزن جود
 تیغ او کار ساز ملک و جود
 رایت جهان داری در عهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل نوحاسته
 تجلی که چشم اسکندر در جهان داری بجواب ندیده و سپاهی که فریدون آواز دهان بگوش شنیده بیت
 آنچه شهرت بجهد و کوشش و رنج
 جمع آورد در حد چل و پنج
 از سلاح و ستور و اسب و غلام

در کتب سلطانی
 ابوالقاسم

و آنچه بروی توان بخشیدن نام | پیش با بر خدیو پردل راد | چرخ ان جسمه بر طبق بخت او

حق سبحانه و تعالی اورا سروری و با وجود کسری بر برادران مہتر کرامش فرمود مع ہذا حسرو در ویش دل بود و صفہ حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او نسیخ برابر ازاری بود و دل صاف و مختار اختیار و برابر اما جتہ آنکہ او پادشاهی بود موصوہ و عارف و کم ازار و سهل پسع امر او ارکان دولت مستقل شدند و رعیت از ان معنی متضرر شدند ملک را شاہ ظالم پردل بجز منظومہ عاجز نہ عادل حکایت کنند کہ شاہرخ سلطان در وقتی کہ در ری بجوار رحمت آبی پیوست شاہزادہ بابر در محکمہ شامہرجی بود و تیل استر آباد نمود و امیر زند و کہ یا قوت را کہ بعد شاہرخ سلطان زیادہ منصبی و مرتبہ نہ داشت و مغلوک بود در ان صحن در استر آباد بلا زمت شاہزادہ شامفت و محل دار تقاع یافت بر نحو آریہ و التایقون استایقون اولکات المقرنوں ہند و کہ امیر الامرا شد و چون او مردی سن دروز کار دیدہ و مبارز بود شاہزادہ برای تہیہ او کار کردی نوبتی با شاہزادہ گفت ای سلطان عالم برادران و انبار اعام تو در مالک متقل اند کج و سپاہ بیست ایشان افتادہ و بزرگ زادگان این دولت لایم اجتماعت اندا کہ سخن مرا گوش کنی بخیل کہ ملک بتواشغال کند و الا با وجود این مردم ہمانا کہ تو از ملک گفت خواهی بود شاہزادہ گفت کہ است گفت انکہ مردم دون و بد اسل را تربیت کن کہ بزرگ زادگان بتوسر دنیا ورنہ تو مکتبشدگی با فراط پیش گیر تا با و از وجود تو مردم بتوجوع کنند تو م انکہ کیا بیخت مکن کہ ب مردم ایذا رسد و از تو امن بشند چارم انکہ لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا کجبتہ طبع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم کرد در زینہار و ہزار بیچارہ کہ این کار ہای موصوم را ترک کنی و خلاف این قاعدہ ہای بدنامی کہ اینہا ہمہ جتہ ضرورت شاہزادہ چون دانست کہ جتہ بنای دولت او این سخنا سبکوید از و در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بد و استحکام یافت اما چون بجتی وقاعدہ مستمر شدہ بود فجارۃ دضع ان بتیر غیشد مسلمانان از تدبیر خطای ہند و کہ چند گاہ در پریشانی تمام گذر اسیدند حقا کہ تدبیر ان ظاہرین غلط محض بود چہ خداوند تبارک و تعالی دولت در عدل تعصبہ کردہ نہ در ارادہ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر یافت بہ بنکان خدا فریدہ نہ در کوشش و توفیر غزین | باری چو شانہ می شوی ای بگرد | افسانہ نیک شونہ است نہ بد

لقصہ شاہزادہ بابر پانزدہ سال بکارمانی سلطنت راند و بہر جای کہ روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و شانس باوری کردی ہر دران او دم پانوشاہی میزدند و امرای او اساس سلطنت دہنند حاتم طی اگر زندہ بودی بجل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بنزایدہ زبیا نبودی و بعد از او قہ برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و ان ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایرانین غلبہ بنام او خوانند و بہر جای و بہر ملک کہ روی آوردی تاب او نیاوردندی و

و مطیع برای حجب آن آرای و شدند و در عهد دولت او عراق از دست لشکر فتح آل مشهور بیرون رفت و تراکم
 بران بلاد مستولی شده تا در شهر سنه خمس و چهلین و ثمانه که آن استیلا از جنبه بی تدبیری شاهزاده بابر بود
 که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تغچیل بی براق بعراق بنصرت نمود و حجب شاه و ولد او پسر براق فرصت یافتند
 و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بزرگه شغول کرد و عراق را باز نگذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
 و بعد از آن سلطان بابر حجه دفع جهان شاه و لشکر ترکان براق کلی کرد و لشکر بی قیاس جمع نموده با مشوجه عراق
 و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان ابوسعید در شهر سنه سبع و چهلین و ثمانه از راه انزلی لشکر کشید و پسر
 در پیش هزار آسی و برادر پسر زاعلی را که والی بلخ بود قتل رسانید و شاهزاده بابر غمگین جانب ترک را
 فتح کرده از قتل سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بی بجانب سمرقند کشید و از
 پنج آب چون گذشت در شهر سنه ثمان و چهلین و ثمانه بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت
 دو ماه و کسری از ظرفین قتال و مصمانت بود و چون نشان دست داد جهت صومیت سمرقند و تلف چهار پل
 و مشقت لشکر بایر سلطان بابر بصلی راضی شد بزرگان در میان اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بظرف
 خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار بردم بباری های کشت و مجموع کرسنه و برهنه بوطن
 رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بباری را و بعد از آن بنصرتی نکرد و بغرغفت و خوشدلی و عشرت
 روزگار گذرانیدی و سلطان بابر اگر می شامل خواص و عوام در امانت و تواضعی مالا کلام بود و

طبعی موزون و سخنی چون در کمون داشت و این خزل بابر است	در دور ما ز کینه سواران بی بی است
و آنکندم از قبول نفس سزندی است	این سلطنت که ما ز کدیش یافتیم
دانی بجان از بوی جانان سیه چرات	آنکو شمشاد و دود خلق در پی است
سودای کفر و کافری و هر چه در دست	بابر رسید نامه زارت بر آسمان

در شیوه سخاوت و جود بباری حکایات فراوان منقولست از آنجا حکایت شنید که چون بابر سلطان قلعه کلا
 را که کنگراده اصلی بود منسخر ساخت بدربار جواهر نفیس پیش او آوردند بدیده از آن یکی از مخصوصین خود کشید و جمیع
 الدین سخیل که وزیر انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگنجای شایه خراج قلیبی راجا هر دین
 بدره باشد گفت ای خواجه مقررت که دین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالا تر ازین نیست هر گاه که سر بدره

بگشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از کفنه پنهان ممان	از شمع رحمت دیده همان که بود
چون فایده نیست نه نینیم و نوزیم	بزرگان و حکا مقر داشتند که بهترین سیرتی در بی آدم گرم است این
شیوه را پوشیدن معاشرت	گرم خواندم سیرت سروان
اما گرم را نیز ظفرین است چون بفریط رسد آدمی از مرتبه انانیت بطریق شیطنت مبدل شود آن را بدین	علاط کردم حشمت سیرت سیمین

کافران است با طین بر آینه صراط مستقیم که اوسط امورست چمنسپار حکام و فضلاست حکایت آورده اند

که معا و یارین ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهامی جواد و آنحضرت و امیرالمؤمنین و ابی طالب علیه السلام رسالت
 این حکایت بعرض امام البرهه و قاتل الکفره اسدالتغالبا علی بن ابی طالب علیه السلام رسالت
 ان حضرت فرمود که عجب مردی بدبر و کارست معویه درین سخن مقصودی داد مدارک از سبیله فریش بر این
 چهار فرقه است الکه باشمی را بنیخاوت تعریف کرد مقصودش است که باشمیان بدین نام نیکت عذرة
 شوند و هر چه دارند افراط و تفریط بخشند و حاجت مند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش نیست
 و اطاعت فرما مردم کمتر می کنند بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخرومیان را به تبر
 و صنف کرده میخواند که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و بغرض طباع خلافت کردند و آنکه شمیی را
 شجاع گفته غرض آن است که از فرقه جدا اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
 پهلوان و شجاع گویند و بکلی متناصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده علم خیریت که هیچ خوف و خطر ندانند
 و محبوب خلافت است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و
 با مر خلافت نزدیک و التسلام اما چون آفتاب دولت باری باوج صعود رسیده و سد ممالک متبذ
 و قوانین مکتب نموده عین الکمال ان نورش در اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلنمای خلایق بر دور
 دولت او فرار یافته بود و زبانهها بشکر ابادی انعم او جاری گشته در آغاز تابشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی
 شاهزاده و از مرکب زندگانی بکلمه قافله ان جسمانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان ان سوک ناکاه حاکم
 در کما آن خسر و گردون پناه را بر سر کرده می خروشیدند زاری گنان در خواندن این بیت میگوشتند
 ای فلک هسته رو کا رخ آسان کرده ملک ایران از برک شاه ویران کرد افقانی را فرود آورد و از اوج خوش
 بر زمین افکنده و با خاک یکجا کرد نیست کاری محضه چون بقیهت بیرون قصد خون مال خلق و قلع ایمان کرده
 چون شاه با بر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان ندارند است مانند
 اولیاء الله اگاه رفت بیت عاشقانی که با خیر میزند پیش معشوق چون شکر میزند
 بهنگام رحیل بکلمان را از رفیق خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امر او ارکان
 دولت سفارش کرد و از مردم مرشد مقدسه بجلی حاصل ساخت و شاد به حال معشوق بوده بکلمه توحید
 منکست جیست و این بیت میخواند جان بجز اصل شد و من بی جان بودم اگر چه دشوار است من بیکسان بیرون
 و شفقت بر من اندر روی چنین گفت سرچو دیدم روی و زان روی خندیدم صرصرم کم بر فغان میکند تعجیل دمن
 از ضعیفی چون صبا افغان و خیزان بودم لغش ای جنبند انخسر و سعادتت در امرای نامدار بردوش گرفته در ره
 منور سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیته و لشنا برده نماز بخش شاهزاده با قامت رسانند
 و بچا مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در درسه شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون خشته
 و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت نیمان کرد روزی بتواضع بسر آری دنیا

وقت رفتن کتف و ضمه قامت پهل		تحقیقی روح پر فطوح ان جنم و دنیا را در آخرت سرور دارد بالبنی و الله
الاجماد تاریخ وفات باری عزیز پخته	شاه بابر شاهی که از عدلش	عدل پوششیر و ان شهیدی ناسخ
بود در اسخ چو در دنیا و گرم	گشت تاریخ فوت او را سخ	و این تاریخ دیگر روشن تر است
ناکه ز قضا و قدرت سبحانی	بر خاک فکند تاج بابر خانی	در مبتصد و شصت و یک تاج رخ رسوا
در سادس عشرین به پنج الشانی	و از اکا بر علما و شعرا که بعد باری ظهور یافته اند از شایخ طریقت شیخ	

الشیخ الفاضل العارف صدر احنی والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی بر شیشری و خواجه محمود بر سره و مولانا زاده تاج نینا بوری رحمت الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکو خست دو اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و انصاف معصومین قصاید غزاد دارد و ولایت نامدار چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تولنت در سبزوار متوطن بوده است در حال علمداری کردی روزی براتی بر پیوه زنی بنوشست و ان عجزه فریاد کنان بوی بدو کرد و گفت ای مرد این برات نامتوجه بگم که بر من نوشته سلیمی گفت بگم سید فخر الدین وزیر مملکت پرزگفت ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامت کبرم و تو کوئی که من بگم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام ای ایزدای تعالی در از وز این سخن از تو قبول کند یا نی دردی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیداشد فریاد میسر دگنی و الله و بانته و همان ساعت دوات و قلم شکست و سو کند خورد که مدت العمر کرد حرام خواری و علمداری نکرد و بقول و عمد خود وفا کرد و تحقیقی که مقلب القلوب است انشا الله که دلهای سخت علمداران خود بخوار نماید بکار این

مولانا حسن

تاجیک از سلیمان

روزگار که شیوه ایشان طبع مال مسلمانان است و کس ایشان دروغ و بستان است ازین کردار دیگر اندو راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد

تا کی این فعل بدی انسان شایع است	استغف مال مسلمانی و نام کفی الکافه
و بعد از ان مولانا سلیمی بر اه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بر یاریت حج اسلام و عتبه بوسی مراقبه علیه السلام شرف شد و او را قصاید غزاست در حمید	

و منقبت درین تذکره قطعه ثبت شد	الهی با عزاز ان پنج تن	بی و ولی و دوش زنده زون
که در دین و دسیه مرا پنج کار	براری بفضیل خود ای کردگار	یکی حاجتم را نمایی بکس
برارنده ان تو باشی و بس	دوم روزیم راز جانی برسان	که منتت بناید کشید از خسان
سوم چون بر کم اشارت شود	بالاستخافوا بشارت بود	چهارم چنانم سپاری بچاک
کز آودگی گشته باشیم پاک	پیر پنجم چون بکسلاند کفن تن	ششم رارسانی بدان پنج تن

یارب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که بگمان را بدین دولت سرفراز گردانید و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت شهید مقدسه در شهر سنه اربع

سوالنامه

و حمید و ثمانا و جسد و الفل کرده اند نیز دار و انجا مدفون است رحمه الله علیه ذکر مولانا محمد ابن
 حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گویت و با وجود شاعری مردان فضل بوده قاعمتی و
 انقطاعی از خلق داشته و خواست من اعمال مستمان قاین از بدبخت نام حاصل ساختی و کا و بسیتی
 و صبا که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بریل نوشتی و بعضی از او بی حق شمرده اند و بدبخت کوفی العبد
 خود نظیر داشت قصاید عزا دارد و این مضبده در لغت حضرت رسول است که بعضی از آن ثبت کرده بود

ای فیه شمان نورضوان برین خاک غریب از تربت قبر تو غنبرین سوی تو سایان قنادیل انقب حسن تو همچو خلق عظیم تو از من چاک سوار شرب و اسیری عین مدی مده عید نخستین و آخرین ای بر سر کنت نبیا ناده پای شرع تو تا برو زابد شایعین ای مایکت ممالکت ایان لغبده در باغ فاستقم قد تو سرور شدن فیروزی ممالکت لایغنی نیافت	جار و جیش مسند تو لعل حوسین از لعل آبدار تو ارواح را شفا لعلت خزانه دار لبی کو بر شین ماه سپهر مملکت آرای طاو با کا نذر رکاب او ز ساد شهر امین بابای مهربان بنی آدم شفیع آدم هنوز بود محرم ما و طین ای لعل کرده را بیت است بر کف وی ممالکت مسالکت یا کنت سعین بایت جاریه ز حضرت با احترام ناگرد نقش خاتم لعل تو بر زمین	باد صبا ز کت زلف تو مشکبوی وز زلف تا مدار تو جل المتین ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی شاه سر پرستد اعلا ی یاسین علی عصر فخر دینی در مقام قرب فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین ای ره روان راه حریم اله را وی نقل بوده رؤیت و بیت ناظرین رؤیت بر آسمان لمرک سه تمام ترک چهار باش قصر چهارمین توفی ابن حسام فی مشور حسن سعین
--	---	--

و ثمانا ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مداح ملوک روزگار و امران نامدار
 بسیار گفته و در شیوه فتوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالا جفتی مذاهب را نظم کرده و ده ماهه نیز نام وزیر
 به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابواسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات طایم در آن کتاب مجع نموده و غیر آن

ارغره جادوی تو چون بد شایست در ویش نواز نیست کل نخل امارت کلکونه ز شمار زخوناب جگر ساز از صدق دعا کوی بود روز شمارت	انقدر دل و دین چشم تو بر بود انجارت درینه سمر شیت جهان و زرشاد در ندیب عشاق جو شیت به مات ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند	انجسر و خوبان بکرا بان نظری کن این کسره را با طیست سمر از عمارت کر عارفی دلنده را بنده شماری
--	--	--

خودست نام دارد از سلطه همراه ساکن بوده امرای نامدار و انبار روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مردم
 غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بد و گوشه خاطری مرغی میداشت و طبع او بر خباثت نهم لایل
 بودی و بیشتر شعر را با جو کفتی و حافظ شریقی را رکیک گفته که نوشتن آن طریقاً بد نیست و این غزل او را

الغتمش عیدت ان خسار و ابر و ما عید افت آری رو شست مجال شاد دید الغتمش از نصیبت ماه تو چنین مکل نما
--

عارفی

سوالنامه

جو بای

سعدی
تاریخ

گفت می کرد ز شرم ابروی پنهان
گفتش در وعده وصل تو شکم ملیح است

گفتش غوغا بشام عبد رازان برخواست
گفت بسیار این که در کوی ما خواب است

گفت بر سر دین غوغا در خود دریا
گفتش تا ماه دیگر بر جنوبی بگذری

گفت الرصبری کنی این بسره خواب است
بروز کارش بر خ سلطان اورا شهرت دست داده

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه از جمله شعرا است
بروز کارش بر خ سلطان اورا شهرت دست داده

بروز کارش بر خ سلطان اورا شهرت دست داده
و همواره با ما موس زندگانی میکرد و امر او را

دولت اورا نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان
این قصیده در مدح پانچ میرزا است

دولت اورا نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان
این قصیده در مدح پانچ میرزا است

دولت اورا نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان
این قصیده در مدح پانچ میرزا است

شکست و لایقوت و آب لوبون
که مایه دار و از آن لطف غنچه فشان

سبی که رونق به برد روی رخسار
رواج تیزی با زار درم جان

زینت تنگ مگر کجک لعل خندان
صبا بطلمه عطاران سبب نام

میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد
کنده بسطلمه زلف بند و زندانش

چو سر بر آورد از مشرق گریبان
دل ممشوش و عالم چنین شود لیده

ز دست نرگس منتش کرد دلی بچید
ز چسبیت ز رنگن طره پریشان

ز دست او بجان آسمان شوم فرنی
مگر کند نه عالم بلطف در پیش

چگونه باز هم سن زکرو دستمان
خدا یگان سلاطین مغزو ولت دین

دل م درد در گرفتار گشت در غم او
که بر ملوک جهان فادست فرمائش

سپهر مهر عطا با سغران کز طبع
ز رشک رفعت فرگاه و طاق لوت

کشید غاشیه بردوش مهر و کیون
ز ستیای فلک در تنور گرم آبر

بسا که زیر و زبر گشت نهی سلطان
زمانه می نپرد از فرض مهر و نهان

حاصل بر آتش خورشید میشود بریان
بزار بنده جو افرستد تا گشت

بدان امید که وزی نهند بر تو خا
ایاشمی که می نیاید لطایف حق

سیان صفت نیت نشان مولک
نثار ما رکعت رحمت فراوان

بچشم با صبره نشیند کجا تا رسد
هوای مولد در دیا و مسکن کاشش

چو هست ذرات طریف و عین جان
جهمان اگر زین صبر شود تھی سازند

ز شوق کف و کوه کو بهی نیار دمار
ز چار پا به تخت تو چار ارگانش

جهان بنا با در مدح تو مرا شحبت
گذشت بنده بصد مرتبت نهان

که صدره از کوهین شود جانش
کسی که کسوت عرش بود چو خورشید

همه از اطاعتت یعنی هم از خدایه نظر
بجز نشانی تو باشد طراز دیوانس

بزمه آنکه بطور آسمان با ش
ز انقلاب حوادث زوال نقصان

کهی زمانه سچل که ز مهر عنوانش
ذکر ملک الفضل خواجه محرم الدین او حدی سئوی سبز آرا

سبا د ملک ترا با بدامن محشر
سعی صاحب فضل بوده و در فنون علوم عجاب

تاریخ
سعدی

سعی صاحب فضل بوده و در فنون علوم عجاب و قوف تحقیق در علم نجوم و احکام که درین فن بر دلگشا
خود نظیر انداشت و در علم شعری سرآمد محسوب و در خط و انشا و به سستی مهارت و لایق شرح مشارک
سعدی یکا به معیت او بر روزگار او نبود و خواجده از ایمان بزروار است و خاندان ایشان از ستو فیان بودند
و ذکر آن مردم در تاریخ سیفی مذکور و سطور است و خواجه محرم الدین او حدی را با وجود حکمت و فضل و مجال شریک
فرد در دینی حاصل شده بود و عینه در صحبت جمعی از ظرافت و مستعدان با فادوست فادوست فادوست فادوست فادوست

کذای

و یکبار جلده کتاب خواجه جمع نمود و از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بجله سبک خود اصلاح و تصحیح و مقابله
 نموده و در جهان فانی غیر از صید نکته کاری ندانست و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت امرا اطراف
 و وزیران آن فخر خدمات پسندیده جنه خواجه روان کردند و او آن مال را خرج حلیسان و مستعدان نمودی الیوم
 منزل و مکان آن نادره زمان قصه فضا است جناب فضا یما آب حکمت آیاب قدوة ارباب الفضلاء و احکام
 مولانا غیاث الدین محمد ادم الله فضا یما که اگر جالیوس سن نده بودی در حکمت از او استقاوه نمودی الیوم حق بجای آورده
 و صلیه و حم غری میدارد و جانسین خواجه است و در منزل شریف ان بزرگوار قاعده زندگانی شریف و بلکه ضعیف

آن برس و افاد و مقظم و جویاست | رنده است کسی که در دیارش | ماند سلفی به باد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمایشان آن کمال است و دیوان شریف او ستمت بر قصاید و مخططات غزلیات
 حقیه واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در مقبالت امام
 دانش و ایچرا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیه و الهیته است چرخیات زیبا فرموده است و ان قصیده نیست

<p>که دن فرست است بیضا شهاب پرده زرخ نمکند بران مدار حجاب صبح صبح صبح چهره فروز آمد از ظلام پرده سرای چرخ که نهیزین طناب بوی تجرین چو بجز دوس جوی شیر میل غروب کرد و بانگ اعتراب رفقه بغرب بر برق براق ترک چرخ یونس دشتی پو تیر زماهی در خطر آب ماچیده به زنگلین سیلو فرمی کلکی براوج آسمان چو دما با شهاب عیوق زمانان عثمان غزلیت براوج تاب کین سیم ناب باشد آن کوهر نایاب میریده غفر شسته پیوند از بدان و زهر دام حوت رشاشه رسته تاب که با ذنب قرین نشود راس و ذنبست هر کو شسته بر تیغ نمان برق شهاب کشته فلک ز خوشه پروین گزشتان</p>	<p>وزیر دبار دید بهشت شست کل خواجه نظار کی ز منظر این کاخ زرنگار چون نور شیب شکله زمان در شتاب هر لوبی نمونه سفرست فی المثل طفلان چرخ از و شده قانع شیرت بر جیس رازده رامی شکیب چون تیغ شمشیر بهمان خانه غراب از بزم زهره تا شریای می رسید تا که سپهر فکن چو نیلوفرش در آب عقده برین ز نور چنان بنمود دست کا ندر طلوع بهت شریاش در کا قلب الاسد که زده بر جسمه شمشیر زانو دست کشته به پیکانش شمشیر طفل سها چشید هلدین زینت انش واجب بود صحبت نابل حجاب در پرده سخن نیکو اجرام سستی بر و ضه مقدس سلطان بن آ رینه و ز فاندان گرم کرد و شهاب</p>	<p>صحیح عن عذار چو جوان شوح چشم صد لعبت سخن صلب سکون شایب سین طرا کشت چو خراک خسر و ان میر ان شده محاسب عقل اندران حیا کیوان که کوی برد برغت زهره ان اری چگونه صبر کند رعبدی رباب یوسف رخی چو مهر کقار دیو جاه افغان عود و بانگ فی و ناله رباب گفت اخضیب است نصرت قراب کا ندر میان سلمات که لؤلؤ خود سقا بهم سلمات ما هم از پی اند شخریان با طر زده هر دم از طر فی دیکر شعیاب رامی کین گشتا شده بر کرکسان چرخ کرده شهاب پهلوی شیر یان سجا ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع چون شاد بدان که جلوه نمایند در بقا سر حسیل اصفیای کرم که ذات او</p>
---	--	--

نادره

شاهنشده کاپیل کلام خلیل خاق
 کو بود در سرای جهان مالک ارتقا
 در راه شرح قافله مالا جز انس
 واقوال صادق همه بی شائبه است
 کردون الطبع چاکریش کوده آینه
 اختر طبع بندگیش کرده از کتاب
 یادارونیم ولایت دماغ جان
 بجز کرم ز فیض نقش دیدار شهاب
 از تاب قهرش نیست تویی عیوخ را
 سفتی کلمات او انا فصیح به جواب
 هر سفله نیست در خور ادب حضرتش
 بشو بکوش جان که خطامیت است
 حرف محبت تو هم از ابتدا کون
 اینجا میرسد قدم سعی الکتاب
 در علم آسپا و در اسرار اولیا
 هر دم بخون چهره کنده در اخلاص
 صافی دلان ز مهر تو در عین افتخار
 غافل مشو که ماده هست اندر نصیبنا
 نمرود وارثش کین تو نصم را
 آری پر عقاب بود آفت عقاب
 با شیر مردی چو تاب آورد کسی
 کوئی کناه باز مینداند از صواب
 گاه شدن جناب رسالت شمارا
 بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
 اوصد که تافت از همه عالم رخ امید
 و اختر سجای شربت عذیش به بدیدار
 و خواجهر رانده العرم بعد از آن که بهشتا دو کیمال رسید

کلی طالبی سیر با شمی خطاب
 غلام علم دین علی موسی رضا
 در باب علم مسئله آموز شیخ و شهاب
 بر باد داده خاک درش آبروی کج
 و آتش ز شوق دشمن جابش از آتینا
 با ناله اوزین زرده لاف از دوزخ
 آری در هر آینه بوی گل از کتاب
 شاهان نهند روی ارادتش بر لب
 حاصل بود که نصب رازها بهت
 بر امر و نهی اوست ما از جهان شرح
 بنود نعیم باغ جنان لایق دو اب
 ای قهرمان کشو عصمت جهانیش
 کلک قنمار قم زده بر تخته ترس
 ملک کمال و کشور قدر تو این است
 هم و افرانضیبی هم کامل است
 گاه از نسیم خلد بد کوه جرد
 سرکش مکان کین تو در تیه است
 کشته عقاب عین تو چون تیر چار
 بر سر ز دست غصه نماند چون آفتاب
 در جنب وضه تویه باشد یا نخل
 گزیم شیر پرده شود ز تو تر و تاب
 افلاک را مدارا زان شد زمین گشت
 بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
 مانده ضعیف تو ساطع کلج
 زین آسمانه روی نماید به باب
 این خاک را ز جام رضا گیش حریجه

سلطان جعفری نشب به سوی کمر
 خضر سگانه را زمین شاه فکات جهان
 افعال کا ماش همه بی تربیت آفتاب
 و آتش فکانه ترس در دل خطاب
 آب از حیای ابرو آتش در آفتاب
 با غم او زمان بخند دعوی شهاب
 سلک سخا ز کوه او بافت شام
 خیزد ز عرش اغر طوبی لمن اناب
 تیرد بر چون رضاحت کند زوال
 زین خوبتر چگونه توان کرد خطاب
 خوابدلم شتا بطریق خطاب گفت
 ای والی جهان ولایت چو توبه
 ایزد بهست الهف ساسید مایه
 از دست هر حادثه و بی انصاف
 اصل از جبار کوه مرکان مبارکت
 کاه از سموم قهر تو دریا شود سر
 کوه خضمت از زجاجه ریج حادثه
 بایش راعقه بست به ذوق راعقه
 ریج خسد بلاک کند و سشمین
 بهلوی شاخ سدره چو جوان کین
 دردین کسی که خبر تو دانت پیشوا
 یکمشت خاک در کف ولاد بوسه
 در یاد لاسهر جتا با تویی که هست
 ما خادم کین و تو خودم کام است
 سپند کا آسمان کندش خسته ستم
 آندم که دست سانی لطفت به بر
 از غبار این خاکدان بر محنت

ذکر ملکات الشعر امولانا صاحب ملخی المشرقی میرزا علی محمد صاحب فضل بوده است در وقت
 علوم مشرعه داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع بذاتش عربی نحل بود در مدح شاهان و بزرگان
 و سادات عظام تر مدحهای بسیار فرموده و او را این مطلع قصیده که در مدح سلطان السلاطین علی اکبر فرموده

در وقت چشم لب جان پرورد لب	چون مرشته البیت در وی دو کوه	و صل یار ما شعر بادانی خوشتر
لعل جان کشش ز آب زندگانی خوشتر	زلف او را چون برقیه است در دور	با رخ او عشق و زربان مانی خوشتر
در تلقین هر یک جان را بد و انشی بود	با یک زبان را با لریل جانی خوشتر	گرچه پیغام از نسیم بیان نکوست
در دول با دلبران گفتن بانی خوشتر	عاقبت باقی است حتی جمله ایناد در	ای شرفی که تو اینارمانانی خوشتر
و این مطلع نیز بد و مثنوی است	تویی گلان نکت ما شور بختان	عذرا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان ناندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشان را با سکنند فلیکوس میرسانند که
 القرضین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان و کاتب
 بدخشان بلازمت و تردوی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین با ضیحه استماریافته بود سلطان ابوال
 کورکان چون نزیمت و لطافت و ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن ملکت نیز داخل تصرف
 او شود باک تحصیل شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را تسخر ساخت و بقصد شاه سلطان
 و اولاد او قریباً و او اشارت فرمود در شهر سمنه احدی و سبعین و ثمانه آنسروان مظلوم حکیم سلطان ابو سعید
 بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم و بران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن
 خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید میمون بود بسای دست نگشاید که او نیز جرمه که چشمانیده بود چشم
 مکن بد بدم که کیفر بد است

نه چشم زمانه بچو اب اندر است	بر ابو ایوب نقش سزین سوز
ذکر منصور قرا بو غه نور مرست	بزه مردی خوش طبع بود و غر

شیکو کهنی و در روزگار شاهرخ سلطان بلازمت شاهزاده علاء الدوله که شغال داشت و از دیوان شاهزاده
 او را بجلداری بولایات بزرگ فرستاد و شاعر و فضلا را نگاه داشت نمودی و همواره با خوش طبعان
 اختلاط کردی و مردم ندیم شیوه بود و از اینان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهزاده ایما

از و صاحب بر یکایفیت ند و غزل اول	ای چشم خوشت بلای مردم	در دیده تویی به جای مردم
مردم تو به چشم در نیاری	چیزی دگری و رای مردم	از بجز نشست سر و قدرت
چشم آب زده سراسی مردم	چشم بکشی و زنده سازی	آخزنه تویی خند ای مردم
منصور زغم بگرد و وارست	از جور تو از جفا ای مردم	و گویند خوابه منصور این غزل را

پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلا روزگاری بجز خواند مولانا را به طریق مطابقت و مباحثت
 بودی گفت من نیز به بیت برین غزل احقاق می کنم و این بیت گفت

تاریخ

یارب تو مرا کسوستی ده

گر کویم قضیه باکی نیست | من خوشامد نیستی سوا نم گفت | و مولانا طوسی بعد از واقعه شام برادر

بابر با ذریه بایجان و عراق اتحاد و امیر جهان شاه و پسر بدایق اورا تربیت فرمودند و درین مدت دران دیار بسیر
برده و در خطه بشار بودی و تا این روزگار در حیات بوده و ایوم بنیاید که در گذشته است

او نیز گذشته است ازین گذرگاه | او ان کیفیت که نگذرد ازین راه | اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف

قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی ناعلم بود و مدتی سردار از انجا بجهانه مجبوس کردی و پس از آن
ایر بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه شصت و ثمانین و ثمان ماه حکومت آذربایجان بد و تقویض کرد
و او بعد از واقعه شاهرخ و کسبت سلطان محمد باینتر به عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط شد
و عراقین از تصرف اولاد شاهرخ بیرون آورد و سنی و پنجالی باستقلال حکومت کرد و ترا که بعد از تسلط
و چهارمی و قطاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنست که در روزگار سلطنت از او بد و تقوا تر پادشاهی ظاهر شد
اسلام را ضعیف داشتی و بر فوق و مجور است مام نمودی و در سنه هجری و ستین و ثمان ماه بعد از واقعه مبارک

بها دریل خراسان و اسیر باد نمود و با امیر زاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استرا با در سنه
داد و نظر یافت و اکثر امرایان را در احوال و کسب جفتمای دران حرب بردست جهاننا و بخت رسیدند و احوال
الوس جفتمای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهاننا هکت هرات را مسخر ساخت و قریب بیست ماه در دیار
خراسان حکومت کرد و در انجا احوال بر خوار کلام معجز نظام و قل جابا، آنگی و ذوق الباطل بشیم خال از مسخر
آمال و زین و سلطان استالطین ابوالقازی سلطان حسین که امر و زنده سلطنت بمقدم میون انحضرت

آراست است و از خطه مرو شاهان خروج کرد و بر راه سنا و یازشکر کجا سب استرا بد کشید و با امیر حسین
ساغلوک که از جمایه قرابان و عثمانی جهاننا و والی اسیر اباد بود و مصاف داد در همان کسب که بالوس
جفتمای کجا آورده بود و بضر بشمشیر جان است بان خضر و جیشا صلوات از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر
مردان کاری و سرداران نامی جهان شاه از تیغ کوهز بار این جنر و نامدار مشهور عزرا و فنا خوانند و جسمیک
واقربار او را عوض قضای امر او جفتمای بشمشیر فنا گذر اینند و بهمانا در مصاف خت سنا و است که دیار

مساعی جمیل خود این جنر و عالی بدین آیات شاه بنام شد | بگردن در آورده گردن گران

که گندی جگر گاه دیوسفید | اگر ابد به بازوی خود زین امید | و سلطان عادل الغازی انحال

سدهی شد میان جهاننا ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در او اثر کرد و از دار السلطنت بر راه
با تکلیت تمام آهنگت عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بد
در استرا با دستقر کارانی قرار یافته جهاننا از دامغان می گذشت و چون اقربا و متعلقان مملکت نمی گشت
و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد | ازین نهایت دولت بی مرتب با

که او حضرت عزت لغرد و دولت شاه | احقا که بر فقیه و عینی و مستمند دهنی و عای دولت این جنر و عالی شاه بود

تاریخ
سلطان عادل الغازی

والا زم هست که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفیع و فواد ترا که نمود
 و در نامه این مذکره شطری از حالات و مقامات این جنر و جمید دولت نموده خواهد شد شاه الله تعالی چون
 جهان شاه مغذول بجز این سید جمایت او در دلهما کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پرباغ
 تیار ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیر از بدایر اسلام بغداد نهضت نمود و جهان شاه بر ضد فرزند غریت

<p>بغداد نمود و کمال بهم بغداد را می صره کرد و در صحن مجاهره این بیغزنده شاه مستحکات و خلافت مرت سایه میگلن که منسم آفتاب پسر بداع در جواب فرستاد تیغ کش بر رخ فرزند خویش من ز تو زادم تو ترا دی برین خطه بعهد ادمین شد تمام من ندیم که تو توانی بکسیر</p>	<p>ای طرف از راه خلافت تیار غصب روانیت در آئین ما باد ترا شوکت و بخت و مراد بختی ملکی دم خامی فرین نخل جوان زین کاستمان بود چون تو طلب مسیکنی از من سیر</p>	<p>تو تملی از تو خلافت خطاست غصب مکن منصب پیشین ما امی دل و دولت بقای تو شاد رفته مکن که بر دلبند خویش شاخ کهن علت بستان بود کی دهم از دست بودای غام</p>
---	--	---

پربداع جوان و کریم بود و جهان شاه مدبر و مکار و انیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد
 کوزان جوان کریم باشد و لیسر نیار دزدن نیچه با شیر سپر

گرمای بغداد مدنی بدید ز کوسمان در عایا و لشکر را معذب میداشت کار کجی رسید که فرزند سلطان
 لشکر مایان که در کوهاره بود نذا از کرما ضایع میشدند و مردم سرد ابعاد زمین کسند در اینجا تخریبند در روان
 شهر بغداد و شیراز از آمدن او می صره مخطو است و ما کولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پربداع عاجز شده
 بصلح راضی شد و در اثنای صلح حمیری ولد جهان شاه از خلاصی پسر بداع و سلطاد و دیگر باره اندیشه مند شده
 پدر را بران آورد که در قتل پربداع بخاموشی رضاداد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه
 اندکی و همین و شمانا آن مدبر با جمعی امراد جهان شاهی بقصد کشتن برادرش پربداع در آمدند و آن معدن

<p>که زنجیر دور و جلی بسیاد و ان برادر که قاصد جان است بود خویش حسین پور زیاد</p>	<p>خاک بر سر حبهان فانی را و رفت ای سپرد لشاد از قرابت غریبیت بدی</p>	<p>احسان و سماحت ابد زین شاد است قصه خون پسر کسند والد نکات الموت دانش نه همزاد</p>
---	---	---

ابا علوی و افیات ستمی که نوران و الیگند ما وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که بسوی را اول
 در عهد عزت به بنات حسن بی پرور هستند و آخر پذیرد قبول حرمان با مال حوادث میگردهند فریاد ازین پدران
 فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آما از نیست و نور دل بر حرم این ازلان
 شرمی اخوان لصفارخت بدر وازه قبا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را برادران حمود سپرده

عجب در مانده نیکو بیندیش میان این همه بیگانه ساقی بیجا
 محفادی ناقصی را نام خواهر

جمع موت
 اتفاق

سید پسر پربداع
 پسر بداع
 پسر بداع

چراغ صومعه انصاری مطلب	برادر خیر از همپا خیر مطلب	خود وی را لقب کردی برادر
چون پیرداغ رکنی بود از ارکان	توخوش خوش باش از خوش گریز	خودی را یکطرف کن زود بخیز
<p>سلطنت جهان شاه را قصد فرزند نمودن همیصیحیحان فرزند رشید در دنیا دین نقص دولت جهان شای شد و بیرون فعل مبارک نیامد و دلش بر کردید و از غایت حرص و ادبار با وجود سخت ممالک طبع بدیاباگر که مستقر آناه اجداد امیر کبیر ابو النصر من بیک است نموده لشکر بیان دیا کشید و امر حسن بیک در وقت مر حبت و از طریق تدبیر و حسیاط و اغافل ساخته تا کمان پذیر و کوی در حد و دو بار بگر بر سر جهان شاه راند و او را با اکثر فرزندان و امراء و ارکان دولت لقب ساسند و از دو دمان قرا یوسف و دو ذکبت برآمد و زمان دولت ترکم بسر آمد و کان ذلک فی شهور سه شتی و سبعین و ثمان ماه و جهان شاه بمقتا دسال بود که وفات یافت بنزده سال به نیابت شاه رخ سلطان در آذربایجان مملکت کرد و بعد از وفات آنحضرت میت و دو سال در غریب و آذربایجان و فارس و کرمان بتقلال پادشاهی راند جهان شای کیتی میرساند بروز پنجایش بی نشان شای</p>		
جهان خرسندی و قناعت خوشادلی که این جزئی است	گیرم که روزگار ترا امیری کند	آخیر کن نامه عم تو طوطی کند
با او وفا نکر جهان با تو کی کند	گیرم فزون شوی سیلایان کند	ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری ره
<p>صاحب سب و نسب بود طبعی لطیف و عباد دین پذیر داشت و بعد سر بلل خواج علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعد خاقان کبیر شاه رخ بهادر امیر شرف الدین کفیل قنات سلطان بود و منصب مقدمی و پیشوای سبزوادی که معظم نواحی خراسان است بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب عریضیان با کافرتی اند که بنده بوقت وزارت دستورالوزراء شمس الخفاه و خواجه غیث الدین پراچندی التدریجاً راجه لقب سبزی میفرمودند و مدتی در سب بود کسی را از روی سبلاص بر وای استخلاص آن سید خاس فرمود بعد در منصب وزیر</p>		
این رماعی انشا کرده فرستاد	ای اصف جم مرتبه کیوان قدر	مانند بلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنک شدت در تضر مره	ز کبیر من و کلاه نوزوری صد	و امیر و لیس صدر مردی خنک بود
<p>و بمقتاد روز پیش از حمل کلاه نوزوری بر سر نهادی و ان کلاه سفید در قسمت سالکی بر سر او چون فتنه نمودی که بر قتل گمان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزالیات مختار بسیار است و ماجوابی که خصمیه بهر خسر است</p>		
که مطلعش این است ذکر می کنیم	ما بنه در دیم دوار انشایم	مانته در دیم صفار انشایم
و این جواب که سید فرموده	تا چند ز نسبی سرو پاران شایم	اورا انشایم خارا انشایم
از آب و هوای تن مار و ح ماست	حکمت نبود کاب و هوای انشایم	ما یوسف جان زابد و سه قطب میم
سعد و حمید اربهار انشایم	نه مفتی دیمیم و نه قاضی ولایت	ارباب صفت دی و دیار انشایم
سیریم و سلام امرارا نگرینیم	سوزیم و فریب زرار انشایم	در ملک قنما و تو موجود نباشد

در تضر مره

عاشق

والله اعلم

عاشق

عاشق

مطلب که بجز کوی رضوان شامیم	ای خواجه درین کوی که ما را طلی	ای خواجه عارف تو و ما شامیم
<p>استدشرف الدین بروز کار حکومت امیر با حسن فوجین بردست موکلان او که مبلغی نیا بود بران ستم مظلوم کجیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حد و دهنه ست و حسین و ثمانا که ذکر حافظ حلوانی نور مرقد بروز کار دولت شاه رخ نجی از شعر استعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست :</p>		
چند برانی چو بیگ از دهن مرا و ادر قیب تو و ملی با زیم	وقت نشد باز که بنوازیم باخت بودم تو نقد مراد	ای ز وقت جمله سر اندازیم من سکت کوی تو ولی تا زیم
ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه	معتقد سعدی شیرازیم	حافظ حلوانی و از کمال
<p>شاعری خوش کوی بوده و اصلا مرثیه نویست و بروز کار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را ستین می گوید و بهج سلطان مشارالیه تصایف غرادر دارد و از انجمله در</p>		
کردن اجم بر طبق کوی لای لای کجیم	شب بر افق بازار شفق با قوت کجیم	جواب خاقانی قصیده ردیف کجیم
<p>و فیاض تصایف او را بر تصایف قران و ترجیح می دهند و مولانا طوطی مردی ظریف و سلیقه منظر بوده و با وجود ساعری در فضایل دیگر و قوف و در علم طب شروعی است و این بیت را در حق مولانا بهی بخاری</p>		
طوطی منم و ترا عجب غار است	هر چه بینی بجز غار است	گوید و از نظراف بدیته است
<p>و در حدیثی که سید و ستین و ثمانا که مولانا طوطی در بار سلطنته راه از قیقه شمس بر او از دهان حضرت طی آن مزد بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت کند</p>		
طوطی مرغ رسد در شکستنی سال	از سیاهان غم و مجلس تن با زید	بجز غم و وصل بر محل تن
<p>و در کتاشک طبایع و اضداد بسیار بر دل باختر با کامی در ده شکستنی سال و چو دردن چه عجز است حقا که طوطی</p>		
دوسه و زنی هندی ساخته اندریم	مرغ باغ ملک تو هم از عالم جان	عاقل و دانای فتنه است
<p>و ذکر قسری فیثا بوری مرده عامی بود اما در شاعری بدایتی و جشی یافته بود تصایف را کجیم و بر معانی سیکود و بعضی افاضل روز کار او سحر بودند او را در جواب تصایف کا بر استخوان کجیم و سخن او را حکمی یافتند</p>		
<p>و در اخر عمر در شمس مقدسه رضوی علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دارالخطبه راه بودی و در مدح سلطان بابر مقصیده گفته است</p>		
<p>این که با من که در دیباچه کجیم بینه کما نور در دست جبر کجیم بجزه بدر بر کردار سزانی بود اندر مدایع از عرض قایم کجیم وین خیره شستی غلگست بر از سیاهان</p>	<p>این که با من که در دیباچه کجیم بینه کما نور در دست جبر کجیم بجزه بدر بر کردار سزانی بود اندر مدایع از عرض قایم کجیم وین خیره شستی غلگست بر از سیاهان</p>	<p>این که با من که در دیباچه کجیم بینه کما نور در دست جبر کجیم بجزه بدر بر کردار سزانی بود اندر مدایع از عرض قایم کجیم وین خیره شستی غلگست بر از سیاهان</p>

شاهان و طربان خرج زنگار علی
 شکل مطبوع تو بر نقش مشهور کرده اند
 بونی از زلف لایق تو تا چین برده اند
 قریب آن سرو کنا جوی که شکر کرده اند
 تاج کجش سلطنت سلطان تاج و تخت
 هر حکایت از سلیمان پیر کرده اند
 بند کاش را ای دولت ابراهیم پشت
 تیغ شمشیر را در میان تنه سکنه کرده اند
 تیغنا لضمین الله بر سواد کنده اند
 فتح را آشکارا و کسر مضمهر کرده اند
 سایه حقیقی از نخل طلیل ذات تو
 خاتم ملکات را از بزم خنجر کرده اند
 خنجر و المان و دم من به هر گشته امین
 شیر بیان بوده اند و مدح دیگر کرده اند
 خاک را ابراهیم کینه بر حال زار من کن
 رحمت شاهنشاهی را بنده پرور کرده اند

این غزل را در مدح شاه از بر کرده اند
 لعله از پر تو رخسار جان افروخته است
 خون دل در نافه آهوه مسطر کرده اند
 قنبر مولای شاه و بنده فرمانت
 کس ندان از آسمان شاه منظر کرده اند
 بابر آن سلطان عالی کززه لفظیم و قد
 اولین منزل کی صحرائی محشر کرده اند
 چون نبوت صطفی را پادشاهی بهر
 نیز با انا فتحنا جملة از بر کرده اند
 ای سلیمان رفعتی کز روی تو بزرگ
 افتاب سلطنت را سایه کسیر کرده اند
 تا شای رحمت خواند خطیب صحیح
 در مدحت قریب آن صمد جلد و کفر
 حلقه دو گوشتم خود دولت بر در شای
 سنگ را خورشید و بر از نور و گوهر
 تا جان باشد جهان در سب و امان

دوازده گین طاق سیستانی بند و زرد
 آنکه نامش روشن خورشید نور کرده اند
 نخل بالایی برادر خلد جان طبعی هم
 قابلان زارش غلام شاه حکم کرده اند
 شیر یا مشرق و مغربا بوالقائم کرب
 خادمانش را لقب فغفور و قشیر کرده اند
 لطیف با جوج طلمه و لطیف با کشت
 در دو عالم این دایما را میسر کرده اند
 در همایون موکب شاهانه خرفران
 ملکات صد جیشده و افریدون خور کرده اند
 ملکات جمعی را سلیمانی و خوج خاتم
 پایبانی خرج عالی بخوبی کرده اند
 ملکات عالم شاه را و ملکات مداح
 حلقه دارم از دست چون حلقه بر در کرده اند
 بند کا ز پرورش در رحمت شاهانه
 کین جلالت با ودان شسته مقرر کرده اند

دگر طاهری نور مرقد و او موموم است شیخ زاده طاهر مدی خوش طبع بود و بر و نکار سلطنت
 با بر قصد از السلطنه بر آه کرده با فضیله ای پای کنت اختلاط کرده و اشعار دلیلی لطیف دارد و در خصوص
 در غزل کوفی عظیم مثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه بر آه نیز غزلی از لفظت او شمرت یافت و پادشاه
 روزگار بسایران غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است بدین غزل

تا از روی لب سیکون کند کسی	بسیار عجب دار جگر خون کند کسی	مستحق که صیحه بجای تو می رسد
سعی که در نصیحت مجنون کند کسی	خلق می ماستم کند و من بین که آن	از دل بپایونه مهر نویسد و آن کند کسی
دل سیرند و یاد اسیران نمی کنند	یارب بد ببران جهان چون کند کسی	کفتمی که طاهری خوابان کرد مرود
دیوانه را علاج بافیون کند کسی	و طاهری مدی نیز بوده و بر زکا	سلطان با شعر شاعری بسیار سخن است
و این مطلع غزل او است	از چمن بگذرد آن سرو می دهد آوا	بیت غیر از تو درین باغ نمی خرد آن

دگر مولانا ولی غلت در غزل را بگوید و از جمله شعراء سلطان محمد
 جمشید اقدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جمله اشعار او یک غزل این تذکره ثبت شده

مولانا

سید

سید

<p>ساقی سبک غم نشد و آثار غم نماند چون در بصاعت فکلی پیش و کلم نماند تا کی در غم دینی که رسوزد و دن چون زخم دید راحت مرجم لماند</p>	<p>جانی بدست گیر که دوران جم نماند از رنگنا ز غم شوخ سنگرت مسدود شد ره نفس و جانی دم نماند</p>	<p>در عرصه جهان غم نمود و زبان مجور جان ماند و بود در تن وان تر نماند ریش زلی ولی ز غمت یافت استیم</p>			
<p>فرانی بود و جدا و امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور کورگان بوده و بر روزگار شاهرخ سلطان سینه منصب و مرتبه داشت و امیر بادکار ربیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بر روزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل کتبت مبدل ساخت و بعد با سلطان از غوغای امارت بر حمت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فاقیت گذر آسیدی و با ابالی فخرار اختلاط نمودی بعضی شمار او را بر شمار اهل روزگار و فضل می نهند و انصاف ان است که بسیار خوش گویت این مطلع اور است</p>	<p>و کمر سلالة الامرا امیر بادکار ربیک از جمله امیر زادگان حساب</p>	<p>ایندی ای سر و مجمل را کلین ساحتی ان بر روی که دیوانه خویشم خواند اولت یوسف نوز و جوان کردم انفره طبل خوش خان سجدانی صحبت خوبیرانه غم گیرد و خود را داند</p>	<p>و این غزل سینه را اور است دقت ان شده که زینجای چهار از انو عیش را باد صبا سلسله می جنبانند عاقل ان نیست درین و که که سبغی نماند</p>	<p>پای رحیم نماندی خانه روشن ساختی کاش با زا بد و دیوانه ترم کردم از شکوفه دم فشانند چمن بیگل سر خوشان می چمن و که ترا بخوانند</p>	<p>کوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بر روزگار امیرزاده علاءالدوله در پیشانور بودی و بعد از ان رجوع بشهد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین بته با او احیاناً از جانب تربیت پای بیرون می گفتند و زبان بچوا و میکشاند از خراسان غربت است بار کرده به بدیشان اقیام و پناه میدهد سلطان محمد بدشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرده و ان اموال که شاه به او بخشید مایه دست او شد و او بدین بته مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گریه تا سدی که بر روزگار سلطان ابو سعید مالدار می شمرده بود و در نامه بنام علاءالدوله میرزا گفته و در صنعت بنسب و رعایت تافیه نیز گریه نموده بحق نگوست و تا یک بیت از ان ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت ان معلوم شود</p>
<p>نعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و در حد و سنه احدی و پنجاه و نهم در دار است لانه بر راه در باغ زانغان به سما الله عن کتمان سلطان ابو سعید</p>	<p>عزس برورد کار میدانش همچو کوه عرش را میدانش</p>	<p>بشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرا اطراف و تخیلت ان چنین اشعار گذرانیدند</p>			
<p>خواجه محمود و تیار فضیله در کمال سبک معجز طرب سهرای ترا ز تربت ارم با صدر ار دیده ندیدست در جهان</p>	<p>ای سنده رضع ترا سدره اسمان گر بایس کبر بای ترار و لوق بنیان از فوق عرش فرقی بود تا تحت عرش</p>	<p>از چار طاق قدر تو کبک طاق اسمان کیتی شنبه و منظر که درون مثال تو از غر فهای قصر تو تا فرقی فرزدان</p>			

قلم

<p>قصرت نگارخانه چنان با خواست بالای بخت خرکه افلاک سایه بان بجز نثار بزم تو آورده است دهر اقتضای القضاة محکمه صرخ طیلان از ابتدا خلق جهان تا بنفخ ضو وامر و زبست شتری ما بر اقران شمشاد قاتمان سخن چهره در چین</p>	<p>کر لطف و زین و زینت با غیبت از ساحت که روضه رضوانت هر کو بری که خازن کلان داشت خمت با کران بزم ترا شا بد بود سورخی برین صفت ندهد بکشتان این قصه جنت است صد هزار جور در ساینهای هر و صنوبر شد چنان</p>	<p>خراش بارگاه ترا زیدار کشد رضوان و حور مرده قناد در کمان بجند بطربان نواساز از نشاط در دلف بر و زین جلاصل ناختران امر و زبست نهره و خورشید رانست هر یکت بکن بایه ده عمر جاودان و این حصیده در صفت سخن سلطان</p>
<p>ابوسعید طولی دارد دو خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تخمین یافت و بعد از تخمین احترام نوبت او با حشام رسید در شهر سمنه اش و سبعین و ثمان ماه کوب حیات او از حصود و بقا بسو طاقا سیلان نمود ولی که اندوخته بود بر چشم خاص و طبع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بیاد داد و خورد و لپا بر خاک نهاد</p>		
<p>و عزیز این دو بیت را زینیا فرمود مالکامی و زینت همه حاصل دینا</p>	<p>دینا چه کنی جمع که مقصود زد دنیا ور کام شود حاصل انانی چه حاصل</p>	<p>دلخی کهن ز نانی و با بی همه قائل اما سلطان اعظم ابوسعید کوزغان</p>
<p>از اخفا و کرام امیر شاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور عدلی و رافقی تمام و سیاستی مالا کلام داشت در شهر سمنه اربع و چهلین و ثمان ماه بر سلطان سبزه بن ابراهیم سلطان بر شاه رخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبدالقدیر آورد و سلطنت سمرقند به تعالی بدست تصرف او درآمد و بیست سال بر فایت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر ترکستان نمود و در شهر سمنه ثمان و چهلین و ثمان ماه شاهزاده عالیقدر سلطان او پس که از اخفا و با یقرا بود و عم زاده پادشاه اسلام اوالغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و عدل مینف و آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امر ارتقان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زینیا منظر مستوده منبر مرده و شجاع و صاحب گرم و خیر اندیش</p>		
<p>افراسیاب و ارتامی ولایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابوسعید از غایت پردلی و پر دانی بجلت دلمای امر او سردار از انرا که از ان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کرد و این شمشکار با او دغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید اقاد و آن خسرو فانا احمیدان شاهزاده منظوم زینیا ساخت و بعد از ان بر بخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقلیم استوار یافت و بعد از واقعه با بر سلطان طمع ملک خراسان نموده و از حیون عبور کرده به بلخ تفرار گرفت و بعضی امراء امیرزاده با بر که بنوا حی بلخ و مضامفات آن بودند رجوع بسطان ابوسعید نمودند و در سنه صدی و پنجاه</p>		

در سینه سلطان
ابوسعید

و نام نامه بآنست که تیغدار السلطنه همراه از بلخ متوجه خراسان شد و همراه را گرفت و گوهرشاد را غارت کرد
 و عنقریب از جهة سلطه اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند همراه را گذارند که بنواحی بلخ
 بلخ قتلای نمود و بمحکم بسیار آن سال جهان شاه ترکان همراه را اسیر ساخت و سلطان ابوسعید لشکر بی قصد
 او با کمانداران و عرابان از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضائق ان لشکر جمع کرده متوجه همراه شدند
 و جهان شاه از جهة سلطه سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در استرآباد قتل گردن و حسین بکیت را
 سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
 و سلطان ابوسعید با استقلال در خراسان بسلطنت نشست و جماعت او در دلسا قرار گرفت و رعایای خراسان
 با او خوش بود و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانه علاء الدوله میرزا ولد بر ابراهیم سلطان امیرزاده
 سنج که ابنار ملوک تیموری بودند هر سه بادشاه ائتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید و او لشکر کشیده
 و در کولان با رئیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیک بدان رسید
 که نظریا بنده الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید نظر یافت و شاهزاده سنج را قتل
 رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از جمعیب حالات انکه در ثانی انحال که حکمت خراسان
 بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بایر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی
 در بختمان و قدما بود و یکی بر ستمار و یکی در شهید را از که از اعمال با رزمت در عرض دو ماه این سه سلطان
 عالیقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بصرف سلطان ابوسعید
 چندی است رسم ساری غرور

بجای جای ماتم سنجی جای سورا و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال بادشاه است
 خراسان و ماوراء النهر و بختمان و کابل و خوارزم شد و اقباب دولت او آهنگان صعود و اوج نمود و دولت
 بهشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت دانی با او مفاومت نکرد
 و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید بموازه ازین پادشاه رسم دل سهراب منمنش اندیشه مند بودی است
 با تپایش تیغ در تا چند کاهمی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان
 بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف بسرفند و شاه خیزه لشکر کشید و عاقبت ان شاهزاده را بقتل رسانید
 و حالات سلطان الغازی سلطه ان جن که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات بجا یون سلطان
 الغازی در خامنه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقباب
 باری و ظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه مبعذلت و رزقت در آورد و رعایت
 نوازشها نمود و بدقتها بر انداخت و بعد از واقعه جهان شاهی متاعی از باب عراق عجم و کرمان و مضائق
 رجوع بدو کردند و او سنج را دروغه و اسب یام سفیرش تا در رعایا بطوع حکومت قبول میکردند تا از
 حدود کاشغر تا برز بقیه حکم و تیغ را و درآمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شدند

در آن زمان

بمسائل بمان رسد ترکمان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن جنمرو نامدار گرفتار شدند
 از بجای کردن در آن بی انصاف ماه کردون جلالت شد گرفتار **اسیر ابوالمحسن بیک از غایت**
 احسان بخواست که آسیبی بدان عمر و عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که با او ایجاد او را بخاندان
 صاحب امرانی بخوری موکد بود و او نمیداشت که مستغیر کرد و بعضی تراخته که جهت خون کوه بر شاو آغان پادشاه
 کریم را کینه در دل و استخمد امیر حسن بیک را از راه بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضاداد
 بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحای موهغان از آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیک
 ماتم سهای گشت سپه چهارمین **روح القدس بفریت آفتاب شد** اکابر اوس خجندی که مدت عمر
 بفریت و کامکاری بسیار برده بودند بیکت و او بار گرفتار شدند اما امیر حسن بیک پادشاهی خردمت
 پیش مین و امبیل و ابل ناموس و صاحب کرم بود از روی همان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ
 آفریدگار الا انعام و اکرام آسبب و رحمت زسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی او را فتحی بزرگ چنین
 ارزانی داشت شکران بر مقتضای کلام بردمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان
 الفاضلی ظل الله علیه زمانه و اید احسانه اندیشه مند بود که اگر ابروس خجندی آسیبی رساند شمشیر آید از جنه و عالی
 تبار با مقام پادان رساند که با اتباع بنان شاه در کستر آباد رسانند حمایت لطیف و رعایت سینف
 حضرت پادشاه اسلام از فراسان و سیکه اسیران شد **بیت** در سایه اقبال تو آرمندست
 از به عادت گردند همه خلق تبار **حقیقی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر چرخ**
 خراسان محمود دارد و خسته و شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز شسته و شدا و
 مسعود و سعادت و اندوختن سلطان ابوسعید دفراسان هشت سال و در ماه رانهر هشت سال که مجموع
 شانزده سال و یکسال دیگر از حد بنادنا نواحی فرغانه و ترکستان که از دیار هند تا حدود خوارزم نطبه و سکه
 بالقاب شرفیش مزیگشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شرفیش از چهل و دو سال تجاوز کرد
 بود که بدرجه شهادت رسیدام تقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قره العین سلطنت و خلافت اندر دیار ما
 انهر و طنجریستان و کامل سلطنت ممکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت تأیست و
 ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی بخند و محکم و از اکابر و مشایخ علمای و کعبه سلطان ابوسعید ظهور یافته
 اند از مشایخ سلطان الطریقیه ناصر اسی خواجه عبیدالله و از علمای قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
 امامی و از شاعران مولانا عبید الصمد بنشی و خواجه محمود بر سر رحمهم الله علیهم جمعین خاتم در حالات
 و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد فضل بزبور ایشان برکست و قانون ملک بوجود
 عدلشان آراسته است مد الله تعالی تلال فضایلهم حقیقت است که مدبران سپه بد و روهندسان
 کارخانه اخضرند فرمان رب داور ببرد و او ان وعصر زمان طایفه را ملحوظ نظر عنایت و فرقه را

سرتوجب شمول عاقلیت میکرد و در خاطر در آن و آینه ادراک آن زمره در البصیرت داشتند اینها نیست
 صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد در ابواسطخمد کاری
 الطاف و تربیت و اعطاف بحمل و مراتب اشرف رساند و بی شایسته ذات شریف این پادشاه کامکار و فرید
 جم اقتدار ثبت الله امر کابح حکمت اسالیب فضل و بلاغت حاصلت و جوهر ذات ملک صفاتش تربیت آبا
 فضایل با ایل لاجرم دور روز کار که تابع فرمان قضا جبرمان اوست به قیمت ذات شرفش همواره تربیت اهل فضایل

اقبال بنیاید و شیخ نظامی در دنیا فریاد **برایش چو شه با شد اسوز کار** | همه اهل دانشش کند روز کار
 فایده حکم حکماست و بدین عقل ثابت و درست که طباع سلاطین هر چنان که مشغول گردد با اهل این روز کار
 تبع او بنیاید امام غزالی فی مایه که بر روز کار عمر عبد العزیز چون یکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل دیگر
 و او را در رسیدندی و بر روز کار زینمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و شفقباری و غیره
 امثال این حکایات مطالبی این حدیث نبویست که الناس علی دین فاکونم چون سیرت و اخلاق علی حضرت
 خلافت پناهی چه جای غیر انصار دولت القاهره بر بنر مندی و نبر پروری و دل است بی شک اکابر دولت
 و اعوان حضرت با فتنش در کتاب فضایل قصب السابق از قرآن و کفار بوده اند و هر یکی در فزون

فضایل بدینست نموده اند **سعی سلطان نهر پرور نورشیدل** | **دایم از جنت عالی فضایل کوشید**
 و بن امیر الامراء و درین حاجی ملک **بر عروس هزار مرثیه ز نور کوشید** | **حمایت غنای از بی رعایت**

دایت لم بزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نواب روز کار و حوادث گردون غذا را با ایل جبرمان بودند
 طراوت دایت این امیر کبیر سرور و بغنای این سعادت شهر مشهور است **انکه در پیشه دین صولت او شهری کرد**
 فضل را زنده غنایات علی شری کرد **هر چند همین الطاف این بزرگوار اطراف افاق راستدان و فضلا بیخ**
 سخن ساخته اند و بهر انجمن و بزرگان فضیلت و بهر در میان است اما حالات و تذکره فضلا و استعداد این
 روز کار را قلم ضعیف این محنت از عهد تحریر و تحطیر بیرون نیست و انداند نیز عثمان مرکب قلم از دست رفته است
 سعی بنده بر آن نمایست که این کوشش بدیجا م را رام گرداند و از بهرزه روی و ترکستازی منع نماید

فریاد ز دست خانه غیر اندود **کو از دل بد تمن و دوست نمون** | **کنتم سیرم ز بانیش تا کنکنت شود**
 بریدم از آن بیخ ترکشت که بود **الفصحة صلحت است که این عمل جواله بدگیری رود که درین راه بی خوشی**

چو دیدم که شد فضلا این روز کار **افسانه چینه ما عالم گفتیم** | **کو میگوید نیست نه بی کار در**
 شش بهات را ما جواله بدگیری کردیم و وجود شش **فصل** را که خلاصه حقیقت افلیم اندر بر کردیم که طبع سلیم
 هر یکی کجاست معانی و فضایلست و این اشرف عظام امروز بر گردیده پادشاه ایام و ستون عرش سلام
 اندا و جودی که متفضل جمات مسلمانان و معتقد و مؤمن حضرت سلفانست انواع فضایل و علوم راجحان
 کرده اند و در نبر پروری و نبر مندن نوازی سنت اکابر و ضحیه را تازه میدارند و عجایب است

که اشغال دنیا و تحصیل فضایل قصد آن لایحه جانند و این جماعت توفیق حق برین دو امر منع موفقی و سعود شده
 شک نیست که همت که باها خاصیت پر طریق دستگیر این دوست **ایر با بد راه را محض مرو**
 از سر عمادین دریا مرو **لاشک بر طریقت این قوم حقیقت نیست الا تحقیق و اصل و مضمون**
 فاضل و موحی کامل نیست **حافظ مرید جام هست ایصبار** و زنده بندی رسان شیخ جام را
 چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندی مولانا تخریر بیست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق کفایت
 نمودن و از بدایع کلام شرفش شمه بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار در اندک فضایل و برکات عالمیت
 و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش بود بدو اسناد گردان چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید
 کل آورد سعدی سوی لوتان **ابنوحی و فضل بندگستان** **اناکا که ایهای هست عالیشان**
 فراز از عرفان به شیب دامگاه شاعران سیلانی مینماید ازین جهت از روی تبرک و تمیز ذکر و حالات و مقامات
 و تخریر اشعار کفایت خود بدوست ذکر مولانا عبد الرحمن جامی **ساقی جان جام خنی بر طرباب**
 این دانا جامی عرفان را ز می سیر است **در مصطفی جامی ناگشاده شد نجس ندان جامی در هم شکست عروس**
 بجز فکر نامردانیمد معنی شد محذرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن بند را سواد دیوان
 و ششاش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان ملکات نامشده اشعارش نوشتند
 دیگر نکشت بر نگدان طبع کو یان **جام جان نزاری جامی جریعه توفیق یا** **سورش او بر دوق از شمشیر کمال**
 گوگب سعدوی آمد نامی سعدی بنوی **کردیم طالعش با بهم خنر و جمال** **حالیبا و سنرو وقتت ماضی کمان**
 پیش دانیان ماضی به ضحک **احتمل و مولد مولانا محمد و ولایت جام است و مسقط اس مبارکش**
 قرینه خرد و فشا مبارکش در السلطه براه و ابتداء حال تحصیل علم و ادب مشغول بود تا سه آهنگ روزگار شد و با وجود
 علم و فضل مقام بر طلب میداشت تا در طلب این کبریت عالیشان گشت و دست ارادت بجناب
 عرفان ماب شیخ الاسلام و اسلمین سعد المله و الدین الکاشغری قدس سوره افزیز زد که آمد معنی از مری
 و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهار اکتی و الدین بود و بندی مولانا مدنی در قدم مولانا
 سعد الدین سپر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاہرات فقر و سلوک حاصل ساخت کبریت
 خدمت بندگی مولانا مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا سایه نظر گمبیا خاصیت مردان کبریت با حرمست
 تا نیفت بر تو مردی را نظر **از وجود خویش کی یابی خیر** **و بعد از در کار مولانا سعد الدین**
 مولانا خائف الصدق و جای شیرین شد طریقت امر و خداست و برکت آفاس شریف مردان طریقت جناب
 مولانا امر و زمه قصد طلب معانی و فقر سعادت جاودانیت سلاطین اطراف عالم از حلهت بندگی
 مولانا استفاد به کبریت و فضلار اقا لیم مجلس رنج او تو مل میچیند دیوان شرفش زیور مجلس فضلاء است
 و فشت لطیفش دیباچه اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چند ای ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد

صحت
عبد
کلیه

<p>هر دم شگفته بر خمر زان خار با کلزار با رو جانب بستان فلک گز شوقی تو کل گزین عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوار با هر دم فروشم جان ترا بوسه شام دبا یکبار میبرد هر کسی چاره جامی با</p>	<p>از خار خارشق تو در سینه دارم خار با اشک آمده تا دم زهر مرطو چون تا سوی باغ آری کز سر و وضو در انجا که باشد لعل و می بکار بست یکبار با چون کل تو خندان با جنسی می ده از غیر</p>	<p>دمن دار دانه آدام اندر کات از بس فغان و شیویم جنگلیست خرم گشت صد چاک کردی برین شسته بخون خسار با زا بهیج برده پی حاجی میان کرده دوانه ام باشد مرا با خود بسی بار با</p>
<p>و در آخر حال که جهان از دیده جاوش سلطان پر شور کرد این معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور کرد پیش ذوق گفت مجاز بقصیه آیات حقایق جبارست و درین باب گوید رباعیه دل شیفته خیال مپسندد که</p>	<p>دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و و کوی غیر ندارد و قلمش از بخر حروف جامی دم گفت و کوفت و بندد و انگاه سیه شد ورق چند دگر</p>	<p>در صرمده حسگر انما یه بیاد</p>
<p>و بندگی مولانا اشعار و قصاید با کابر در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن جمیع درین تذکره مشکل است بجز اعظم چون بچند در غدر حالانندگی مولانا مستغرق بجز معانیست در چند کسای تصنیفی چون عقد کوه بر شاها و این منظوم و مشور از ان بجز لایتنای بسا حل وجود میرسد و ما جوانی که مولانا در قصیده بجز الابرار خواجیه جنه فرموده تمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده</p>		
<p>پاسبان در خواجیه بهر رخنه فردی گر نذر دسیم زردانا منده نش کدا صفر چون خالیست با قافه و بالار عاشق همیان شدی لاغر میان کز نزل بهر داغ بگل کیشمان کشته سرخ از آرزو طامعان از بجز طعمش بر جنس سر نهند قدقه بر کوه و بر در شیوه کبک است دست باستان قطع لیسیمای طبع کاه موج آرام گیتی از نقل لنگر است هست مرد تیر در آن صورت اوصفا زخمی بر دیده بخت است بهر نیک است نکته ایست کاملن مست طالب بلند رخنه بر با جوح بسدن خاصه اسکندر عالم عالمی قاطم زهر جزو اند علوم</p>	<p>انگرا ایوان شنه ز کاز کیوان بر سر چون سلامت نماز تا راج این هر که کرد افش ز زتاب خاکش بر بست کیسه خالی باش بهر رفت یوم کباب مرد را بجز کرم ز زرا برای یوست فیدت سرخ انبل کوه بر تنگه زر کویا بهر نا هوا به لفسن دغل سو با نکر است مالکیان ز بهر طعمه سیرد سر زریگاه خود بغم خورده دانا نم خردن چون نند ارج حد طوفان طریق علم کشتن آن شش که اندر شکالتش صفت طننه از کس خوش بنا شده کز شیرین کوی زن که فای کشت بر شوهر یعنی شوهر چاره در درخو خاطر صحبت پریش سیوه بی نقصان بود کرا ز در</p>	<p>رخنه و ان کس بر یوارت مار دین صیبت ز زتاب کز پیشه خاک از انقباب در پیشه از بجز و ان او شته بجز و است زن نه مردی کون دست کرم بچشانه حسن معشوقان غنا در میان غنوت مرد کاسب کز مشقت میکند کف است قانع تر از خنده بر شاه و وزیر کور هر کرا ساخت شتوت هم خردن اول بی عصا کند که در راه تو بر جی فوج است با خود ان لطف خوش باشد بی تو جان چون زن هند و کز پیش سفید شاد است فیت ز مردی عجز در اثنان بون لفظ مای با جدر تاج فرق خبر است در جوانی سعی کن بر بی خلو خواجی عمل</p>

جو علی گشمنی است علا و کار او بجز
لیه الاسرار که سازم لقب و راست
ز آنکه سال زد دولت تاریخ او فرخ فرست

حاجی حسنت این شعر زیاده در وقت
ز آنکه ز اسرار دین بگری ببالد گوید

کامند و هر حرف ظفری بر شرب کو سوز
سال تا بخش اگر فرخ نویسم دوست

انچه از صفات بندی مولانا حال از قوت فعل آمده و محبوب و مطلوب

اکابر و افاضت لغات در میان حالات اولیاء عظام در شرو جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل سخن آلا
و غیر هم و نسخه متما و چند کتاب در تصوف و بغایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم هم چهاره از امواج این بحر

حکمت و معرفت در داناها با صلح و خود بخود بخت انشاء الله حدیث
وی غصه کمال یقین سالها بمان
ذکر ملکات الامر و متری الفضل امیر البکر نظام الدین علی شیر
القاب شریفش زین و زینت فایده این کتاب بلکه دیوان سعادت فضل انتخاب است بیت

بنی مکر
علیه

تا ذات خورشید کند از لامکان ظهور
این بس که روزگار دین کار کرد

منظری سترافرا کرد داند و کردون بفرهنا چنین سروری بر سر بر غمت نشاند
سالها باید که تا یک سنگ صلی از آفتاب

لعل کرد در بدخشان مایعین اندیزین
تعریف نمودن آفتاب تیری عقل و در فضیلت مشکت ناب اطاب عکس

جلست ذکر میمون و مدایح جالون این امیر کبیر ستیا و طیار است و در بدیه فضیلت و کمال عا و عیش در اطراف آفتاب
ستش و هر چه دین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق مضمون این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و نظری

از بیان حالات و مقامات شریفش بدین تذکره ثبت نمودن واجب بود و دل بزرگواران آید نامداران
روزگار بود و از جمله صنایع اوسر خجای و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر مبارک کانی

دولت و مقم علیه و مشا را لیه گشت و با وجود ترکیب ترک فضایل نمی نمود و غایت مست غالیش بران خسرو ف بود
که فرزند سعادت مند شمشیر بزیور فضل تجلی و بانوار هدایت تجلی کردند خدا ضایع منبیکر و انداختن کایک بنا

درین مزرع بود احمی کو کاری کو کاری
سعی ان بزرگوار ضایع نشد و از ان سفت غافلچینین نادر روزگار بر بند عزیز

و کین فریاد یافت و بر روزگار باد شاه مقهور مذکور این امیر کبیر با وجود اتمشاد و حکومست و با بغضیلت کوشیدی
و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذم سنه شریفین اشعار و ششیدن ابیات نام و اخبار موع

بودی و در اول شب باب ذواللسان شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل
و مؤلف است بطریق طبع در حق امیر کبیر

با وجود فارسی در جنب شعر کالمش
چیت اشعار بلیغ و کبیر کبیر کبیر

و هنر پرورد ایا با لطف طبع و قوادین امیر کبیر پس بدین کردی و اخیان در ترکی و فایده شعر از نشانی است این
امیر کبیر مطالع نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شریفش مستفید و بدعا نیرشش مدد فرمودی

یا کبیران نظر از رکن ذری یافته اند
توتیای لبه از خاک در می یافته اند

و پشت و پناه مخرج و ملتت خسرو روزگار از ضایع مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب
الیوم این امیر کبیر حاجی دین دولت

مراتب صحبت شرفش مشهور در ارضی مجلس منعیست مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضغف و فقر خوانش

برای مهوران نعمت عینا نمانده و باب کرمش بر رخ نیازمندان ایماگش

کی از سر شہوت ربانی باشد | صاحب نظری که سیرت جید و عطا

ذکات فضل آتند تو تیر من ایشان طبع شریف و عنصر لطیف این سبب کبیر ما و چون آفتاب حضرت سلطان مفضل

مقام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما فضل و علم استعمال دارد و جلای او جز نیکی

طبع و فاضلی نیست و این خاطر حق این است که کرانان کجایش سبک می نمایند بلکه ایماکان مجلس شرفش در منی آسین

مادر بروی دم اهل بیت الیم | در نه پنج باب در ی نایب کجایش

شرفش و کفایت و شکافتن و خفاصه فکر لطیفش و بجز چند روزی عوج در یامی دانش و عقد درری منظوم و نون

بر میفتانند و اهل عالم کوشش میگردانند که زور کوش اهل هوش مسکینند چشم گردون با هزاران دید و آنوقت

تا ترا بید عثمان تمجد بدست می آید | آنچه تا امر و وزاران طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب حسنه شیخ

اطمانی که قبل ازین امیر خیزد چنان نکتته سخن داد معانی دین و دستان داد و دو بیت از دست آن ایماکان

باشند و یادیم که در بیایات و تشبیهات و خیالات با نذرین و بیت باقی ایماکان خردان کجایش

مزار و روزگیا رسد بر که جشن | شش برگه ترور با شیعہ سون

بجزی فراوانیت او جاره و انچه | طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ایماکان ازین دو بیت معلوم کند

در خانه اگر کسی است کجرف بست | و بر سبیل عادت که درین مایه جاسیت از وی ستاخی تکلام

ترکی و فارسی این اسپر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمود کاری و از آنحضرت بعد ایوم یاد کاری

باشد و در جواب قضیده بحر الابرار خوانده چند و دهلوی این اسپر کبیر قضیده غراست مکان بولف

چنانست که ای جواب بر لوبه دیکر ایماکان | الشیخ العلی که تاج حسن و انرا ز کورا

شده که یاد از من نارد و تو و برانی ملک | حسن ولی عاقبت حسن ملاد و کسورا

شیر زنجیری ز شیره بیشه که حصولت است | لازم شایه نباشد خالی از دروس

یاد بان نشانی چشم رقاعت که بان است | هر که قانع شد شکفت و ترشده بجز و تر

آری آری دان مجلس خویش را با او | رهروان بکش راه سلوان شافتر

کند بخضر که خون ز سیدش و زینت | بر کن خنا خضر آمد لیکن برش خضر

جان بطرا بر بری زبال شامین خضر است | مرد را خط نجاست مواج خواب است

مرد را بکینتر از ملک فنادان با بقا | مھر را کبر و زره از با خضر تا خا و آ

ناتوان کردن کن برینج را از زینت است | خاکیان در پایه بالا تر جباران

ظالم و عادل یکسانند و هم میراثک | خوک و دیگر در شیار ملک در هم تھان

انگاری بجز خیال خام چمن در سراسر

و قصد نیت مسقط فر و شکوه خیره و

کوس نه خانی بانگ غلغله در دروس

تم رسوائی دزد بردانه بستیچ رزق

در دهان قه خار خنک خرمای سراسر

نیش تردامن بود بر موی او را گرم

رذر از حرق فوج ارقام در سراسر

بیکه را ساخن از زده از تیغ زبان

بر خرا برد بر منار از شیر که چه تھر است

ای بسا افتد آن که دوش بود کینوع

چون فلولی در دین از هر سیمون بپرسد
 اندرین دهانگه دار و کام بر کام نول
 داشته بگفت لبالب از شراب گوشت
 عاجز از تعداد و اوصاف کمال است عقل
 جان غامگی با هوای وصل خاک در است
 زانکه تخت خاطر تاین نیکه شیرین است
 تخته چون زردت بگر فخر تم این گوهر است
 طالبان رای مسکون از نطل عالیست

ره سوی حق سجد با هست قریب
 عرش پروانیت گوهر راه رویم بپرسد
 روضه رای شیرش کاشی دان کس لطیف
 آنچه کردون مردن کی طریق عورت
 ژاله سان کا ندر درون غنچه افندست
 همچنان کز بر تو خوش شدنی رنگر است
 گشت یوم جمعه شهر حیرت ریخ این
 فیض با دانا مقام مهر عارم نظر است

بهر انکه فقر فخری لعنت سغیر است
 حامی دین بی جامی که جام فخر را
 قطره خساره هر برک مهر او است
 دین بنا با اهل و فرخ را چو امیر است
 کار وی در فقرم در دل غم پرو است
 تخته الا انکار اگر سازم لقب او است
 طره خیزین و زو ماه انام از نظر است
 اگر خواهی خسرو مقدم و صاحب است

و در بحر الابرا معارف و حقایق و خیالات دقیقه و نرد عارفان کرم و مفرات اما این سیه کبر و اد معانی داده
 در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تفسیری نکرده این است جوانی نه کم از کلمه خسرو
 بل کین دو سخن خوبرو نیکه کرافاد و دیوان اشعار این سیه کبر زو جاس سلاطین و اکابر است و نلوی
 از خون عشاق بی نوار ابراه راست می آورد و حقایق از صدای صرر کلشن منقلبند و آیین خسرو دانش محبوب
 سلطان حسینی زبی آواز که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زبی دبدب که از فتنه بورتا اصفهان سید کوشناه
 ابالی دیار عجز این صدا پرست و کوشمای عالم ازین بجز بر دیک صبا این خبر رسانید و ادای طوبی را فلک

شب است این حال کرد اسید | بی روانش اهل فضل مرام | باد باقی ظل جاهش و اسلام
 و ما ز دیوان این سیه کبر زنی برگزیدیم که در مشرب فقر و افواج حال کین بود چندانکه سخنانی صنوع با فتنه با با خرا
 دل زین تمیز در دست در این غزل نیک باشد بلکه جگر مجروح را خشد
 پیله جویم اما سناست اهل غنچه می
 بر چه نوردیم کیم نوردنی ایام خود می یاد
 چون نظلم دوریم دایمی نظلم خود مثل
 تا بزرگ عشق حرفی دوریم و ارضی
 اندامین سکن بر ناطل المین معلوم
 بار بول حسن بی لبی فتنه با خورم
 عشقم از باک و لسته کوشکلی این کلامم
 قیل ساخله اول ظالم غل غل غل
 مبرنی کوز کوی مینات بخت غل غل غل
 وایا کیم با کیم مرم نلوی کوی کل دی

بگنجدی سخن از کمال و فضل این سیه خیرت و اکنون از صد قات حایز
 و اما خیرات او رقمی بر وجه صواب و خلاصه سخن آنکه در پیش من وزیرک و عاقل در کار دنیا نظر عیبت
 نکرد دین دار عمل انکار در ایضا غافل و ناپا نباشد این نامل دهن کبر خیرت این سیه خیر شده و یکی خیرت و یکی
 نعمت اجنبی ش بجا آخرت صد و فکشته و قاعه با صماحان ش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاد
 کار اینجان که توشه است در محبتی | آب اینجا خور که در در با بی بود | رای صواب نمایش اقتضا که دکه تو
 اموال را صرف خیرات و تبرات نماید و دست نظا و امیرات خواران از آن کوتاه گردانند پس بزنجوار کلام

ملک غلام مایعند کم میفند و ما عین الله باقی از خالص امواش که در راه خدا بجزیم بریا و هوادین مملکت بدار
 و مساجد و رباط است و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بران اقباع مقرر نموده
 محبتش با خدا توان ایچگی بشد | ذکر خیرت میسر و در خاتمین | ای علی شیر خدا کورت بیخیر
 اگرچه تجدید ذکر خیرات و مسجد ثبات این میسر گیر رود کار بتطویل و اطباب انجامد که در دار السلطنه هر
 و بعضی از مشاهیر منانعل و مرعست مجلا ذکر خواهد شد اولاً عمارت دار السلطنه هر انست از مدرسه مسجد
 جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل برکنار جوی نخیل که سلسبیل و انهار حنت از غیر شان دیده
 تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نیت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث با عظمت
 و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنک است و ذکر آن نیز بجز محل خود مرقوم شد
 و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرمایند مثل عمارت سرروضه حضرت سید عارف
 قاسم انوار قدس سته و رباط و یزید و تواجی نیشابور که ثانی رباط ایاز خالص است بلکه از ان رعنا بر وی
 بنیات آبی چند وقتت که بهمت عالی بر خیری کاشته که آب چشمه ککست که از مشاهیر عیون خواست
 و از مستقرات جهان و در اعلی ولایت طوس و همت بشهد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و عیالان شه
 مقدس از جوری بی آبی خلاص کرد درین کار بهمت اعلی الله شامل حال این امیر کبیر است چنانچه منبت
 که جنباران و سلاطین درین کار عاجزند و قریب ده فرسخ شعی است منبع این آب که مجموع دنا هموای
 و سنگت سمانا بمی باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی
 رشک بهشت برین و غیرت نگار خانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال الله صلی الله و آله انشاء الله تعالی
 سعی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر را بمقتضی میل غیوه ان آورد چه از شمار عدد افزونست حضرت الله تعالی
 عالیله و شکر تسامیه و این کمینه مؤلف را ببح این امیر خیر قتیله مطلع هست در ترکی و فارسی چون خوار
 درین تذکره گذشته بنده رایا رای ان منبت که در اعداد و فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب مداحی ان

<p> امیر کبیر شروع بکار و این بیاد حضرت از افق باشد بیضیای موی شمار شاه خاوردین بر نیت قلدران بر در ظلمت دین خلاص اولی زنجی کور صبح از یاقوت خور بنمود تا انکشتی از طلوع شمه خاورد جهان بر نور شد عارض نیکت برکن سمر در برکن کلبر کن ای فرا جوی کور لار نکت سر فتمه دور مفر </p>	<p> صبیح ما ولدی دین پرده نیلوفری بو العجب کاران شب ارضت سحر سحر انش خور خود و شب ارضت از و سحر هر نظر لطف ملادی یوسف تنائیک سحر یوسف سه مهر چاه مصر داو لید غریز و ز نوای زهره در گوش مدی آدی تا ملاکیت دیدر ویت سحر با ی شکر کرد کاکل مشکید بر لاری نکت جلدی لاری سحر </p>	<p> جلوه بردی حسنی بی معا عروس عاوری بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت دین آسمان کوی هیات کرده شکل مجری دیو ظلمت شد که ایمان از سلیمان سحر هر نظاره کا و دانکا بزاران شتری کای جا لولکت قبله صاحب نظر لاری عکس رخسارت چون پنهان شت پنهان چون کلامت منقط طوطی ندارد دست </p>
---	---	--

نباشد خانه زرکاری شاهی چون ما که با کج محنت خانه اندوه پس ما را احسان مؤلف است که اشعار این نام در
 درین دوران لطیف و مصنوع افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که در دو اوین
 مقدم کم دیده ام همانا زوارات طبع لطیف است و انوار و اسرار او شجرت اشعار سیلی همچون نور سیل از خود
 درخشان تا ملک بین تانمان و تیار است حق تعالی فیض انوار بدست نصیب روزگار این نامدار کند و بر عمر و جوانی
 و فضیلت و کامرانی او حرکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل فضل الدین محمد غزضه و نور مرقد
 بعد ملک حم که آصف و بودی نیونقادی خاتم بدست ابرین نلک تا صدر وزارت بارباب
 استحقاقی سپار و در زمانه نامسعدت بوجود زرگان می آید حاجی باستحقاق فضل و کمال و علو همت و انار کفا
 مثل این وزیر بعد زلمو ریناورد اگر جمع کند سپهر علی فضل فضلا و فضل افضل
 از هر ملکی بجای سیرج آواز آید که افضل افضل والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب
 مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از ضناد بر کریمان کرمان بود و با عجبی منصب مقدمی و پیشوای
 ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب کتب نسب
 مشرفین بزرگوار با با وجع عیون پیشا چون حسب بالثب اصل نثر باشد ادا می بین دو صفت افضل اجز شود
 منصب وزارت تا همین قدم مبارکش آری است شد کار ملک رولفی تمام و حال رعایا انظام بالا کلام
 یافت قلم عطار القاب اور الفی الکفاه نوشت و نیز اعظم با او شمس الوزر اخطاب کرد و مساحت و
 الطاف این نامدار کم بزرگان برکت رالایشی کرد و وجود سید لغزین سبیل سخاوت حاتم را طمی فرود صاحب
 رای اگر از کفایت و کار دیش رزمی شنیدی بیشک از می سبحان دفاتر شس کردیدی میت
 چنان داد انتظامی ملکش کار اسرار که در کاره سکندر داد اسطو ملک غنای فایده خواجه جهان
 نظام الملک الحسن طوطی نمد آینه بغفرانه کجبه فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که ملک پادشاه
 بمشایه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل او تا ذخیره اند که بی او تا د قیام خیم محال باشد و امر ابر طور طنا بهای خیمه
 که بقوت او تا که رعایا اندخیمه بار پای دارند و علمه و کار داران بر بیات طنا بهای کوچک اند که آنرا
 شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل میانند و بجایست قوت ایشان در آمده و وزیر امثال ستون
 خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستونست چه وزیر را گویند و وزیر بارکش لاشک بار دل
 همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون
 بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و وفعت و صفای ظاهر و باطن و قیام
 قدم پس وزیر باید که با خدا و خلقه خدا و بندگان خدا راستی در زد و وجود خود را در خویشتن داری ناموس
 ملک مر لقع دارد و بصفای ظاهر و باطن آری است باشد و محل و ثبات را اشعار و دثار خود سازد و از
 جنب باطن و احوال جاج و در باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از نثر بر این حکایت آنکه

فضل الدین محمد غزضه

و در دست بزرگان را
 زده کجای بجای نکرده

خواججه

این صفات در ذات این وجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملکیت ولایت محنت نگار مطالع بسیار را بر خود
 آسان کرده لیکن او بخارا بحسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بکل مسائل علمی کوشد و عروس الفاظ را کوشد
 معانی می پوشد و اوقات شرفش در ایام بصیحت جمل منقحی است و در شاعری خواجوی کرمانی از کلام اشعارش
 نقل بنده می تواند بود و از دیوان او سلیمان ساجی علی را سبیت در مدح پادشاه اسلام قضا بد حکم و عزادار
 که اگر بر که خوانی که آیه خاریعاً متقدماً و حشر و روزگار در گشتین این وزیر نامدار مسالفتی تمام است و با از
 و از وای آن دستورهای مقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و محفل است و از غزلی
 نمکونی چشم خود بریم برای دفع آزارش خیال رویش اینجا بودیم بجز این

این وزیر با اقبال دور دارد و ظل طلیل او را بر بره های احمد و گردان دولت او را امتداد تا یوم التنا و تجرد
 الامجاد ذکر مغر الصدور و العظام و نتیجه الاکا برخواججه عیب التدمر و اید رحمة الله علیه
 حق سبحانه و تعالی آنچه از اشرف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و دلالت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده
 و هنر پندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کنجناح الطاوس و انشایش در
 درزیبانی کفتار النفوس است سخنش در متانت ناسخ با قوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و
 قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بریت ابرق فاضل مایل
 شده با بزرگان که هنر شناسان روزگار بلکه خلاصه لیل نمازند همواره خواهان صحبت و جوان موصلت
 این معدن فضیلت اندمیت باش تا این اصل است نمایرک کش با شتاب این ظلمت کشتاید و وبال
 و الدین خواججه فاضل دستور عظم خواججه شمس الدین محمد مر و اید ادم الله اقباله سالما با استحقاق وزیر سلطانین
 بوده و از صنایع اید عاظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد بود در رویش نفس است
 و الیوم از نشویش ملک پایتخت بیرون برده و با خستیمار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیر است
 و تبرات مشغولست و از صحبت شریف اجمل حق و علم و فقر مخلوط و با ضعیف خزار الله خیر او این وزیر زاده را
 بجز کاه سلطان کتی پناه حاصل است و مناصب عالییه بد و مقوض و مخصوص است امید که پایه قدرش
 بذروه عالی رسد و شام شبایل بصبح اشیب نوری بیوند دانه علی با نیشا، قدر و چون طبع کریم این بزرگ
 نامدار بگفتن اشعار مایست و شعرش در متانت ثانی شعر تواریست و عنصر طبعش دوم عنصری و حسب
 نمود درین مظهر از اشعار مختار مشتمل بر سائیدن و بندگی مولانا ناولقه و الدین عبدالرحمن حاجی است

نوبهاران که درمشاخ کلی از گل من	غنهایش بود آغشته بخون دل من	و خواججه شهاب الدین عبدالقادر
تغیج مولانا این مطلع من	آه که هر که وفای او دید دل من	غیر نوبسیدی از هیچ شد حال من
و سؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل این است تا خجی نموده جواب این غزل گفته که الم مؤمنه	دیگر بر آتش از غمزه بر عم دل من	هر زمان قصد بلا کم کن ای قاتل من

تاریخ
خواجه

میکشی خیر و خون می خورد از حضرت آن نیست مقبول تو ماری دل ناقابل من سر منته بر سر آن کوی جلای ز آرزو	که شود در نجه دم شیخ تو از بسبب من یار بگذشت و در قیاب از اثر او بر سید تا دم حشر در اینجا است چو سوزنزلان	قابل دولت عنهای تو آیا دل کسبت آه از بخت بد و دولت مستحیل من ذکر وزیر زاده مکرّم خواجه صفی
---	--	--

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت و پدش سوره عظم خواجه نعیم احمی والدین نعمت الله گماهد الله بلیاس الغفران بروز کار خاقان سعید سلطان ابو سعید نامار الله بر پانه وزیر بی باستقلال استحقاق بود و از جمله وزراء زوز کار چون او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا عطار احمی والدین علی بروز کار حضرت صاحب قریلی کفیل جهات سلطان بوده مشرف خزانه حاره و با قروت و از و انار او لیا و الله دیده اندکوه که عمده باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی بایزا و عقوبت است ملامید بعضی را که تکلیف مالا لایق بود برانی از خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زحی توفیق که در عهداری نیز مایل بسدگان خداست بصر صفی که باشد رضای خدای سبحان میطلبید

که طاعتی جهان کنی کان سزای اوست	باری بقدر خویش که رحمت بهمانه خواجه	و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دارد و الیوم امراء این روز کارا کرام این بزرگ زاده با قصی الغایه میداند و حسب شرفش بر حسب منیف اسلاف عظام او شاه عدلست و ما از سخنان خیال پرور پیام اندیش او که در حد صرف معانیت مطلق مثبت خوابیم کرد بسی خود را در آب دینچون بی طین ایم که تا قلاب لفتش ابکام خوشتریم حقیقانه ابواب فیض بر طبع کر میش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روز کار او را برافرازد و از این لایسی بعهده و عتره معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت حسین هماد در ره سرکشی توسن با هم فقم از حد گذشت خوف تطویل و اطباب بعد بذاد حساب است اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفید است و با فضا الفتی واجب همانا این فضا نماند و خواب است
---------------------------------	-------------------------------------	---

انها که محیط فضل و آداب شدند	در صل دمیقه نمنع اصحاب شدند	ره زین شب تاریک بر دند برون
------------------------------	-----------------------------	-----------------------------

گفتند فضا و در خواب شدند
 زنگانی با پایار مستعار زاده نه از فضا نهایی حریفان گذشته عجت باید گرفت و از خواب کرا فضا اندیشه باید کرد
 ای ز می فریب چو کس نجواب ناز
 بگذشت روز کار خوشی چشم با کرم
 مریدی کستماخ نزد حضرت شیخ
 ابو سعید ابو الخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ بزرگوار آهی بر کشید و این شعر بر میزد

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه	گفت یا خواست با ما دست نماند	الفتش بر کس بجز دل برویست دل
----------------------------------	------------------------------	------------------------------

گفت یا خواست با دیوانه
 حقتالی عیون او لوالالبصار بصره توفیق محل سازد و راه تحقیق بنگران
 نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بکشاید انشاء الله و حده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بجا در خلده الله ملکه و سلطان هر چند ذکر این مقامات و

تاریخ
خواجه

و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر بخیر بطبری و حمزه اصفهانی و صغری که
 مورخان دانای حکما توانا اند زنده بودند از محمد عشر شیری از ذکر مقامات و حالات این جنس و رسم دل بهر
 بهیبت بیرون توانستی آنکس ضعیف این بخیف چگونه درین مثل خلیفه جاری گردد تا ما از هزاران کی و اربعمایاراندگی
 نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این جنس و حال و منقبت ختم کردن است **رسم ترمج است که بر شاخسار**
همیش در موه پس آرد بچار روزگار شریف لطیف حضرت علی بچار زندگانی است لایا افعال
 و کردار و مقامات او مشکوفه و ریاضین این نوبهار شده حادث مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر چهره
 زتان و در قیاس است و الا فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز و بی فضیلت سوره اخلاص برکت ظاهر و لایحیت پیش
 برین نسیبتت اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم و از منشا پیر سنگها و مصنفان که این
 حضرت را دست داده که عقل عقاد را در آن عاجزست بر سبیل مشکیش یک خود گذرانیم باید دانست که این
 خسرو نامدار کیم الطرفین است و از اتحاد و ذریت صاحب قرانی و بیخس مای این شرف و منقبت حاصل نیست
 و از جانب پدر و مادری این جنس و بزرگوار صاحب قرانست و پویشگی با سلاطین قدیم ما و راه انهر نیز دارد از
 طرف شام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
 زاده ما و راه انهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه الطهرین شمس است و در ظرف نامه مذکور و چون این جنس
 نامدار برین شباب رسید آثار جهان داری و انوار فضایل بجنبه بیماری در چشمن عالم آرایش واضح و لایح بود و
 بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاه جهان را سیت جهان داری برافراشت و در شوشه سینه احدی دین
 و ثمانا به بر تخت شاه جهان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد **ای در اول کرده از یاری محمی بچشم**
دعوت برین لشکرا چون او مسلم بود و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استرآباد دست کشتن جنین
 بیک سعدلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
 افریده چنان مصافی نگرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنوا حمی استرآباد و فتح ملکات
 در شوشه شمس و ستین و ثمانا سلطان ابو سعید ایالت استرآباد بفرزندش سلطان محمود بها در داد و خود
 بدفع میرزا جکی ولد امیرزاده عبداللطیف عزیمت سمرقند و شاهزاده میرزا بنوا حمی استرآباد و فتح ملکات
 شاهزاده مرو کار دیده و مهارت بود و بملازمت شاهزاده سلطان محمود انصب کرد حضرت خلافت
 پناهی فرصت غنیمت شمرده بانگ لشکری از جانب خوارزم و دشمنان غنیمت بصوب استرآباد و عطوف
 فرمود سلطان محمود و امراء عظام او جلادت نموده بانگ لشکر سنگین در مقابله استاندند و در مقامی که آنرا
 جوزل گویند بقریب استرآباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت علی را نظرو روی نمود و مخالفان مقهور است
 رفیع جنس و حال منصور شد و سلطان محمود بنهم کردیده به راه کریمت و امیر شیخ حاجی لقبیل رسید و حضرت
 خلافت پناهی بر بانی حشم و لشکر رحم نمود و جمله را در حرم امن و امان حایه داد و ملک خراسان بجا از آن

افق فضیلت
آباد است

دوم مصاف
سلطان محمود

حضرت اعلی را میسر شد تو هم تصاف تر شینست و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید بکست تمام اهل
 فارس را ببال بدخت مرانست بود و در آن صین حضرت خلافت پناهی از طرف دشتی و خوارزم خان غمیت
 سحاب خراسان مطوف فرمود و قطعا می با نگر دو پیشا بود آمد و مخیر ترول اجلاش گشت سلطان ابوسعید
 برآمد و خواست تا نفس نفیس خود متوجه کرد و باز اندیشه کرد که مباد ای ناموسی دست دهد و دستبر حضرت اعلی
 خاقانی دیده بود اکثر لشرا را نامدار خود را مقدم مهم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشرویشا بوبالیا
 فرستاد در شوره سته شان و سینه و ثمانه در نواحی و لایحه حضرت اعلی را بان لشکر حرب واقع شد و با وجود
 نفور مسلح با حضرت اعلی زیاده نبود و لشکر خضم ده هزار مرد مسلح کل بود پناه بطرف حضرت آله آورده اندیشه نمود و در
 وار بران لشکر بزرگ زده دار از رخسار آن نوم بر آورد و سیکنه ان مشر مشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
 که بخت و حضرت پادشاه اسلام از سر برید یا غیاث شکر در گذشت و جمله را عنون فرمود و از ترشرویشا است غایت
 حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب دیدند که باز کرد و بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم
 سعادت نمود چه تمام فتح ملک خراسان و جلوس اکثر و کامکار بر گشت دار السلطنه مرآة این قضیه در نور و زاد و بیل
 بود باه مبارک رمضان شمس بر نماند **خدا سید است و فی ملکین شمس در اول** که از زانی سلطان در اطعام خراسان
 چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از ان بعلوم آمده بوقوع پیوست و از آذربایجان در ان صین اکثر
 نامدار از طرف دشت قباچی بر دعاء شتیه ملک بسیر خراسان آمده بود و کار بدان سید که خراسان فتح
 خبر گشت سلطان ابوسعید بسبب شوکت این جنس و عالیقدر شد در شهر جب سنه مذکور بدولت و سعادت
 از حد و دیور در غم مرد و شایگان نموده اسپ کبر شجاع الدین ولی حکایت بهادر را بجهت شتیه مقدمه نمود
 و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کبیل که دو بین الطاف خدائی و دولت پادشاهی از دعای بر بر حجت
 شده فتح این طرف میسر شد و در آن صین شایزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان نهم بدیار خراسان رسید
 و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شایزاده در نواحی جام با میر ولی بکست مصاف داد
 و شکست یافت و چون نهم بهره رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از خطر فرار نموده
 راه حصار خندان پیش گرفت و در ان صین چهل دختران با نفیس مضرب خیم عماد کفر سیکر بود و از عنایت
 الهی و الطاف نامقانی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و
 شرف دستبوس می یافتند کما قال الله لقم یدخلون فی دین اللد افرأجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهان
 شامل حال بکنان نموده از نامضی گذشت و همه را بدست مور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
 و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه اجابتی فطریست بار بار بر زبان مبارک جبهه سلطان ابوسعید
 سعید تا مسافت کساختی و فرمودی که ان حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نگفت بدان سلطان عالیقدر
 ز سیدی و من از نبل مراد سلطنت محروم بود می این سخن می گفت و نظرات عبرت بر بهره مبارکش از فراد

تاریخ

تاریخ

تاریخ

پادشاهی گشته و خسر و جشید و ولایت نماز و زجر و جزایان بدولت نزول فرمود و فتح نامها با طرف مالک
روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امر تراکه و جغتای دو سه تن را طعمه سیاع و طیور کرد و اسید و بر بواتی

اسیران بچشم رحمت نظر فرمود بیت **رویدای اسیران در جهان مان** | **بمن تان دعا باد تا جاودان**

تمامی اسیران و صنایع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
اسلام کو بان از راه اسفراین متوجه دارالسلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسر و عاقل مقدار منصور و مظفر

عازم دارالسلطنه هرات گشته و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمאה بود موافق با کسب شل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد است و فتح دارالسلطنه هرات کرت دوم و درین کار که بدست خسر و نامدار برآمد عقل عقلا جانگزیست

دستبر و اندر ستم دشمنان نشان نداده اند و رزم بگرام کور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است
که بگرام خاقان را با سید نصر دزد و بگشت در حالتی که نو ده هزار مرد با خاقان بود فاما آن شیخون در صحرائی بوده

و این کار که این خسر و نامدار نموده در مستقر سلطنت بوده با وجود چندین در بند و چندین پاسهان و حفظ و
مصر جامع القدره و اعظمه تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته

و مشکوب شد باز استغاثت با میر کبیر ابوالنضر حسن بیگ آورد و او دیکبار لشکر که نمایه جتا و ترتیب نمود
و در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قربان خود یوسف بیگ را بچندی از امر تراکه مقدمه یعقوب کبیر

بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد طحی شدند و بصوب خراسان روانه گشته و ولایت سبز و اردو خرازم
و جین را منخر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خیر قدم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود و از دارالسلطنه

هرات عازم عرب تراکه و یادگار محمد شد و در حد و جاجرم فرادلان هر دو سپاه ما بین جاجرم و جین طاقت کردند و
بعده از عرب و کوشش بسیار اول یادگار محمد شکست و لغت خوارزمی که از متغنیان و ذکا و وها دران لشکر یادگار محمد

بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی لغمت را با اکثران جمع کنه کار سینه
فرموده بیاسار سینه و یادگار محمد و لشکر تراکه از این معنی متوجه شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی

مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را با یالت استر اباد تقویض فرمود و بغض مبارک خود در انکت
رادکان قرار گرفت و احشام تراکه خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انخرام باز استقرار

کرده از جناسات که از اعمال بطام هست آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن رو باه که در مصیبت
میرزا را بخود خواند و در ظاهر که کان بدو پیوست و آرم اعلیحضرت را از زمین برداشت و باز شیخ علی بزنگ

که از اعاظم امراء تراک و قرابت حسن بیگ بود بدو پیوست و قوی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده
غزمت خراسان درست کرد و در شهر ذوالقعدة من ثمانمאה اربع و سبعین و ثمانمאה با اعلیحضرت از فرزند

قد عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی عرب را اسکل و مستعد شده از اردکان خواست تا پذیرفته شود
لشکر باین و جوانان و بعضی امیرزادگان کارنا فرمایند شوخ چشم باین خسر و فرزند بخت بنیاد در و گرد

بویادگار محمد شکسته

کردند و در بازمی مشغول شدند حضرت اعلیٰ ازین معنی متاثر شده روی تخت هراة آورد و هر روز از مسک کفتر
 پیکر فرخ فرخ روگردان شده بخدمت می پیوستند حضرت اعلیٰ معاینه میدید که این نادانان بر برای خود میزند
 و این شود بختان خطا از ثواب میدانند اما باراده عوام کالانام جز قدرت ذوالجلال و الاکرام هیچکس برین
 رای زدن جنس و نیکو سر انجام چاره جز آن ندید که بچندی بخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین غم از
 دار السلطنه هراة اودوق واجمال و خاصان و کجبتا زانهمراه داشته متوجه قیصر و میمنه و مصوب
 بلج شدند و یادگار محمد باجسمی ترا که مشیر هراة درآمدند دست بظلم و ناشایست برد آوردند و بندگان خدا انظلم
 و دست انداز لشکر بیگانه و بی فنی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان حلف به پیداد دست بر آوردند و فوق فرخ
 اشکارا کردند و ان شاهزاده مظلوم کج فتم بغور هیچکس منیر سید بلک یارای پریش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر
 آوردند که اغنیایا غناش المستغنیین و چون این خبر سمع شریف حضرت اعلیٰ رسید غیرت و حمیت اسلام و آن
 پادشاه ایام شد و با امر او دولت فرجام گفت رو با باشد که جانی کم نزنده باشم در دیار اسلام این پیدادی
 رو در حصار مجلس گفتند هزار جان مافزای پادشاه اسلام با دین را با جهاد اکبر بر امید انیم فی الحال از میمنه قلب
 و جمل لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هراة با هزار مرد کار دیده دو کسبه بر پشت شدند روان از میمنه سلطان
 فرخ روز کار فتح و نصرت بر میمن و بخت و دولت بر بسیار القصه شب و سه روز راه و بی راه می بود
 نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی باد فیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تقشیش
 احوال و لخص قضایا نمودند آنمزد گفتند یادگار محمد مسرور و فرارخ الببال بعشرت مشغولست و امر بهترین
 هر یکی باشد هدی نغفه و هر کس بطریق نغفه حضرت اعلیٰ چون خبر فغان برین پنج اشاع نمود مسرور گشت و گفت
 ای دل و دلدار چونت با فتم انی الحال مردان کار را دلدار می نمود و جباخانه عالی را بر جوانان قیمت فرمود
 و هر یکی را از امر او عظام بگرفتند یکی از سرداران شریعتین کرد و تجلیل از کوه گیتون فرو داده میشت بنواحی تربت غیر
 سرشت مقرب باری عبدالله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پرفروش خواجه دیو زه همت کرده صبح کلاوب
 بنجایان درآمد و بقیعیل بدر باغ زاغان دو اسید و بعضی در بانان و مستحفظان گوشش نموده بجائی رسید بضررب
 تبرزین قتل در وانده را در هم شکست حضرت اعلیٰ بفتح و فیروز بی باغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد مست در
 مجوی خفته بود آواز عریده بگوشش رسیده سر اسیمه بر جست و آن شب را روز قیامت دید آشفته و ازین خواست تا
 خود را بکوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلیٰ او را گویان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
 قالب از روح تنی شده از روی سر اسیمکی در زمین می گریست پادشاه روز کار روی بدو کرده گفت ای بی حیت
 بتار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نماند که بکشگی ترا که
 بر تخت شاهی سلطان جلوس بنیائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و سب و اسطیلاست
 ای سید روز دردی وی سرخ آل را اونی الحال اشارت کرد تا سیافان بیاستان شاهزاده را بکشد

قبیل طنجی کرد آید و کان ذالک فی لیلۃ الاربعا سابع عشرین صفر سنه ۱۰۸۱ ثانیة علی الصباح مذکور ترا که که
 فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیث رکاب خداوندی نماند
 شده بود و امرای عظام بجز جاکه نماند شدند و بنده خالغان بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر
 علی جلایرا از روی سیاست پیاساق رسانیدند و بیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشیدند و عطفی بر حکم ترکم
 بهجتی و سروری که از غنیمت حق سبحانه حاصل شده بود بر روزگار این جنس و نماند از زبور عفو بر صفیحات اعمال

بسط

مرستم کرد آید و مؤلف الکتاب	کدیت از شایان که داوود مؤلف کتاب	ره نور دوشیس از چشمه مغاب
ماضی آورده و تحت بری وقت کفر	پنج خورشید فروخته چشمه خم خواب	ایچین دولت کر کرد و دیر در جهان
وین چنین کامی که یا بد غیر شاه کامیاب	یارب از لطف و کرم این دولت باو	کوش داری و یا باز انتقال و انقلاب

تغییر در دولت

بهتیم فتح اندوخت و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه است که شاهزاده مذکور چون شایسته
 از جانب هراة بطرف حصار و آن ملک راند در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بمبنای ملک کبری لشکری آراسته
 جمع نمود. بلخ را محصر کرد حضرت اعلی در آن صین تملانی خزانگی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مشغول بود چون
 خبر استیلا شاهزاده مشارالیه بشرف اعلی رسید بمکی همت بردف شاهزاده و مصروف فرمود و از هر جانب
 و ما زندان تا نواحی مغاب لشکر و سپاه بر حشر و کردون مقدار جمع شدند آغاز کار بنضایح مکاتیب بر
 شاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قره العین سلطنت و ای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و این است
 و آرزو کوش دار که امر فرزندت لشکر و روی دولت بنم و بمقام برادری و برتره فرزندی قناعت نهای و یقین
 بدان که دشمنان قدیم در کین اند و بدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمبدعاری ملکات از راه
 انصاف تجا و فرموده است مدعا و حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از نضایح نا امید شد شمشیر کین

از غراب غیرت مشکوف سبخت	بران باش تا جنک باز فکمی	اگر خود بدانی که می بسکنی نه
و رای که چاره نباشد جنک	بگر باید اینجا و سخی در نمانت	پادشاه اسلام لشکر و احشام را از

روی احشام جمع نمود و در نواحی اندوخت بموضع که آنرا چکین سمرای خوانند صفهای مصاف راست گرد
 کسی افتد و که جو شید و که تا بید و کید
 سمر درون خون سمر رخ و ن سحر
 و حشر و صف شکمین همتن صفت بر
 همگوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر عرب تحریرین میکرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن
 مصاف در رکاب لفر ماب بودم بعیند احساس کردم آواز گبیری که در آن روزان گبیر نمردم لشکر می گفتند
 یقین شد که رجال الله الغیب اندک آن مؤلف است که بعضی که آنروز در آن مصاف حاضر بودند آنجا را شاهزاده
 آنرا که عون عصمت یزد بود
 اجرام جمله عدت و او تا لکحت
 الفصه بک خطه نیم فتح و زین

گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر حشم غلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
 می شمارند بلکه بهترین جنگهای داند و جلد وی این مصاف حضرت خاقانی بهیچکس از امرای نامدار و مبارزان

تاریخ سلطنت

فرورد

روزگار زندگانی این کاس میفریغ نفیس خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم داشته اند
 و این بیت بر خوانند بیت **ای سمنبل ماه هلمت لایح شیدا** بروی نظر از آنست تیغ توست با
 و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامار بلخ و مضافات را بجزه ضبط آورده احمد شتاق که از سرداران
 عراق بود بایالت بلخ مقرر گردید و خود مدار سلطنته هرات معاودت فرمود و کان ذلکت فی محرم سنهست و بعد از آنکه
 هشتم محاصره بلخ و فتح آنجا است و این فتنه از غریب و عجیب حالات است ببادوست که بلخ شهر قدیم و بنای
 اول است در دنیا بر علم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند ماوند مقدم است و بعضی بایل را مقدم گفته اند بعضی
 بر آنند که کیو قوش بانی بلخ است که کشنده هوش شتاق را در آن مقام بکشت و شادی حاصل گردید بنای شهر آنجا خراب
 با بکله در عظمت و شوکت ماست بلخ هیچ کس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نامند و اندو قیبه الاسلام و حقیقه
 الارض و حیرت از اب گفته اند چنانکه علی بن الدین انوری می فرماید بیت **آسمان که طفل بودی شیخ کردی پادشاه**
 زانکه تا ندر که محمود این جهان نادری **و این قلعه و شهر است که اکنون مهورست آن حصار را بنه وان نام است**
 و بعد از غریب شهر قدیم بلخ بدست اخلف بن قیس و قتیبه بن مسلم البلبالی نصر بن سیمار که روزگار و شام بن عبد الملک
 مروان سیم فرسان بود که این قلعه را خالمان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد جری طبری
 روایت کند که نصر از غلام هندوی زرخرید بود و خوش غنیمت و دوازه هزار بود و الله مستح بلخ امری متغیر است
 چرا که خندق این آب خیز دارد و قصب برو می رود و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت آن دیار و کوه توالی
 حصار را بر احمد بن شتاق مقرر داشت و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار
 نمدر ظاهر کرد و با ولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نمود و دم تحمیان زد و بنا
 صورت بر خاطر ظیاری سیم پادشاه کبیر شتاق آمد و رکاب همایون را بمجا صرد بلخ بست کرد و اندیشگر
 گران بدر بلخ کشید و چند وقت بمجا صرد مشغول گشت و فتح میسر نشد و تمام جنگهای پیوسته روی مینویسند
 عساکر ظفر مار مجروح میشدند بعضی از امراء را که بر عرض پادشاه رسانیدند که فتح کاری بزرگست روزگار
 ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر حسن روی زمین از تنخیر این ویرانه در گذرد همانا که صلاح دولت

ایدی پویندش این است بیت	بشادی در دنیا بان جام میکیر	تو بلخ کنه را ما سن در می گیر
حضرت پادشاه اسلام و جمشید یکا	ببادار دارنده سوگند خورد	بروز سفید و شب لاجورد
که این باره با خاک است آورم	و این دون نسب را بدست آورم	مشال واجب الاقتال با طرف

ملکت فرستاد که تا است مادیان مخیق ساز چرخ اندازد بر او و مخیق و کشنچهر و مار از نهاد سگان بلخ
 برانند و یکمای عالی ساختند و خرگما و سایر لقب زنان از مالک روی بصیوب بلخ نهادند چون
 صدست و احوال با احمد شتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی شتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که
 استغفار نماید و در قلعه بروی حنر و کامکار بکشتا و شفاعت بمرابه دولت و اخوان حضرت آورد تا جرمیش

تاریخ سمرقند
تاریخ سمرقند
تاریخ سمرقند

او از خضر و کامکار و خواستند و پادشاه اسلام بطریق محمود و شیوه سورش که در جنگ است این نظر الطاف عفو و حسن
 عزیز است از اجرات و جرایم آن اهرام گت در گذشت و شجر طبع گرت ثانی: غل قلم و معور کردید و کان ذلک فی ثبوت
 ثمان و سبعین و ثمانه نتم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
 با جمعی از امراء ترا که و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از نژاد پادشاهان برخشان است و سلطان
 ابوسعید بزندگانی خود چون شاهزاده را در طفولیت سلطنت برخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر
 حسنت و شوکت و شجرت یافت و احوال شاهزاده بود دنیا منظر و شجاع و پر متور و خالی است در بملکت برخشان
 قناعت نمود و علی الذوام دم تخیر ممالک زدی و این شعر از شاهزاده است | چه بسجد در کلین من برخشان
 ز چسبیم تا برخشان در کلین باد | کجیو بهستان محمدم راجه جولان
 شاهزاده که طبع لطیفش دی بدین منوال می گفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظر شمس آفتاب برخشان و
 نشانی شمس کان برخشان بجای این جوهر که داند سخن گفتن در فضیلت او که تواند قصه شاهزاده مذکور را بکرات باخوان
 عظام محاربت و مصالحت افتاد و احسن شاهزاده محمود تسلط شد و حصار شادمان و مضافات را سخن کرد و
 بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود امیران منزم شد و رجوع پایتخت سمرقند بیاون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با عزت و
 اکرام تلقی نمود و انواع محبت و شفقت بدو نمود و منصب دامادیش شرف ساخت و ان شاهزاده مدتی دولت
 صفت ملازم رکاب نظیر انتساب بیاون بود اما مفیدان او را از راه بدر برده بدکان ساختند تا فکر غلط نمود
 از استمان ملک اشیمان پادشاه روزگار سفر را برقرار اختیار کرد و با قایل امیر سید مریدان بخانه
 بقبل رسانید و بر حسب سیادت و خدمت دیرینه آن سید ظلم و تحقید و از نواحی تر بلقصد ملک خراسان و
 عزیمت نمود پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سروران کرام را بفرستاد و در مراد شاهزاده ابابکر
 مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منزم شد و بغریمت برخشان روی نمود و بشانی انجام هم شت
 بطرف کابل و بندر کاب کرانمای اسبک ساخته از حد و آب سندان کبج و کوران بل کرمان کرد و آن حال طی
 پیر علی لشکر ترکان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریص مملکت عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروالی
 عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات و خلف صدق امیر کبیر ابوالنضر حسن بیک قصد شاهزاده
 مذکور نمودند در کمر میسر کرمان از لشکر ترکه منزم شد و باز قصد خراسان نمودند چنانچه این خبر پادشاه اسلام
 رسانیدند که شاهزاده مشارالیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلتار در پی
 شاهزاده افتاد و شاهزاده از فرخ سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
 او امیران منزلی که او سوار شد جمیع ممالک سلطان میکشست تا از حد و ولایت فراج تا چار فرسخی استرآباد پاد
 اسلام در عقب شاهزاده ابابکر با ملینا میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب حسن باوندی سلطنت شکاری
 بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و محجور و مانده شده

از خصمی من اجل و علاخی لغان قوی برکنار است بر جان بنواهی استر آبا و فرود آمد و بود و غیر نشسته که ناگاه صحرای
راست با یون بود و سیاهی سپاه نظر بناه پیداست مختصا لغان روز فرخ بگره معاینه دیدند و سر اسیر یک سبانی
و کوفری می کردند و جلوی مذبح می نمودند سر انجام پای ثبات زیر سنگت کعبت و دست تقدیری به برهان محبت
گر بتو خصم نگویید بر برابر باشد **مثل کعبت و بهایشه و صحرای شد** **انچون در پای امواج عساکر پادشاه**
اسلام بر کرد ایشان محط شد راه گریز نیافتند بالضرورة خود را در آب جرجان انداختند خدی در آن آب
طغنت گردیده اکثری از آن سپاه مخدول بکشد دشمن خسرو و دودمنند مقید گشته مقدم هم جلی شکر و بهرام برادر
و آن ترکمانان را حشر و صاحب قرآن بجهت شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای بر کشته دو تنان بد بخت
چیه میخواستید این کودکان خود پستند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز کرد بد آخر شما معلوم دارید که اقبال از
شماروی کردان است ظلم چندین ساله را مکافات در میان مصراع **یکت روز بخیر آنچه فروشی نکند**
و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهر زند جیات بدروازه همت بیرون فرستادند
رخنه کر ملک سر افکنده به **شکرید محمد پر افکنده به** **دشاهزاده بهر نیت از جنگت گاه**
بیرون رفت تا شب بهنگام در صحاری میرفت و شب آب و لباس را بدل کرده سبل غراسان نمود بخت رو
کردان و اقبال و داع کنان از تنگانی و حضرت فریاد کنان بجمعی زمان رسید و راه غراسان سراغ کردند
ان ضغفار آمد و نمودند تا بگذرند رسید و از جمعی مردم حشم طحالی خواست جوانی بفرست از خصمای ظاهر
و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده با بکرست بر اثر شاهزاده روانه شده و پدید رسید و پرسید که بشاهزاده
معلوم کرده ام که شمایل تو کوهرکان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطه نجات
بسال امان رسانم شاهزاده گفت ای مردا که بقول خود وفا نمائی از جمله سروران ایام گردانمت ان شخص خدی قومی
با پادشاهزاده بر رفت و آخر ازین قصیه بگریه و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
چنان کسی را چپشان کردند و چنین گوهری متورداشتن در مرتبه عالی چنانکه بگوید شایه نه سلاطین سبانی بعضی
راست نصرت شمار بعد از فرخ دیار و قتل اشهر از بگذرند رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با شاهزاده با بکرست داد و آن قره العین سلطنت با بخت حاضر کرد
سلطان کامیاب پادشاهزاده خطاب کرد که ای با چون سروری بوی شیر از شکرست میاید در خون بی
کنان خصوصاً کسی که او را بخاندان طینین و طاهرین سبانی باشد چاره صحت میکنی و تقرب دادن ترکمان جلف
مینیانی که سبب زوال دولتت و جنم و فیر و طبع این بیت بشاهزاده **عاجت سرشته کایش بوی را از زبان**
هر که از نیجان برید و با بدان سبایش **و گفت در نیفا که بر قول تو اعتمادی نیست و اینجه که من با تو شکی کردم جز از تو**
بدی نمیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذاشت و از عیون دیدوان مبارکش سبلاط سر شکت جاری گشت
رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نمال روضه اقبال سببی نرسام که دلم از مهر او شیراز

بیم

کتابی در دست

دخترم در سلطه رحم استوار مرا یکبار فریاد بر آوردند که ای سلطان عالم چه	ترا از دگر چه بر و دشمنان طعن داد
بگام دوستانش سحر جادو کن	و گر خواهی ثواب نیک مردان

خسرو صاحبقران دانست که بقای او بسبب نبوی دولت است به گراه و اجبار قتل شاهزاده ابابکر رضاداد است

ملک آرم بر سینه تابید	خواه بیگانه کسیر و خواهی خویش
-----------------------	-------------------------------

قضای خدای سبحان بخیران نوب

جوان را از بیخ بر کند و ده خفته امید دوستان را چون بخت تیره دشمنان ساخت صاحبقران مظفر منصور از

نواحی غیر و ز قندبراه شمشیر مقدس متوجه دار السلطنه همراه گشت و کان ذلکت فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین

و ثمانین ماه که در دولت جمع افروز رسال فحی و همراهی فحوی بود و خواهد بود	هر شیخ کاسمان بدین شمسای کار
--	------------------------------

چون بنگری مقصد مسخر فتح و کبریت

لاجرم ازین قبل کار با جماعت و صلوات پادشاه اسلام در دل مبارزان

عالم فراریافته و ملیک اطراف و سلاطین الناف پیوسته درین درگاه گردیدن کشته باه و قتل نبی چونید پادشاه

در مقام انحصار و طاعت زندگانی نمی گشتند و فقر و غایای فراسان در نظر حمایت و کفایت رعایت این

حضرت بر نه و آورده و ذات ملکات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است

و کار عملی اسلام بدورد و اوست او بر رونق عربا و فقر امرت مفسدان و ظالمین و قطع الطریق در دولت

او مخدول و بددینان و بداندیشان کلی متاصل اند فراسان و فراسانیان این سبب سبب بظرف لطف بر

که بجای عدل در افت این خسرو شریعت پناه بر میهند در حل و منازل که همواره در آن و قاططمان بودند

مستحقان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد پادشاه چنان رخسار چون باب

گرم بچگونگی اندر کس بود اکنون مغرور گریبان جاریست و باطلی که از عهد محمود قاجاری بود چون ز راه محبوبان

پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و با فتن و زرعیت بر تیره رسیده که اکنون بر سبب شکست یقین

بر جمع دهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسه حق سبحانه و تعالی انبیا

این خسرو جنبه آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای ممد و مخمدر دار و شاهزادگان

عالی مقام را که هر کدام شایسته دولت و سر و بوسه استخوان مور پناه ظل این خسرو دولت پناه قرنهای پاینده و پند

داراد و تاقیم قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو و صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز

فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین خسرو جنبه لقاباد میت	از ان بیشتر کاورسی در زمییر
--	-----------------------------

ولایت استستان باش و افاق کیر

منت الکتاب محمود و له المکام و الوجود و الهشناه قدم بتالیف

و تحریزه التذکره اقل عباد الله دولت شاه بن علاء الدوله الغازی صلح ایدشانه اللهم اغفر له و لوالدیه



و کتبه المومنین والمؤمنات فی شهر ربیع الاول سنه
حسب و ثمانین و الف مایه بخلاف بندکان
میرزا مهدی شیرازی
در مطبعه علموتی

بسم الله الرحمن الرحيم

زلاف حمد و لغت الوهیت بر خاک ادب نقتن سجود میستوان کردن درودی میت وان گفتن
 شمع انجمن ارباب دانش پیش تذکره مهر و ثنای واحدیت که صحیح کلمش سینه عارفان صافی دل انگشده نامحبت
 اوست و نغمه سرالی بلبلان بستان معارف روح جهان آفرینی است که مذاحان در کاهش بی اسباب و تا
 سبح و ردیف از آهنگت انا انصح العرب و العجم زفره برد از نغمه وحدت او کای نغمه سرایان بزم حضورش
 مطلع دیوان اوقیت جوامع الکلم را از بر دارند و دومی قصیده سرایان مجمل پر نورش مقطع سلوکی قبل از تقصیر
 بر صفحه خاطرهای صافی نمی نگارند بعضی کج آهنگان گلستان سخن اغراب العین خوانده بخارخار اشعار و نغمه ایوان
 یقولون مالا یفعلون از دیدن کلمهای معارف توحید رانده و تاج افتخار یعنی دیگر در ابالی کر انجسای الشعراء
 تلا میبند الرحمن عزیز کرده دامن مقصود ایشان را از کلمهای آن نمه کنوز تحت العرش مفاخیر است
 الشعراء مالا مال ساخته تقالی شانده عاصی صفا و بصیرتین می نگارند در اتم حق سرای داعی الی طریقه
 النوازل سیر زجر شیرازی لقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله و تم نواله انتظام
 سلسله بنی عالم و ارتباط طرفین آدم بل مابه الافراق انواع و اجناس سعید و واسطین عبود
 سخن را فرار داده گذرک عقل دور اندیش از روی تدبیر و تفکر میت و اندک برهان قاطع بطلب را ثابت
 کند که شرافت سخن بر جمیع کمالات موجوده انظرمین الشمس و فضیلت واققان این فن بردارایان حکم فنون
 امین من الامس است لایما کلام موزون و خاطر مخزون را خاصیت کسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
 تریاق و سم دارد سخن آینه احوال سخن بیجان است سخن افسانه خواب دل بیتابان است پر لوس کلوس
 خدایت سخن این سخن روزن انگشده عارفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمش نانه بنی شایسته
 تن بیجان است حشمت و جاه سلیمان سخن را بنگر که بفرمایش زبان همه مرغان است بجز خدیت جدا
 کشته زرعان سخن انکه شعش لقب و جان سخن فغان است بدان سبب طبیعت را غیب شد که
 مجموع فراهم آورده و در آن یادی از بندگی بستان گلستان سخن که چارچین شمارستان عالم را از زمره بردار
 ایشان بانوانست نماید لکن چون مشاغل دنیاوی و غلت استعداد مانع آن خیال گشت بمضمون آید
 کلمه و لایترن کلمه کتاب است مطاب تذکره دولت شاهي را که مجموع است بهر از الفاظ و معانی رنگین
 و خزانه ایست مملو از جواهر نثرین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید خور العین پیش آفتاب نکات
 و لغزب را مطلع است و هر شرطش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سرونی با همه نظم سربانی و سر هر
 سخنی رقیفی سیر از آرایش دورگی و نفاق و شقیقی سرمایه هر گونه جمعیت و وفاق بحر نیست لبالب آلالی
 بر از هنر و زعبیب خالی مرغان خوشن ابحان فصاحت بر شاخها و الفاظش سرگرم ترنم و نوالی غلطان

طاعت در اصداف ایماش خانه پرورد و لطافت و بها با هزاران وجد و چند وسی و کد...
 طبع کشیده دیده مشتاقان این معاشیق در باران نوری تازه بخشید امید که این در پاک آرزوی کوش اهل ادراک خصوصیتها
 عایشه نشان بساط حضور فیض کجور اهل حضرت قدر قدرت خلاصه ملوک عالم نقاوه و امجاد اولاد آدم نظر آمار اسب و
 امان فرمان فرمای زمین و زمان هر سپهر دولت و جنت دنیا فی و سپهر مهربانیت و کیمی استمانی خورشید روشن
 رای جمشید ممالک آرای پیر شاه نشان داووزمین و زمان که صحبت عدل می آست از سماک تا بسکت
 محیط مرکز زلفت که تیغ سید لبتش کند ز صفحہ هستی رقوم حادثه کثک اغنی سرکار فلکات قنار جلالت آثار
 همیز هفتس انزیریل سری همراجه و بهراج میرزا انند کجبتی راج مننه سلطان بهادر کی سی آتی آتی
 لازالت ریایات دولته مرفوعه الی قتیبه التماک و آیات شوکت کتوبه علی صفحات الواح الافلاک کرده
 از زمین بخت بلند و طالع از جنت رخصت کرده درون مرتبت توی
 شوکت دامان اقبال این دولت نواذ قدیمی تر
 یراز لالی شت هوار کرده در فی صبح ۱۳۰۵
 میرزا محمد شیرازی ملک التماک

Dedicated to
 His Highness Honorable Shri Maharaj
 Dehraj Mirya Anand Gajpati Raj
 Munke Sultan Bahadur K. C. S. C.
 the Ruler of Virjanagaram

By
 Mirya Mohamed Shirazi
 18th December 1887

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملک التماک
 BOMBAY

